کتاب جمعه

۲۲

سال اول
۳۰ دی‌ماه ۱۳۵۸



طرح روی جلد از: رولان بالدرو

کتاب جمعه

هفته‌نامهٔ سیاست و هنر

سردبیر: احمد شاملو

با همکاری شورای نویسندگان

تزئین و تنظیم صفحات: ابراهیم حقیقی

مکاتبات با صندوق پستی ۱۵ـ۱۱۳۲ (تهران)

مرکز پخش: تلفن ۸۳۸۸۳۲ (تهران)

مطالب رسیده به‌هیچ عنوانی قابل استرداد نیست. شورای دبیران در حك و اصلاح مطالب آزاد است.

بهای اشتراك

برای ۵۰ شماره ۴۰۰۰ ریال
برای ۲۵ شماره ۲۲۵۰ ریال
برای ۲۵ شماره در اروپا ۳۲۵۰ ریال
برای ۲۵ شماره در آمریکا ۴۰۰۰ ریال
که قبلاً دریافت می‌شود

خواستاران اشتراك می‌توانند مبلغ لازم را ازنزدیك‌ترین شعبهٔ هر یك از بانك‌ها به‌حساب شمارهٔ ۴۲۰ بانك سپه (شعبهٔ اتو بانك باشگاه) واریز کنند ورسید آن را به‌ضمیمهٔ نشانی خود وبا قید این که مجله را از چه شماره‌ئی می‌خواهند به‌نشانی پستی «کتاب‌جمعه» بفرستند.

شماره‌های گذشتهٔ هفته‌نامه را می‌توانید از کتابفروشی‌های مقابل دانشگاه تهران تهیه کنید.

بها ۱۰۰ ریال

اشتراك ویژه

با ارائهٔ کارت تحصیلی ۵ شماره ۳۵۰ ریال

برای اشتراك به‌مرکز پخش مراجعه نمائید.

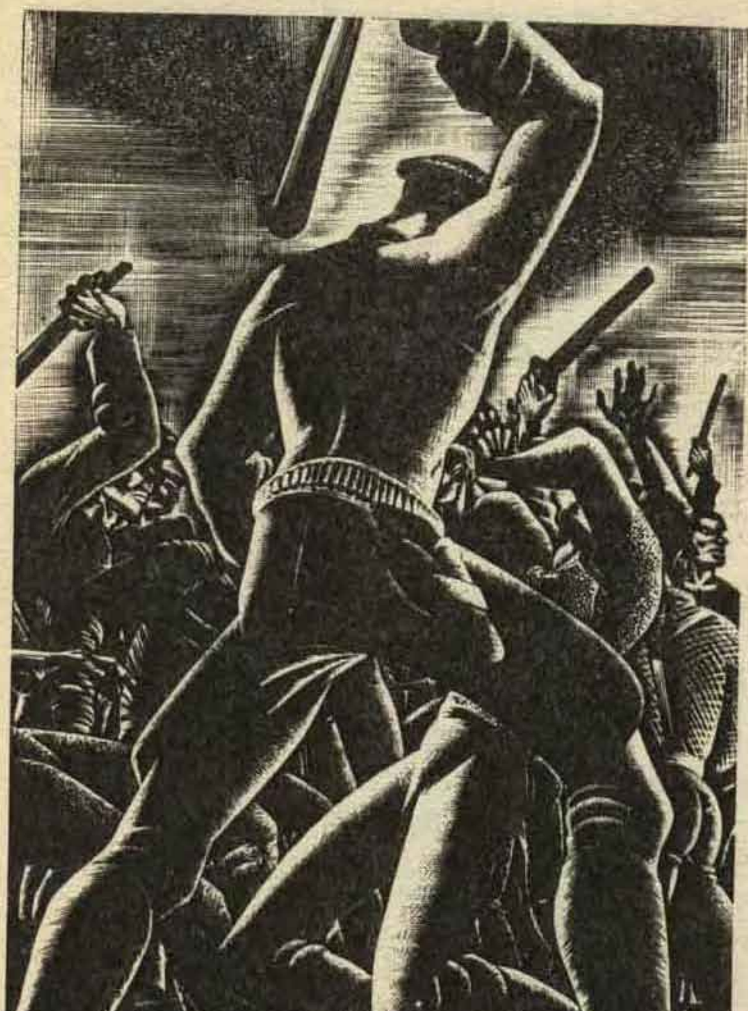
قابل توجه خوانندگان و همکاران

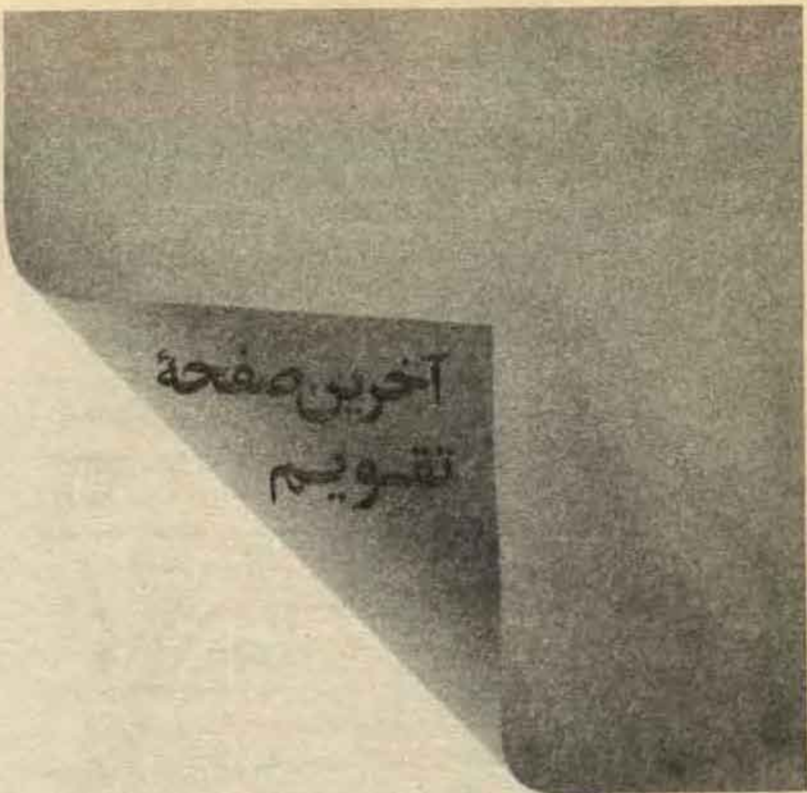
دست به‌کار تنظیم شماره‌هائی از **کتاب‌جمعه** هستیم، به‌ترتیب:

- ویژهٔ فلسطین
- ویژهٔ کودکان (به‌مناسبت سال جهانی کودك)
- ویژهٔ آفریقا
- ویژهٔ آمریکای لاتین.

چنانچه مطالب و اسناد و بررسی‌ها و تصاویر جالبی در این زمینه‌ها در اختیار دارید، ما را به‌هرچه پُربارتر کردن این ویژه‌نامه‌ها یاری کنید! زمان دقیق انتشار هر یك از این ویژه‌نامه‌ها بعداً اعلام خواهد شد.

برای تکمیل بایگانی **کتاب‌جمعه**، در زمینهٔ تصاویر شخصیت‌ها و وقایع جهان سیاست، و علم و هنر به‌یاری شما نیازمندیم، چنانچه تصاویری در این زمینه‌ها دارید برای ما بفرستید.





تعطیل عمومی شنبه ۱۵ دی و تظاهرات سراسری کشور در محکوم کردن «منافقان و مهاجمان» قم و تبریز، نخستین مورد در رژیم جدید بود. اعلام رسمی جنگ قدرت، باتعطیل کشور، را می‌توان کشاندن مبارزه به‌همه جا و درگیر کردن همه به‌حساب آورد. به‌بیان دیگر، اگر جناح حاکم پیش از این، سنگ‌اندازی رقیبان بیرون حکومت را به‌عنوان مزاحمت و اخلالگری تخطئه می‌کرد، تعطیل کردن یك روز برای تظاهرات، مبارزهٔ جدی با این جناح را در بالای دستور کار روز جای داد. در اعلامیهٔ «مدرسین حوزهٔ علمیهٔ قم» ملاحظات پیشین کنار گذاشته شد و آیت‌الله شریعتمداری را به‌همدستی مستقیم با ضدانقلاب متهم کردند. مضمون نطق حجت‌الاسلام خوئینی در حمله به‌کسانی که «علیه شاه اقدامی نکردند، اما امروز مخالفت می‌کنند»، صریح‌تر از آن بود که کمبود اسم و رسم در آن احساس شود.

---

۱. در اخبار تلویزیون گفته شد که شورای انقلاب فردا (شنبه) را تعطیل اعلام کرده، اما اندکی بعد خبر به‌این شکل تصحیح شد که شورای انقلاب تنها با اعلام تعطیل حوزهٔ علمیهٔ قم موافقت کرده است.

با همهٔ آسیب‌هائی که از رهگذر چنین حملات بی‌باکانه‌ئی به‌آیت‌الله شریعتمداری ـ و طرفداران آشکار و پنهانش ـ می‌رسد، جناح حاکم طرفدار آیت‌الله خمینی را نیز نمی‌توان از هرگزند متقابلی مصون دانست. اگر تاکنون برخورد مخالفان آیت‌الله خمینی با او در پردهٔ ایما و اشاره و غالباً پشت درهای بسته بود، شعار دادن جمعیت در خیابان‌های تبریز، از همه چیز گذشته، پرده‌دری بیش از حد گستاخانه‌ئی است. شتاب رویدادها به‌حدی رسیده که هر حادثه‌ئی تا لحظه پیش از وقوع، باورنکردنی می‌نماید.

بنابراین، اعلام تعطیل عمومی شنبه، هر اندازه هم که واکنشی آنی و بی‌مقدمه باشد، این حرکت غریزی را درخود دارد که جنگ را باید به‌میدانی بازتر کشاند. رفت و آمد قاصد و پیك و میانجی میان خانه‌های مراجع در کوچه‌های قم ـ و نیز دیدارهای خصوصی‌شان ـ صلح به‌همراه نیاورد. پس حالا که جنگ علنی آغاز شده پیشدستی در حمله بهترین دفاع است ـ اگرچه سپاهی که یورش می‌برد بیش از قشونی که سنگر گرفته تلفات می‌دهد. آیت‌الله شریعتمداری، از سوئی، وانمود می‌کند که از جریانات روز کناره گرفته و منزوی شده است. اما در همین حال نوار سخنرانی و درد دل‌هایش دست به‌دست پخش می‌شود که در آن بر «زندانی شدن امام موسی کاظم علیه‌السلام» می‌گرید. اعلامیهٔ او که در روز اربعین کسی را در منزلش نخواهد پذیرفت می‌تواند فراخوانی خطاب به‌هوادارانش برای اعتراض به«زندانی» شدن او باشد.

انگیزه‌های حرکت هواداران خیابانی آیت‌الله شریعتمداری گوناگون است[۲]: علقه‌های قومی، تمایلی عامیانه به‌دسته‌بندی و کشمکش‌های «حیدر ـ نعمتی» و البته نارضائی‌های گوناگون. اما یقیناً وسعت جانبداران او به‌آن‌هائی که در خیابان شعار می‌دهند و شیشه می‌شکنند محدود نمی‌شود. سرمایه‌داری لیبرال، در اتحاد نهائی و گریزناپذیرش با سرمایه‌داری انحصارطلب، در این لحظه در وجود او مدافعی نیرومند می‌بیند. روحانیان بیرون مانده از دوایر قدرت نیز در میان هواداران او هستند.[۳] در واقع، در شرایط کنونی، اگر جناح آیت‌الله شریعتمداری نتواند در دولت آینده و به‌ویژه در مجلس شورا حداقل پایگاهی بیابد، اعتبار او در چشم هوادارانش به‌طرز جبران‌ناپذیری سقوط خواهد کرد. در برابر دولت نخستین رئیس جمهور و مجلس شورائی که هیاهوی کرکنندهٔ جلساتش را می‌توان پیشاپیش شنید، خرده‌گیری و اندرز آیت‌الله شریعتمداری مشکل بتواند گوش شنوائی بیابد.

راه گریز از چنان انزوای نامطبوعی، دست و پا کردن سخنگویانی در دولت و مجلس آینده است. با توجه به‌طرز تلقی آیت‌الله شریعتمداری از زادگاهش ـ آذربایجان ـ و مسائل آن، طبیعی است که راه یافتن نمایندگان لیبرالش را به‌مجلس شورای ملی و

---

۲. دو هفته پیش در همین جا در این باره بحث شد.

۳. آیت‌الله خسروشاهی، از بنیانگذاران «حزب جمهوری اسلامی خلق مسلمان»، در برابر کناره‌گیری از این حزب، «نمایندگی امام در وزارت ارشادملی» را پاداش گرفت.

ادارات محلی آن استان حق بی‌چون و چرای خود می‌داند.

***

این تنها کارزار جناح حاکم در یکی دو ماه گذشته نبود. افشاگری «دانشجویان پیرو خط امام» دربارهٔ «سیاست گام به‌گام» بازرگان، این جناح را بی‌آسیب نگذاشت. انتقاد ازسازشکاری و«بی‌انضباطی» بازرگان در ملاقـات با برژینسکی در الجزایر، به‌افشای سند ارتباط امیرانتظام و «سیا» کشید. و قضیه آنجا جنجالی‌تر شد که بازرگان اعلام کرد آنچه «جاسوسی» خوانده شد درحد روابط دیپلماتیك عادی بوده و با اجازه و زیر نظر شخص او جریان داشته است.

از سوی دیگر، کسانی گزارش کاردار سفارت آمریکا از گفته‌های امیرانتظام را جاسوسی، به‌معنای اخص آن، ندانستند. زیرا امیرانتظام، در مقام سخنگوی دولت موقت انقلابی، تقریباً همهٔ این حرف‌ها را درتلویزیون زده‌بود ـ وحمله‌ها ازشخص او متوجه سیاست سازشکاری و آشتی‌جوئی لیبرال‌ها با آمریکا شد.

به‌هر تقدیر، نخست‌وزیر منتخب امام ـ که زمانی اطاعت از او واجب عینی بود ـ ناگهان کارگزار امپریالیسم آمریکا خوانده شد. نتیجهٔ این گونه حمله، دیگر چیزی بیش از کمانه کردن تیر بود. آمریکائی از آب در آمدن سران دولت اسلامی نارنجکی را می‌ماند که در دست شخصی منفجر شود. مقامات حکومت ـ شورای انقلاب، دادستان کل انقلاب، و دیگران ـ به‌سرعت جلو ادامهٔ داستان را گرفتند و قرار شد هر اتهامی تنها پس از اثبات در دادگاه اعلام شود. این واقعیت که پیدا شدن گزارش مقامات آمریکائی از مذاکرهٔ خصوصی با هرکسی در حکم نابودی سیاسی اوست باید بسیاری از قدرتمندان را به‌هراس انداخته باشد. از سرنوشت امیرانتظام ـ که گفتند بازداشت شده ـ خبر دیگری نرسیده است[۴].

ارزیابی دقیق تأثیر این افشاگری‌ها هنوز آسان نیست. تا اینجا روشن است که این ضربه برای ناك‌اوت کردن بازرگان کافی بود. اما آیا نفوذ اعتبار آیت‌الله خمینی از گرد و خاك رسوائی «سیاست گام به‌گام» مصون مانده است؟ سنجش میزان صدمهٔ نزدیکانِ متهم به‌انحراف آیت‌الله خمینی به‌موقعیت او، در کوتاه مدت، با مطبوعات آزاد آسان‌تر می‌شد ـ که در نبود آن نمونه‌برداری‌های بسیاری از جابه‌جای جامعه لازم است. شاید در لحن تلخ آیت‌الله خمینی هنگام اظهارنظر دربارهٔ انتخابات ریاست جمهوری، که «ازنسبت‌دادن‌کاندیداها به‌من خودداری کنید»، و نیز دست نبردن او در فهرست دور و دراز ۱۰۶ نفرهٔ نامزدها، تأثیر سرخوردگی از صدور احکام انتصاب فتوامانند را بتوان دید. البته این هم هست که معرفی یك نامزد به‌عنوان رئیس جمهور آینده، از وعدهٔ انتخابات آزاد چیزی باقی نمی‌گذاشت.

---

۴. وزیر امور خارجه، صادق قطب‌زاده، با اصرار و تأکید گفت که احضار امیرانتظام به‌ایران هیچ ارتباطی با این اسناد نداشته و در واقع امیرانتظام همراه با سفرای ایران در فرانسه، انگلستان، و سویس به‌تهران فراخوانده شده بود.

***

در مجموع، جنجال تخطئهٔ «مشی گام به‌گام» لیبرال‌ها و تاکتیک آیت‌الله شریعتمداری در برانگیختن حریفان به‌کشمکش، می‌تواند مجال بیش‌تری به‌نامزدهای منفرد یا ناوابسته به‌جناح‌های مذهبی برای ورود به‌مجلس شورا بدهد. با همهٔ امکانات بسیجی و تبلیغاتی «حزب جمهوری اسلامی»، درحالی که دولت شورای انقلاب کاری بیش از ادامهٔ روش‌های دولت موقت نکرده، بعید است که این حزب بتواند همهٔ کرسی‌های مجلس را در اختیار بگیرد. طرح کاهش بهره، تنها اقدام چشمگیر دولت کنونی، به‌حساب بنی‌صدر گذاشته شد که به‌قیمت سرشاخ شدن با «حزب جمهوری اسلامی» منفرد بودن در انتخابات ریاست جمهوری را ترجیح داده است (در مجلس خبرگان، بنی‌صدر یکی از ۱۰ نمایندهٔ این حزب از تهران بود).[۱] از سوی دیگر، آیت‌الله شریعتمداری نیز کم‌ترین تمایلی به‌رها کردن سهمش از ۲۷۰ کرسی مجلس آینده نشان نمی‌دهد. با این همه، جریان تبلیغات و انتخابات رئیس جمهوری، بی‌تردید بر انتخابات متعاقب آن تأثیر اساسی خواهد گذاشت.

•
•
•

در ابتدای این هفته، مدیرکل مطبوعات خارجی وزارت ارشاد ملی اعلام کرد که همهٔ خبرنگاران آمریکائی، انگلیسی، و آلمانی از ایران اخراج می‌شوند. اخراج خبرنگاران خارجی، البته، کار بی‌سابقه‌ئی نیست. دولت هند در زمان نخست‌وزیری ایندیراگاندی به‌اخراج خبرنگاران «نامطلوب» خارجی معروف شد. آخرین خبرنگار اخراج شده در رژیم شاه، لیز تارگود، خبرنگار روزنامهٔ انگلیسی «گاردین» بود که در پی گزارشی پرآب و تاب از کشتار ۱۷ شهریور از ایران بیرون رانده شد. کم‌تر از چهارماه پس از روی کار آمدن دولت موقت، وزارت ارشاد ملی به‌دیوید لمب، خبرنگار روزنامهٔ آمریکائی «لوس آنجلس تایمز» اخطار کرد که هر چه زودتر ایران را ترك کند. و پس از او چندین خبرنگار دیگر اخراج شدند. دولت سرنگون شدهٔ پول پوت در کامبوج، اساساً به‌خبرنگاران خارجی اجازهٔ ورود به‌کشور را نمی‌داد.

امّا اخراج دستجمعی خبرنگاران براساس ملیت‌شان امری بی‌سابقه است. استدلالی که برای این کار می‌آورند این است که خبرنگاران بعضی کشورها، اوضاع کشور را «وارونه جلوه می‌دهند» و دست به«تبلیغات سوء» می‌زنند و «به‌انقلاب ما کمکی نمی‌کنند.» پیش از داوری دربارهٔ جهت‌گیری مطبوعات خارجی، چند نکتهٔ اساسی نباید نادیده بماند:

نخست این که هر اندازه خبرنگار داخلی آزادی عمل داشته باشد، خبرنگار خارجی نیز از این آزادی نصیب می‌برد. این تلقی که «هرچه به‌میل من نیست نادرست است»، ابتدا در برخورد با روزنامه‌نگاران هموطن نمود می‌یابد که هر خبری، هر اندازه دقیق و اصیل، در ناسازگاری با میل اشخاص ذینفع و صاحب قدرت «جعل اکاذیب» خوانده می‌شود.

دوم این که، خبرنگار خارجی، بخشی از حضور خارجیان در یک کشور است. نمی‌توان با اجرای سیاست درهای باز، خارجیان را به‌کشوری راه داد، برای‌شان امکانات سرمایه‌گذاری فراهم کرد و شرط میهمان‌نوازی به‌جای آورد اما خبرنگاران‌شان را بیرون در نگاهداشت. در عمل، راه ندادن خبرنگاران یک کشور زمانی امکان دارد که اتباع همان کشور به‌طور اعم اجازهٔ ورود نیابند. تا پیش از برقراری روابط سیاسی میان چین و آمریکا، آمریکائیان را به‌چین راه نمی‌دادند و منبع اخبار مطبوعات آمریکا، خبرنگاران غیرآمریکائی ـ عمدتاً فرانسوی‌ها ـ بودند. بنابر منشور یونسکو، خبرنگار می‌تواند مانند یک فرد عادی، بدون هیچ جواز عبور و تشریفات اضافی، در کشوری خارجی سفر کند. بنابراین هر فرد معمولی آلمانی یا آمریکائی می‌تواند به‌خود این حق را بدهد که یادداشت‌هایش را به‌عنوان خبر و مقاله در هر کجا که بخواهد و بتواند چاپ کند.

سومین و مهم‌ترین نکته این است که خبرنگاران، به‌حکم وظیفه‌شان، البته، به‌جائی می‌روند که خبری باشد. نمی‌توان هم خبرساز بود هم خبرگزاری‌ها را از دسترسی به‌اخبار بازداشت. تناقض آشکار میان گروگان گرفتن چند ده تن آمریکائی و تمایل شدید به‌تبلیغات علیه آن کشور از سوئی، و بیرون راندن خبرنگاران‌شان از سوی دیگر را چگونه می‌توان توجیه کرد؟

در کنار این‌ها، استحکام موضع سیاسی هر دولتی در برخورد با مطبوعات خارجی تعیین‌کننده است. بیش‌تر نشریات پرخواننده و مشهور غرب، وابسته به‌شرکت‌های بزرگ انتشاراتی، و در نهایت به‌سرمایه‌های مالی‌اند و جهان‌بینی و جهت‌گیری‌شان تابعی است از خواست و منافع قطب اصلی. این امکان هست که مطبوعات غرب را نادیده بگیریم یا دست به‌مقابلهٔ تبلیغاتی بزنیم. اما تاکنون هیچ نشریه‌ئی با این عُذر که خبرنگارش را از جائی اخراج کرده‌اند، آنجا را نادیده نگرفته است.

در حالی که سیاست داخلی کشور به‌شیوهٔ «روز به‌روز» تعیین می‌شود و دشوار بتوان گفت کشور چیزی به‌نام سیاست خارجی دارد، برخورد با خبرنگاران خارجی برای مقامات اداری و غیر آن معمائی شده است. کسانی چنان مثلاً از مجلهٔ آمریکائی «تایم» گله می‌کنند که گوئی دبیران آن وظیفهٔ دفاعی هر چه جانانه‌تر از «انقلاب اسلامی» ایران را تعهد کرده‌اند. در همین حال، ترجمهٔ مصاحبهٔ «تایم» با آیت‌الله خمینی، یا مقاله‌ئی دربارهٔ اوضاع ایران که برای یک ایرانی هیچ تازگی ندارد، بی‌درنگ در مطبوعات ایران چاپ می‌شود. یا زمانی که مجلهٔ فرانسوی «لوپوان» پیغمبراسلام را

به‌عنوان مردسال معرفی می‌کند، روی جلد مجله در نخستین صفحهٔ یکی از جراید داخلی به‌چاپ می‌رسد ـ گوئی این برای اسلام و مسلمانان امتیاز بزرگی است که یکی از همان نشریات «مغرض»، پیغمبرشان را به‌رسمیت بشناسد.

مقامات حکومت هم از چند دستگی و چندگانگی احساسی در برخورد با مطبوعات غرب در امان نیستند. در حالی که در نخستین روزهای گروگانگیری، چند گروه از فیلمبرداران تلویزیون‌های آمریکا از مهرآباد بازگردانده شدند، وزارت ارشاد ملی در نخستین روزهای ماه گذشته نزدیك به۲۰۰ خبرنگار خارجی را به‌ناهار دعوت کرد. ابوالحسن بنی‌صدر، که در آن زمان سرپرست وزارت خارجه بود، از روزنامه‌نگاران خواست که در حل مشکل سفارت آمریکا دو دولت را یاری کنند. یك خبرنگار خارجی گفت: «این‌ها یا آدم را بیرون می‌اندازند یا به‌او ناهار می‌دهند.» (تایم، ۳ دسامبر ۷۹).

اما بدیع‌ترین موقعیت برای گزارشگر«تایم» پیش آمد: وزارت ارشاد ملی به‌او دستور داد که به‌دلیل «گزارش‌های یکسویه» از ایران برود. اما دو روز پیش از آن وزارت خارجه او را برای مصاحبه با آیت‌الله خمینی به‌قم برد. برای نخستین بار یك خبرنگار خارجی از ناهماهنگی در دستگاه دولت ایران انتقاد نکرد.

کسانی که در آینده به‌تعیین مشی تبلیغاتی و مطبوعاتی کشور می‌پردازند احتمالاً توجه خواهند کرد که هر نشریه‌ئی از جهان‌بینی، حزب، دولت، منافع یا اصولی جانبداری می‌کند. تلاش برای وادار کردن خبرنگاران خارجی که همهٔ این‌ها را رها کنند و جانب تمایلات مقامات دولت ایران را بگیرند، کار عبثی است اما این حق برای هر دولتی محفوظ است که بیگانگان را، به‌هر دلیلی، به‌کشورش راه ندهد. در هر حال با دنبال کردن سیاست «یا ناهار یا اردنگ» برای خبرنگاران خارجی، مشکل بتوان همهٔ آن‌ها را همانند بعضی از همکاران داخلی‌شان متقاعد کرد که میزبان‌شان همیشه حقایق را بهتر می‌فهمد.

م. مراد
۱۶ دی‌ماه ۵۸



آمریکائی

مقربان خدا

مارتی لارنی

طنزنویس فنلاندی



صبح قشنگی بود. شاعر حس کرد پایش می‌خارد، جوراب‌هایش را که عوض کرد متوجه حضور تابستان شد. از آن تابستان‌های کوتاه و روشن و سرد فنلاند، گرچه رادیو خبر داده بود که هوا رو به‌گرمی می‌رود.

کار هر شاعر سرودن شعر است. اما شاعر ما در آن لحظه حال و مجالش را نداشت تا در وصف زیبائی تابستان شعری کارسازی کند. با برنامه‌اش جور در نمی‌آمد. شاعر به‌سفارش سردبیرهای دوازده مجله، تابستان‌ها در وصف پائیز، پائیزها در وصف زمستان، زمستان در وصف بهار، و بهار در وصف تابستان شعر می‌گفت. آخر این نظریه در میان ناشران و سردبیران روزنامه‌ها متداول بود که شاعران همواره باید گامی چند جلوتر از زمان حرکت کنند و برای دستیابی به‌شهرت حتی آمادگی ورود به‌جهان دیگر را نیز داشته باشند.

ولی اجازه بدهید برگردیم به‌تابستانی که باورود خود، ضربه‌های چند تا شعر را دربارهٔ پائیز طلائی، توفان‌ها، پرندگانی که به‌جنوب پرواز می‌کنند و تمام چیزهای دیگری که همراه پائیز می‌آید، به‌طاقِ ذهن شاعر ما کوبید و در همان حال که داشت بیتی دربارهٔ نخستین یخبندان پائیزی که مرگ را برای حشره‌های نحیف به‌ارمغان می‌آورد، صیقل می‌داد مگسی به‌درون اتاقش پر کشید و بر عرشهٔ بینی او فرود آمد.

غریزهٔ خفتهٔ نژادی شکار در شاعر بیدار شد، گریبانش را گرفت و او را واداشت تا مگس را دورِاتاق تعقیب کند. مگس که به‌هرحال به‌حدّ و حدود جنایت و خیانت آدمیزاد جماعت آگاهی داشت، به‌شکاف گنجه‌ئی خزید که مواد غذائی در آن انباشته بود. این مگس یکی از آن مگس‌های تخصصِ معمولی خانگی بود که بیش‌تر دوست داشت در میان مردم زندگی کند، چون پس ازهزاران سال موفق شده بود ریزه نانی چند از سفرهٔ عقل انسانی به‌نصیب ببرد.

شاعر در را بست و نشست تا ابیاتی را که دربارهٔ آمدن پائیز به‌ذهنش آمده بوده بنویسد، و آنگاه پدیدهٔ تازه را چنین خواند:

و یخ بندان پائیزی
به‌گرمای اتاق راحتم آرد
حشره‌های ناتوان را.

شاعر ما پس از افزودن چند بیت لازم دربارهٔ احساسات، جابُخاری‌ها، بوسه‌ها، و عشق به‌وطن، دستخط را به‌جیب گذاشت و بیرون رفت. در همان حال مگس مربوطه نیز نیشش را به‌درون قطعهٔ گوشت گاوی که در گنجه بود فرو می‌برد و ثابت می‌کرد که انسان‌ها به‌چیزی جز ویران کردن خود نمی‌اندیشند و بیش‌تر بمب می‌سازند تا مگس کش، و در نتیجه، بی‌گمان کرهٔ زمین در آینده به‌مگس‌ها تعلق پیدا خواهد کرد.

شاعر اشعارش را نزد یکی از سردبیران برد و حوالهٔ دیگری گرفت. سردبیر از او خواست تا دربارهٔ پرندگان مهاجری که فنلاند را ترك می‌کنند شعری بسراید. اما شاعر در راه بازگشت به‌خانه، در خیابان‌های هلسینکی متوجه شد که برخی پرندگان مهاجر درحال وارد شدن به‌فنلاند هستند. البته اختلاف بین وارد شدن و عزیمت آنان زیاد مهم نبود. شاعر روی نیمکتی نشست، دفتر یادداشتش را از جیب بیرون کشید و غرق در انشاء قطعه‌ئی شد که می‌بایست در شمارهٔ پائیز مجلهٔ «دوستان پرندگان» به‌چاپ می‌رسید.

امّا ناگهان طلسم جادوئی الهام با صدای ناهنجاری که فضا را پر کرد درهم شکست ـ در خیابان مجاور، ماشینی که آگهی پخش می‌کرد در بلندگوی خود جار می‌زد که:

دوران خوش ما، تابستان طلائی ما...

شاعر بلند شد، قدم زنان به‌سوی ماشین رفت، و به‌خواندن آگهی پرداخت:

«همراه پرندگان مهاجر، یکی از مقربان خداوند به‌کشور مَا قدم رنجه فرموده است. بیائید به‌پارك و به‌موعظه‌اش گوش فرا دهید.»

شاعر را کنجکاوی معمولی به‌پارك کشاند. می‌خواست مقرب جدید خدا را که بلندگو با این اصطلاحات درخشان توصیف می‌کرد از نزدیك ببیند:

ـ بیائید وآزا آلونزو آلن‌را زیارت کنید. معجزه‌گری که به‌دعوت مردم ما از غربِ دور به‌این‌کشور تشریف‌فرما شده است. حضرتش در کلیهٔ قاره‌ها برنامه‌های معجزآسا اجرا می‌کند و چادر نمایشش بزرگترین چادر دنیا است.

نه چادرِآزا آلونزو آلن‌چادر سیرك بود، نه خودش هنرمند سیرك. کشیشی بود آمریکائی که برادرانِ هم مسلكِ فنلاندی ازش دعوت کرده بودند بیاید به‌فنلاند انجیل جدید را تبلیغ کند.

جلو چادر کشیش بیست‌تا جارچی شکم‌گنده‌ایستاده بودند وهَوارکشان مردم را به‌داخل چادر دعوت می‌کردند. مردم هم دسته دسته داخل می‌شدند. چون کمتر کسی می‌توانست در برابر وسوسهٔ حضور در بزرگترین چادر دنیا و ملاقات نمایندهٔ خدا بر روی زمین خودداری کند. حاضران که سرِ جاهای‌شان نشستند، بنی ژامباخ ـ قهرمان سابق مشت زنی ـ از سکو بالا رفت و در همان لحظه، بلندگو، وزنِ او را یکصدوسی کیلوگرم اعلام کرد. ژامباخ کُرهٔ بازوانش را نشانِ مردم داد و با لحنی جاهلیِ امریکائی‌وار گفت:

ـ این دستای آهنی‌رو سیٔ کنین. می‌دونین چه پوزه‌هائی رو له و لورده کرده، چه چشائی رو از کاسه بیرون آورده و چه شکمائی رو به‌ستون فقرات میخ کرده؟ خُب، اینا همه‌ش مال گذشته‌س. حالا دیگه چشای غلوم‌تون واشده و فقط و فقط با شیطونِ لعین می‌جنگه. خودم شاهدم که خدای بزرگ، قربونش برم، چه جوری آزا آلونزو آلن رو تو سفرهای دوردنیاش همراهی می‌کنه و همه جا هواشوداره. چون که آزا با خدای مهربون ارتباط مستقیم داره. به‌همین خاطره که هر کجامی‌ره و هر وقت دلش می‌خواد معجزه می‌کنه. چلاق‌ها روبه‌رقص وامی‌داره و کرولالا رو به‌شنیدن و حرف زدن و کورها رو به‌دیدن. و حالا اینم معجزه‌گرِ قرن ما، آزا آلونزو آلن.

دستهٔ شصت نفرهٔ سازهای بادی ارکستر در سازهای خود دمیدند و طی مدتی که حاضران سرپا ایستاده بودند آهنگ توریدو روبانر را نواختند. آزا آلونزوآلن بر صحنه ظاهر شد. دست‌هایش را با بی‌حالی به‌سوی آسمان بلند کرد. برای خانم‌هائی که در ردیف اول نشسته بودند بوسه‌ئی تلگرافی فرستاد و خوشحالی خودرا از این‌که توانسته است به‌پایتخت زیبای فنلاند سفرکند ابراز داشت. پس از آن دست‌هایش را پائین آورد و در همان حال صدای هماهنگ «آمین» از نوار پخش صوت فضا را پر کرد.

آزا نیم تنه‌اش را بیرون آورد. پاچه‌های شلوارش را بالا زد و مثل ستارهٔ سینمائی که خمیردندان هم تبلیغ می‌کند با انگشت اشاره‌اش حاضران را نشانه گرفت. بعد، از هر ردیف تماشاگران خواست تا برگردند و نسبت به‌پشت سری‌های خود با این جمله عرض ارادت کنند:

ـ سلام دوست عزیز، امروز می‌خواهیم راستی راستی حسابِ شیطان را برسیم. تماشاگران دستور کشیش را اجابت کردند و باز به‌طرف او که برقی موذیانه از چشمانش ساطع بود برگشتند.

کشیش گفت:



ـ خواهران و برادران، اجازه بدین امروز یه پدر درست و حسابی از شیطون پدرسوخته درآریم.

بار دیگر پخش صدا فریاد «آمین» را سر داد.

تماشاگران نشستند و**آزا آلونزوآلن** موعظه‌اش را آغاز کرد. خبر داد که فضانوردان آمریکائی پس از تحقیقات مفصل به‌این نتیجه رسیده‌اند که بهشت جادارتر از آن حرف‌ها است که پیش از این تصور می‌شد. در حقیقت بازبان بی‌زبانی گفت بهشت آن‌قدر جا دارد که می‌تواند همهٔ کسانی را که از او سرمشق بگیرند و به‌شیطان اعلام جنگ بدهند در خودش جا بدهد. حتی کاکاسیاها هم درصورتی‌که اول از روح شیطانی رهائی پیدا کنند ممکن است امکانش را پیدا کنند که بهشت را ببینند. بعد ازتماشاگران خواست به‌افتخار «خداوند خدا» سه بار هورا بکشند تا مراسم وصول به‌حق انجام گیرد.

آنگاه سی زن جوان در لباس شنا، با گلدان‌هایی که به‌دست داشتند و مثل سطل‌های حاویِ شیشهٔ شامپاین سرد بود ظاهر شدند. گلدان‌ها برای جبران نتایج تورّم دور گردانده شد. یك بار، دوبار، و سه بار. چراغ آخر هم اعلام شد که صرف خرید یك عدد بمب اتمی ترو تمیز خواهدشد. و **آزا** شخصاً به‌غرش درآمد که «همهٔ وسایل، به‌انضمام بمب اتمی، باید در جنگ مقدس علیه شیطان مورد استفاده قرارگیرد. به‌ویژه برای نابودی شیطان بمب اتمی بسیار لازم و مناسب است، چون در یك چشم به‌هم زدن به‌سوی دروازه‌های بازِ آسمان پرتابش می‌کند.»

غریو «آمین» دیگری درباد به‌گوش رسید. پس از آن**آزا آلونزوآلن**، برنامه‌های معجز اثرخود را آغاز کرد. زنی خفته بر بستر را به‌صحنه آوردند. **آزا** به‌روح شیطانی فرمان داد تا بی‌درنگ بدن او را ترك کند، و روح شیطانی بی‌معطلی اطاعت کرد، چرا که زن ناگهان از بستر بیرون پرید و به‌سمت در خروجی هجوم بردو فریاد کشید:

ـ خوب شدم! آی من شفا پیدا کردم!

نمایش ادامه داشت. آزا نیم ساعته بیش‌تر از صد بیمار زن و مرد را با مرخص کردن روح شیطانی و پول جیب‌شان معالجه کرد. چون هر یك از آن‌ها برای معالجهٔ معجزه‌آسا پنجاه فرانك پرداخته بودند.

بِنی ژامباخ، در تنفس میان برنامه جلو صحنه آمدتااستراحت‌را برای مرشد اعلام کند و آزا به‌بارِ خصوصی خودش رفت و لاجرعه سه تا گیلاس ویسکی را سر کشید. از مقدار عایدات حاصله سرخوش بود، چون با

آن وجوه، در عین حال، هم می‌توانست خرج کند، هم می‌توانست می بنوشد و هم به‌دخترانی که پول‌ها را جمع‌آوری کرده بودند عشقی برساند.

درمدتی که‌آزا آلونزو آلن،دربارِ اختصاصی خودش ویسکی می‌زد بنی زامباخ برای جماعت قصهٔ پلیسی زندگی خودش را تعریف می‌کرد، که یك‌بار که در غرب طلائی، مست پشت فرمان نشسته بوده متوجه چراغ قرمز نشده و در نتیجه یك مشت از مردمِ پیاده را زیر گرفته و تنهاکلمه‌ئی که درآن‌حالت گفته «یا عیسا مسیح» بوده. به‌همین علت پلیس‌هائی که دستگیرش کرده بودند او را با کشیش عوضی می‌گیرند و اجازه می‌دهند به‌سفرش ادامه دهد!

بنی زامباخ موقرانه گفت:

- حالا دیگر چه مست باشم چه هُشیار، همهٔ هدفم به‌زانـو درآوردن شیطان است. جمعیت هیجان زده بنی زامباخ را تحسین‌کرد.روزنامه‌نگاران و عکاسـان دوره‌اش کردند. کشیش‌های محلی چنان به‌هیجان آمده بودند که این مقرب صادق را به‌شیشه‌ئی ودکای فنلاندی دعوت کردند، و صلیبی از نقره و کاردی بزرگ و یك کتاب دعا به‌او هدیه دادند.

تاجر ثروتمندی که ساسِ هیجان گزیده بودش با عجله روی سکو آمد، رو به‌تماشاگران کرد و گفت:

- راه درستش همینه. در حقیقت این تنها شیوهٔ برگردوندن شیطـون علیه‌اللعنه به‌دوزخه.گمون کنم شایستگی اونو داره که واسه جمع‌کردن پول برای‌آزا آلونزو آلن و بنی زامباخ به‌یه مشت عملیات وسیع ملی و تظاهرات دست بزنیم. پرنده‌های مهاجر واقعی هم اینا‌هستن که بهار و واسه‌ما ارمغان آوردند. وظیفهٔ ماس که براشون بمب اتمی بخریم. اگه نه، مگه شیطون خره که بذاره ما به‌باغ عدن راه پیدا کنیم؟

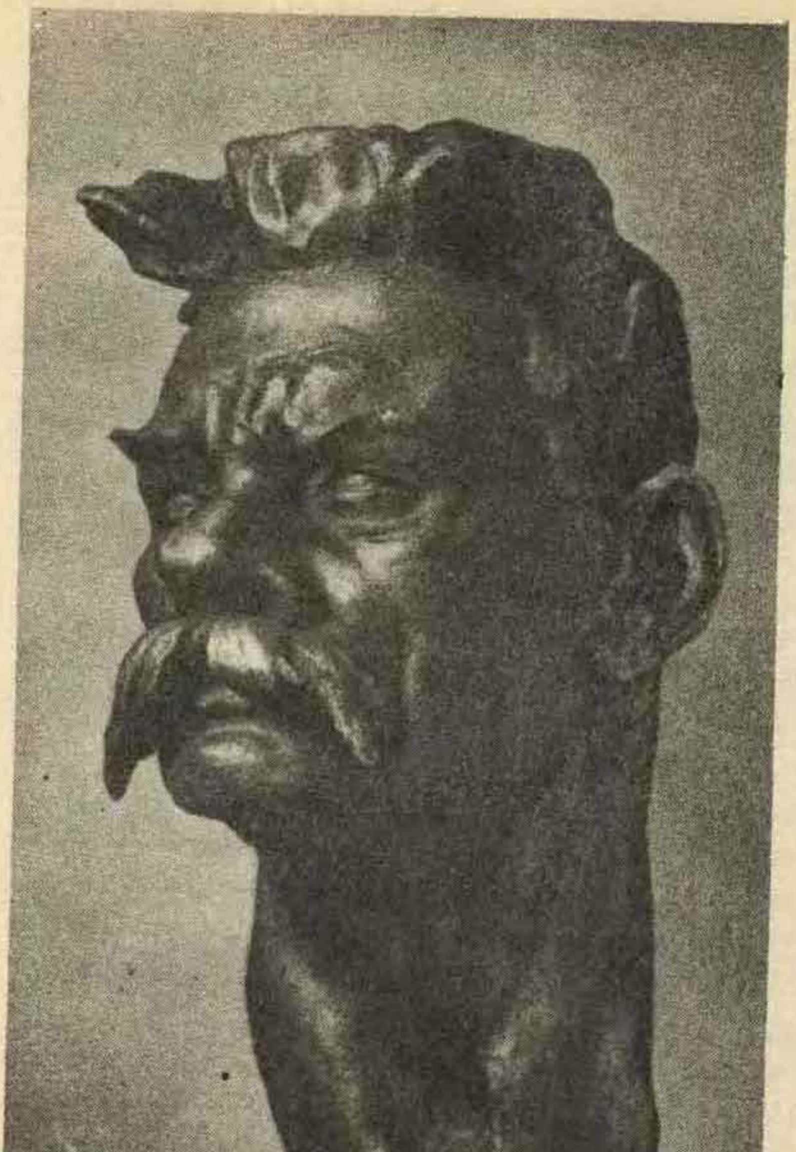
بلندگوها فریاد برآوردند «آمین!»

حالا دیگر تماشاچی‌ها بیش از پیش به‌هیجان درآمده بودند. شاعـر، به‌آرامی از چادر آمد بیرون و راهیِ خانه شد. پشت میز تحریرش که‌نشست متوجه مگسی شد که سعی می‌کرد از پنجره برود بیرون.

شاعر دریچه را باز کرد تا مگس خارج شود. نفس عمیقی کشید و تقریباً زیرلب گفت:

- زنده باد حکومتِ جَك جونورا!.

ترجمهٔ: م. سجودی



اندیشه‌های نابهنگام

ماکسیم گورکی

ماکسیم گورکی[1] در کشور ما نامی آشناتر از دیگر نویسندگان شوروی است. در سی و چند سال گذشته، بیش‌تر آثار او، از **مادر**، بزرگ‌ترین حماسهٔ او گرفته تا داستان‌های کوتاه و اشعار انقلابی زیبایش، به‌فارسی درآمده و شرح حال‌هائی بسیار دربارهٔ او نوشته‌اند. اما پیوسته یك جنبهٔ زندگانی گورکی، که از پرشورترین دوره‌های مبارزات روشنفکری او به‌شمار می‌آید، یعنی دورهٔ پر افتخار روزنامه‌نویسی او در بحبوحهٔ انقلاب بزرگ روسیه در پرده مانده است. **اندیشه‌های نابهنگام** ثمرهٔ یك سال و اندی فعالیت‌های روزنامه‌نگاری گورکی در سال‌های ۱۹۱۷ و ۱۹۱۸ است، سال‌هائی که از دید اجتماعی و روشنفکری، رویدادها و پدیده‌های آن، از پاره‌ئی جهات، همانندی‌هائی با دورهٔ ما درین سرزمین دارد....

سرگذشت زندگی گورکی، ساده و کوتاه، چنین است: در خانوادهٔ محقر یك پیشه‌ور چشم به‌دنیا گشود، و به‌اعماقی ژرف‌تر فرو غلتید ـ اعماقی که بازتاب گزنده و روشن آن در آثارش دیده می‌شود. به‌سبب از دست دادن پدر و مادر، از هشت سالگی مجبور شد کار کند، کارهائی بسیار دشوار و توانفرسا. طعم یأس و حرمان و بیکاری را چشید. در ایام تلخی نوجوانی با گرسنگی و خفت و کتك آشنا شد. آن گاه به‌جهان ادب روی آورد و دست به‌نوشتن زد، و در زمانی بس کوتاه، بابال‌های ادبیاتی راستین، چونان شاهین اوج گرفت و شهرتی جهانی به‌دست آورد، و محبوب‌ترین نویسندهٔ طبقهٔ کارگر شد ـ زیرا که او وقایع نگار راستین زندگی کارگران بود.

او نام مستعار ماکسیم گورکی، یعنی «پندتلخ» را برای خود برگزید. چون از نخستین سال‌های زندگی در تلخی و نامرادی زیسته بود، و ازین که می‌دید انسان‌ها به‌صورت‌های گوناگون

مورد ستم و تجاوز قرار می‌گیرند سخت دل آزرده و تلخکام بود. ازین رو تلخی، شناسنامهٔ او شد. وی به‌خوانندگان آثارش می‌گفت: «من نویسنده‌ئی تلخم، و شرابی هم که برای نوشیدن شما آماده کرده‌ام تلخ مزه است. کلمات من گوش شما را خواهد آزرد.»

در تاروپود ملالت خیز سرگذشت‌های **گورکی** بیش‌تر این نکته نهفته بود که حقیقت، یعنی حقیقت «ناب»، چیست و واقعیت زندگی کدام است؟ او معتقد بود که زندگی می‌تواند شکوهمند باشد، و تنها ازراه مبارزه است که می‌توان به‌رستگاری رسید. و نیز اعتقاد داشت که هنر باید فراتر از واقعیت برخیزد و انسان‌را اعتلا بخشد و به‌کمال رساند.

گورکی خیلی زود به‌اهمیت نقش نویسنده در جامعه پی برد، و تعهد و رسالتی را که نویسندهٔ روشنفکر در برابر مردم دارد مورد تأکید قرار داد. نویسنده‌ئی واقع‌گرا بود، ازین رو هرگز کمونیستی با انضباط نشد. «حقیقت» را والاترین ارزش یك جامعه می‌دانست. و بنیادی‌ترین علاقهٔ او این بود که ادبیات را از هرگونه محدودیتی رهائی بخشد و به‌آزادی رساند.

•••

مقالات دوران روزنامه‌نگاری **گورکی**، چنان که اشارت رفت، در کتابی به‌نام **اندیشه‌های نابهنگام** گردآوری شده است. این مقالات از ماه مه **۱۹۱۷** تا ماه ژوئیه **۱۹۱۸**، به‌طور مرتب در روزنامهٔ **نووایاژیزن** (Novaya Zhizn) (زندگی نو)، که به‌مدیریت **گورکی** منتشر می‌شد، به‌چاپ رسید. این سال‌ها بارورترین دوران فعالیت‌های **گورکی** به‌عنوان تفسیرگر امور عمومی کشور است، سال‌هائی که روسیه دوران انقلاب را می‌گذراند. و **گورکی** چونان «مرغ توفان» آمدن این انقلاب رااز‌سال‌ها قبل پیشگوئی کرده‌بود، و آرزومند و مشتاق به‌انتظارش بود: «**... توفان! توفان به‌زودی فراخواهد رسید!... بگذارید توفان با همهٔ خشم خود برخیزد!**»

و سرانجام توفان برخاست و انقلاب آمد، اما گشتی انحرافی زد که «مرغ توفان» آن را پیش‌بینی نکرده بود. در **۷** نوامبر **۱۹۱۷** **بلشویك‌ها**، با قیامی مسلحانه قدرت را به‌دست گرفتند. از دید **گورکی** این اقدام **بلشویك‌ها** مفهوم تجاوز به‌دموکراسی را در خود داشت. باور نداشت که روسیه ـ که **۸۵** درصد جمعیت آن را دهقانان فردگرا تشکیل می‌دادند ـ آمادگی سوسیالیسم داشته باشند.

روش‌های حکومت **بلشویك‌ها** واکنشی شدید و خشمی توفنده در **گورکی** برانگیخت، و او بارها با صدای رسای خویش فریاد برآورد و بر ضد اعدام‌ها، بازداشت‌ها، تهمت‌ها و افتراها، عوامفریبی‌ها، و نیز علیه زور و فشار و اختناق در آزادی گفتار، آزادی انتخابات، آزادی اجتماعات و تظاهرات اعتراض کرد. معتقد بود که با انقلاب در انقلاب دموکراسی نوپا درهم شکسته و تن و جان آن لگدمال شده است. و خواست‌ها و اقدامات بیرحمانهٔ

انقلابی‌های جدید را «غرایز حیوانی توده‌های ناآگاه» می‌نامید. به‌پندار او در روسیه انقلاب اجتماعی روی نداده بود، آنچه اتفاق افتاده بود انفجار «هرج و مرج غیر انسانی» بود که با شعار و فریاد «از دزدها بدزدید!» پدید آمده بود.

گورکی برای رستگاری و نجات روسیه، امید خویش را به‌روشنفکران بسته بود و آن‌ها را عالی‌ترین پدیدهٔ تاریخ روسیه می‌دانست. اعتقادش به‌این بود که روشنفکران باید توده‌ها را بافرهنگی راستین، آشنا سازند و با استفاده از ابزارهای علم و هنر روش‌های زندگی وحشیانهٔ آن روزگاران را شریف و انسانی کنند. امّا سیاست روز مردم‌را با خشونت، بیداد، دروغ، و کینه‌توزی به‌فساد و تباهی می‌کشید. از این رو گورکی خواستار آن بود که همهٔ گروه‌های روشنفکران اختلافات سیاسی خود را کنار بگذارند وزیر لوای هدف مشترك روشن ساختن توده‌ها متحد شوند.

خود گورکی این تعهد و رسالت آموزشی و فرهنگی را تمام و کمال انجام داد. روزنامهٔ نوواياژیزن را با گروهی از سوسیال دموکرات‌ها، که نام «انترناسیونالیست» بر خود نهاده بودند آغاز کرد. دیدگاه اصلی روزنامه تقویت و پشتیبانی کارگران و دهقانان در حفظ و نگهداری دستاورد پیروزی‌های اجتماعی و سیاسی انقلاب فوریه بود، و شوراهای کارگران، سربازان، و نمایندگان دهقانان را نیروهای حرکت دهنده و بنیادین انقلاب می‌شمرد. ولی در عین حال تأکید بر این داشت که همهٔ نیروهای انقلابی و دموکراتیك باید جبههٔ واحدی تشکیل دهند.

امّا به‌دست گرفتن قدرت از سوی بلشویك‌ها و اقدامات غیر دموکراتیك آن‌ها تمام این آرزوها را نقش برآب کرد. با وجود این، گورکی واکنش‌های شدیدی ازخود نشان داد و در روزنامه‌اش به‌انتقاد پرداخت؛ نتیجهٔ این کار مبارزات قلمی حادّی بود که مرتب بین روزنامهٔ پراودا، ارگان بلشویك‌ها و نوواياژیزن در می‌گرفت. امّا چون در نبرد کلمات روزنامهٔ گورکی شکست نخورد، مقامات دولتی دست به‌اقدامات علنی شدیدتری زدند و در ۲۱ فوریه ۱۹۱۸ آن را چند روزی توقیف کردند. و سرانجام در ۱۶ ژوئیه ۱۹۱۸، به‌دستور لنین، روزنامه گورکی برای همیشه توقیف و تعطیل شد...

رویدادهای داخلی و بین‌المللی به‌تدریج سبب شد که گورکی نظرات انتقادی خود را نسبت به‌رژیم انقلابی بلشویك‌ها و رهبران آن تغییر دهد. حتی در سال ۱۹۳۰ به‌این نکته اشاره کرد که اعتقادات پیشین او دربارهٔ نقش تاریخی روشنفکران مبالغه‌آمیز بوده است. با وجود این، گورکی هرگز نظرخود را نسبت به‌روش‌های حکومتی بلشویك‌ها در سال‌های آغازین انقلاب، که در «اندیشه‌های نابهنگام» آن‌ها را محکوم کرده بود، تغییر نداد.

اینك پنج مقالهٔ اول گورکی، که در شماره‌های ۱ تا ۵ نوواياژیزن چاپ شده بود.

ر - ش

(۱)

انقلاب و فرهنگ

اگر ما، با نگاهی گذرا، بکوشیم که‌همهٔ فعالیت‌های گوناگون رژیم سلطنتی را در زمینهٔ «سیاست داخلی» دریابیم، معنای این فعالیت‌ها برای ما همچون کوششی همه جانبه از سوی دستگاه دیوانسالاری خواهد نمود که هدفش جلوگیری از رشد کمّی و کیفی مبانی اندیشهٔ ما بوده است.

حکومت کنندگان گذشته بی‌کفایت و بی‌استعداد بودند، امّا غریزهٔ صیانت نفس، خوب به‌آن‌ها فهمانده بود که خطرناك‌ترین دشمن‌شان مغز انسان است و در نتیجه، با تمام وسایلی که در دسترس داشتند می‌کوشیدند از رشد نیروهای فکری کشور جلوگیری کنند یا جهت آن‌ها را تغییر دهند. درین فعالیت جنایت بار، کلیسا که اسیر دستگاه دیوانسالاری بود به‌صورتی موفقیت‌آمیز به‌آن‌ها کمك کرد، و خود جامعه هم که از دید روانشناسی نامتعادل بود، در سال‌های آخر کاملاً تسلیم زور شده بود.

جنگ با وضوحی هراس‌انگیز نتایج این خفقان بلندمدت روح را آشکار کرد. روسیه، در برابر دشمنی آموزش دیده و خوب سازمان یافته، ناتوان و بی‌سلاح ماند. مردمی که چنان لاف زنان و نفرت‌انگیز فریاد برآورده بودند که روسیه به‌پاخاسته است تا اروپا را با روح فرهنگ راستین از قید و بند تمدنی دروغین آزادسازد ـ همین مردم، که شاید هم صادق و بنابراین به‌همان اندازه نیز بدبخت بودند، پریشان و شتابان لبان پرفصاحت خویش را فروبستند. زیرا معلوم شد که «روح فرهنگ راستین» گند و کثافت یك دنیا جهل، خودخواهی نفرت بار، و تنبلی و لاابالیگری بوده است.

در کشوری که ثروت طبیعی و استعداد بسیار در آن هست، به‌سبب فقر و بینوائی معنوی کشور در تمام زمینه‌های فرهنگ هرج و مرج کامل پدیدار شده است. صنعت و تکنولوژی در مرحلهٔ جنینی است بدون آن که ارتباطی استوار با علم داشته باشد؛ علم نیز در تاریکی و استتار، وزیر مراقبت خصومت‌آمیز کارمندان دولت قرار گرفته است؛ و هنر، که ممیزی و سانسور آن را محدود و بدشکل کرده، از جامعه بریده است و با از دست دادن محتوای شریف، هیجان‌انگیز و زندگی بخش خویش غرق در جست و جوی شکل‌های تازه‌تری شده است.

در همه جا، در درون و بیرون انسان، ویرانگی، بی‌ثباتی، بی‌نظمی، و نشانه‌های نوعی آشوب ناشی از هرج و مرج دیده می‌شود.میراثی که رژیم سلطنتی برای انقلاب بازگذاشته است وحشتناك است.

و قطع نظر از این‌که‌انسان با چه شور و حرارتی بخواهد با حسن نیت سخنی تسلی‌آمیز بر زبان آورد، حقیقت این است که واقعیت تلخ هیچ تسلائی را مجاز نمی‌شمارد، و انسان باید با صداقت تمام بپذیرد که رژیم سلطنتی، در کوشش و مجاهدت خویش برای سر بریدن معنوی روسیه، تقریباً توفیق کامل داشته است.

درست است که انقلاب رژیم سلطنتی را برانداخته است! اما شاید معنای این کار آن باشد که انقلاب خیلی ساده بیماری پوستی را به‌درون ساز واره رانده است. ما به‌هیچ وجه نباید چنین بپنداریم که انقلاب از لحاظ معنوی روسیه را درمان کرده یا غنی ساخته است. بنابر ضرب‌المثلی خردمندانه و کهن: «بیماری مَن‌مَن‌وارد بدن می‌شود و ذره ذره بیرون می‌رود»؛ فرایند غنی ساختن مبانی فکری یك کشور نیز بی‌اندازه آهسته و کند صورت می‌گیرد. با وجود این، ما به‌آن نیاز داریم؛ و انقلاب، که نیروهای رهبری نمایندهٔ آنند، باید بی‌درنگ، و بی‌تأخیر مسؤولیت ایجاد چنان شرایط، سازمان‌ها، و نهادهائی را بر عهده گیرد که ضرورتاً و به‌طور مداوم، به‌رشد و گسترش نیروهای فکری کشور بپردازند.

نیروی فکری از نظر کیفی نخستین و مهم‌ترین نیروی مولد و بارور است، و رشد سریع آن باید مورد علاقهٔ شدید همهٔ طبقات باشد.

ما باید کار رشد و گسترش همهٔ جنبه‌های فرهنگ را با هم بر عهده بگیریم؛ انقلاب موانعی را که بر سر راه خلاقیت آزاد وجود داشت نابود کرده است، و اکنون بر ماست که موهبت، استعداد، و نبوغ خویش را، به‌خودمان و به‌تمام جهان نشان دهیم. رستگاری ما در کار است، اما بیائید ازین کار حظی نیز ببریم.

«جهان را نه گفتار، که کردار آفرید[۲]»؛ این حقیقتی است انکارناپذیر، و چه عالی نیز بیان شده است.

۲

اندیشه‌های نابهنگام

ساختار جدید زندگی سیاسی خواستار ساختار جدید روح است.

البته، انسان را در دو ماه نمی‌توان اصلاح کرد؛ امّا، هرچه زودتربتوانیم این زحمت را بر خود هموار کنیم که خویشتن را از پلیدی‌ها و کثافت گذشته پاك سازیم، سلامت روح ما پرتوان‌تر و کار آفرینش شکل‌های جدید موجودیت اجتماعی بارورتر خواهد بود.

ما در آشوب هیجانات سیاسی زندگی می‌کنیم، یعنی در بی‌نظمی مبارزه‌ئی برای کسب قدرت؛ این مبارزه، همراه با احساس‌های خوب‌مان، پاره‌ئی غرایز بس تاریك را نیز برمی‌انگیزد. این امری است طبیعی، با وجود این با رشد مصنوعی یك سویه‌اش، ما را به‌نوعی گژاندیشی تهدید می‌کند. سیاست بستری است که در آن نیش زهرآلود خصومت، سوءظن‌های زیانبار، دروغ‌های بیشرمانه، تهمت و افترا، جاه‌طلبی‌های بیمارگونه، و بی‌حرمتی به‌فرد به‌سرعت رشد می‌کند. هر چیز زشت و بدی را که در انسان می‌توان سراغ کرد نام ببرید، و دقیقاً در بستر مبارزهٔ سیاسی است که این چیزهای زشت و بد با نیرو و توانی تازه و به‌فراوانی رشد می‌کند.

برای آن که این نوع از عواطف، انسان را دچار خفقان نکند، نباید آن نوع از عواطف را نادیده انگاشت.

دشمنی مردم با یکدیگر پدیده‌ئی طبیعی نیست؛ لطیف‌ترین عواطف و مهم‌ترین اندیشه‌های ما دقیقاً در جهت از میان برداشتن خصومت اجتماعی در دنیا هدایت می‌شود. من لطیف‌ترین عواطف و اندیشه‌های انسانی را «ایده‌آلیسم اجتماعی» نام می‌گذارم ـ و قدرت این پدیده است که ما را قادر می‌کند که بر پلیدی‌های زندگی فائق آئیم و سرسختانه و خستگی‌ناپذیر در راه عدل و داد، زیبائی زندگی، و آزادی بکوشیم. درین رهگذار ما قهرمانانی هم داشته‌ایم، شهیدانی به‌خاطر آزادی، که والاترین انسان‌های روی زمین بوده‌اند؛ و تمام چیزهائی که در وجود ما عالی و شگرف است با چنین کوششی پرورده شده‌اند. قدرت هنر، صفات پسندیدهٔ روح ما را به‌موفقانه‌ترین و مؤثرترین وجهی بیدارمی‌کند. درست همچنان که علم نیروی اندیشهٔ دنیاست، هنر نیز روح آن است. سیاست و دین مردم‌را به‌گروه‌های

جدا از هم تقسیم می‌کند؛ و هنر، درحالی که روشن می‌کند چه چیزهائی در انسان وجـه مشترك تمامی بشریت است، ما را به‌یکدیگر پیوند می‌زند.

هیچ چیزی نمی‌تواند به‌لطافت و سرعت تأثیر هنر و علم روح انسان را پاك و منزه سازد.

***

کاملاً موجه است که طبقهٔ کارگر حق دارد با طبقات دیگر خصومت ورزد. اما در عین حال دقیقاً این طبقهٔ کارگر است که فکر مهم و سودمند فرهنگ نو یعنی فکر برادری جهانی را وارد زندگی ما می‌کند.

بنابراین، دقیقاً طبقهٔ کارگر است که باید پیش از دیگران روش‌های دیرین رفتار با انسان‌ها را نامناسب شمارد و دور افکند؛ دقیقاً طبقهٔ کارگر است که بایـد برای عمق و وسعـت دادن به‌روح انسانـی، که جایگـاه احساس‌های هستی و موجودیت است، بیش‌ترین پافشاری و کوشش را بکند. برای کارگر موهبت‌های هنر و علم باید بالاترین ارزش‌ها را داشته باشد؛ علم و هنر برای او وسیلهٔ سرگرمی بیهوده نیست، بلکه وسیله‌ئی است برای پی بردن به‌رازهای زندگی.

به‌نظر من شگفت‌آور است که می‌بینم طبقهٔ کارگر، و ارگان متفکر و اقدام کنندهٔ آن یعنی «شورای نمایندگان کارگران و سربـازان»، در باب به‌جبههٔ جنگ، به‌قتلگاه فرستادن سربازانی که موسیقیدان، هنرمند، بازیـگر نمایش‌اند، و نیز کسان دیگری که برای پرورش روح طبقهٔ کارگر ضروری و حیاتی‌اند روشی چنین بی‌اعتنا در پیش می‌گیرد. روشن است که کشور با به‌قتلگاه فرستادن استعدادهای درخشان خویش قلب خود راتهی می‌کند، و مردم بهترین اجزای وجود خویش را از دست می‌دهند. چرا چنین می‌کند؟

شاید برای آن که یك روس با استعداد، یك هنرمند با استعداد آلمانی را بکشد.

درست فکر کنید، چه کار پوچ و بیهوده‌ئی است این، و چه استهزای وحشتناکی است نسبت به‌مردم! و نیز فکر کنید که مردم چه نیری فراوانی را در راه ایجاد و پرورش انسانی با استعداد به‌کار می‌برند تا به‌بیان احساس‌ها و اندیشه‌های روح آنان بپردازند.

آیا درست است که این قتلگاه لعنتی حتی هنرمندان ما را نیز، که این همه نزد ما گرامی‌اند، مبدل به‌آدمکشان و اجساد بیجان کند؟

۳

اندیشه‌های نابهنگام

ما برای به‌دست آوردن آزادی گفتار کوشیدیم تا بتوانیم حقیقت را بگوئیم و بنویسیم.

اما گفتن حقیقت دشوارترینِ هنرهاست، زیرا که حقیقت به‌شکل «ناب» آن، که ارتباطی به‌منافع افراد، گروه‌ها، طبقات، یا ملت‌ها نداشته باشد، تقریباً به‌هیچ‌وجه به‌درد آدم بی‌فرهنگ نمی‌خورد و برای او پذیرفتنی نیست. چنین است خصوصیت لعنتی حقیقت «ناب»، امّا در عین حال چنین حقیقتی برای‌ما بهترین و اساسی‌ترین حقیقت است.

بیائید این وظیفه را بر عهده بگیریم که حقیقت را دربارهٔ وحشیگری‌های آلمانی‌ها بگوئیم. امیدوارم که بتوانیم خیلی دقیق حقایق مربوط به‌رفتار وحشیانهٔ سربازان آلمانی را با سربازان روسی، فرانسوی، و انگلیسی، و همچنین با مردم صلح‌جوی بلژیك، صربستان، رومانی، و لهستان روشن سازیم. من حق دارم امیدوار باشم که این‌ها حقایقی انکارناپذیرند، و به‌همان اندازه مسلم و قطعی‌اند که حقایق مربوط به‌وحشیگری‌های روس‌ها در سمورگون، و شهرهای **گالیسیاه**،و غیره. انکار نمی‌کنم که روش‌های نفرت‌بار انهدام و نابودی مردم را، که آلمانی‌ها به‌کار می‌برند، نخستین بار است که در کسب و کار آدمکشی مجاز شناخته‌اند. نمی‌توانم انکار کنم که نحوهٔ رفتار آن‌ها با زندانیان جنگی روس زشت و نفرت‌انگیز است، زیرا که می‌دانم رفتار رژیم سابق روسیه نیز با زندانیان جنگی آلمانی زشت و نفرت‌انگیز بوده است.

این حقیقت است؛ این حقیقت را جنگ پدید آورده است. در جنگ باید تا آنجا که ممکن است بیش‌تر کشت ـ چنین است منطق ضدانسانی جنگ. درنده‌خونی در جنگ اجتناب‌ناپذیر است؛ هیچ دیده‌اید که بچه‌ها چه بیرحمانه در خیابان جنگ می‌کنند؟

حقیقت «ناب»، کلاً، به‌ما می‌گوید که درنده‌خونی از ویژگی‌های انسان است، خصوصیتی که حتی در زمان صلح نیز ـ هرگاه چنین چیزی در روی زمین وجود داشته باشد ـ برای او بیگانه نیست. به‌یاد بیاوریم چه گونه، در کیِف، در کی شینِف، و در شهرهای دیگر، مردم مهربان روس بر کلهٔ یهودیان

میخ کوبیدند؛ چه گونه، در سال ۱۹۰۶، کارگران ایوانووُ ـ وُزنه سِنتسک رفقای خود را به‌دیگ‌های بزرگ آب جوش انداختند؛ چه گونه زندانبانان سنگدل و بیرحم زندانیان را شکنجه می‌کردند؛ چه گونه سیاه صدانِ زن‌های جوان انقلابی را تکه پـاره کـردند، و دیرك به‌اعضای تناسلی‌شان کردند؛ برای لحظه‌ئی، به‌یاد بیاوریم تمام کارهای خونبار و بیشرمانه‌ئـی را که در سال‌های ۱۹۰۶ تا ۱۹۰۸ انجام گرفت.

من وحشیگری‌های آلمانی‌ها را با وحشیگری‌هائی که وجـه مشتـرك تمامی بشریت است یا به‌ویژه با وحشیگری‌های روس‌ها مقایسه نمی‌کنم. من، با استفاده از آزادی گفتار خویش، خیلی ساده دربارهٔ حقیقتِ امروز سخن می‌گویم، حقیقتی که جنگ پدید آورده است، و حقیقت «ناب» که برای همهٔ زمان‌ها اهمیتی جهانی دارد، و درواقع چیزی است «روشن‌تر از خورشید»، هرچند که اغلب ما را غمین و دل آزرده می‌کند.

هنگامی که ما انسانی را ـ فرقـی نمـی‌کند کـه آلمانی باشد یا روس ـ محکوم می‌کنیم حقیقت «ناب» را نباید فراموش کنیم. زیرا که این حقیقت گرانبهاترین دارائی ماست، و درخشان‌ترین شعلهٔ موجودیت دانستگی دار و آگاه ما؛ وجود چنین حقیقتی نشانگر اعتلائی‌ترین سطح خواست‌های اخلاقی است که انسان می‌تواند از خود داشته باشد.

***

در جبههٔ جنگ، میان سربازان آلمانی و روس احسـاس برادری .ر شرف پدیدار شدن است؛ به‌پندار من این کار تنها به‌سبب خستگی جسما ـ نیست بلکه ناشی‌ازبیدار شدن حس بیزاری مردم از کشتار بی‌معنی است. من نمی‌خواهم دربارهٔ این حقیقت سخن بگویم که پرتو شعلهٔ انقلاب روسیـه توانسته است امیدهای روشنی را در سینهٔ سرباز آلمانی برافروزد.

شاید نمونه‌های برادری درمیان دشمنان از نظر کمّی ناچیزباشد؛اما این به‌هیچ وجه از اهمیت اخلاقی و فرهنگی آن نمی‌کاهد. آری، آشکار است که جنگ لعنتی، که حرص و آزمندی طبقات حاکم آن را آغاز کرد، بانیروی عقل سلیـم سربازان، یعنی دموکراسی، پایان خواهد گرفت.

اگر چنین شود، چیزی خواهـد بود بدون سابقـه، عظیـم، و تقـریباً معجزه‌آسا، و به‌انسان حق خواهد داد که به‌خود ببالد ـ زیرا که ارادهٔ او بر زشت‌ترین و خونخوارترین هیولاها، یعنی هیولای جنگ، پیروز خواهد شد.

ژنرال بروسیلوف٧، درحالی که به«زودباوری بیش از حد سرباز روسی»

اشاره می‌کند، صداقت سرباز آلمانی را، که دست آشتی به‌سوی ما دراز کرده است، باورندارد. ژنرال در دستورش چنین می‌گوید:

«تمام مساعی دشمن برای ایجاد ارتباط شخصی با سپاهیان ما، همیشه باید با یك جواب روبه‌رو شود ـ سرنیزه و گلوله.»

و ظاهراً، این دستور اجرا می‌شود. دیروز سربازی که از جبهه برگشته بود به‌من می‌گفت که هنگامی که سپاهیان ما بین سنگرها با آلمانی‌ها ملاقات می‌کنند تا دربارهٔ رویدادهای جاری صحبت کنند، توپخانهٔ روسیه به‌سوی آن‌ها تیراندازی می‌کند، توپخانهٔ آلمانی‌ها هم همین کار را می‌کند.

در یکی ازین اتفاقات هنگامی که آلمان‌ها به‌سیم‌های خاردار ما نزدیك شدند با گلوله‌های روسی روبه‌رو شدند، و چون خواستند به‌طرف خودشان فرار کنند، سپاهیان خودی آن‌ها را به‌مسلسل بستند. من کوشش می‌کنم خیلی آرام سخن بگویم. من می‌دانم که ژنرال‌ها نیز در خدمت «حقیقت» حرفه‌ئی خویش‌اند و حتی تا این اواخر این «حقیقت» آن‌ها تنها حقیقتی بودکه آزادی گفتار داشت.

اما اکنون حقیقت دیگر نیز می‌تواند به‌همان آزادی سخن بگوید، حقیقت بری از جنایات، حقیقتی که زادهٔ آرمان‌های انسانی برای یگانگی است، و نمی‌توان آن را در خدمت کسب و کار پست و بی‌آبروی برانگیختن نفرت و خصومت، یعنی کسب و کار نابود کردن مردم، قرار داد.

تو، ای خواننده، خوب فکر کن که اگر حقیقتِ، جانوری دیوانه بر حقیقتِ سالم انسان چیره شود، چه به‌سرت خواهد آمد؟

۴

اندیشه‌های نابهنگام

ده‌ها میلیون نفر از سالم‌ترین و خوش بنیه‌ترین مردم را از کسب‌وکار مهم زندگی‌شان یعنی از رشد و گسترش نیروهای تولیدی روی زمین، جدا کرده و به‌میدان‌های جنگ فرستاده‌اند که یکدیگر را بکشند.

آن‌ها در دل زمین جائی کنده، در برف و باران، در کثافت، و در شرایطی بس دشوار در آن زندگی می‌کنند؛ بیماری آن‌ها را از پا در آورده و شپش

به‌تن و جان‌شان افتاده است؛ همچون جانوران زندگی می‌کنند، به‌انتظار هم می‌نشینند تا یکدیگر را بکشند.

آن‌ها در خشکی و در دریا می‌کشند. هر روز صدها و صدها نفر از بهترین و یا فرهنگ‌ترین مردم سیارهٔ ما را نابود می‌کنند، مردمی را که پر ارزش‌ترین چیز روی زمین را پدید آورده‌اند، یعنی فرهنگ اروپا را.

هزاران دهکده و ده‌ها شهر روبه‌ویرانی است، دسترنج چندین قرنِ نسل‌های بسیار هدر رفته است، جنگل‌ها سوخته و از بین رفته، جاده‌ها ویران پل‌ها منفجر شده، و گنجینه‌های روی زمین، که دسترنج مداوم و پرزحمت انسان است، خاك و خاکستر شده است. زمین‌های حاصلخیز کشاورزی از انفجار مین‌ها و خمپاره‌ها، و گلوله‌های توپ ویران شده، و در آن‌ها خندق کنده‌اند؛ خاك غیر قابل کشت لایه‌های زیرین بیرون ریخته، همه جای زمین زیر و رو و با اجساد روبه‌فساد مردگان آلوده شده است. به‌زنان تجاوز کرده و کودکان را کشته‌اند ـ هیچ رسوائی ‌و ننگی نیست که جنگ تجویز نکرده باشد، هیچ جنایتی نیست که جنگ آن را موجه ندانسته باشد.

این سومین سالی است که ما درکابوسی خونین زندگی می‌کنیم و مورد رفتار وحشیانه قرار گرفته‌ایم و احساس‌های‌مان را از دست داده‌ایم؛ هنر، عطش خون، آدمکشی، و نابودی برمی‌انگیزد؛ و علم، که نظامیگری به حدود آن تجاوز کرده، فرمانبردارانه به‌خدمت کسب و کار انهدام توده‌های مردم درآمده است.

این جنگ انتحار اروپاست!

فقط فکر کنید چه مغزهای سالم و هوشمندی در طی این جنگ بر خاك کثیف پخش و پراکنده شده است، چه قلب‌های حساسی از تپش باز مانده است!

این نابودی بی‌معنای انسان به‌دست انسان و از بین رفتن ثمرهٔ دسترنج‌های عظیم انسان تنها محدود به‌خسارت مادی نیست ـ نه!

ده‌ها هزار سرباز ناقص و معلول مدت‌های دراز، حتی تا دم مرگ‌شان، دشمنان‌شان را فراموش نخواهند کرد. آن‌ها ازراه سرگذشت‌هائی که از جنگ نقل‌می‌کنند، نفرت خویش را به‌فرزندان‌شان منتقل خواهند کرد ـ که سه سال با احساس وحشت هر روزی زیسته‌اند. در این سال‌ها بذرخصومت‌برزمین پاشیده شده است، محصول این بذرافشانی بسیار خواهد بود!

و با وجود این برای مدتی چنین طولانی و با چنین فصاحتی با ما از

برادری انسان‌ها، و وحدت منافع بشریت سخن گفته‌اند. پس گناه این فریب شیطانی، و ایجاد این بی‌نظمی خونبار به‌گردن کیست؟

بیائید تنها در میان دیگران به‌جست و جوی گناهکاران نگردیم، بیائید از حقیقت تلخ سخن بگوئیم: ما همه درین جنایت مقصریم، هر یك از ماوهمهٔما.

لحظه‌ئی چنین پنداریم که در دنیا مردمی آگاه و معقول وجود دارند که صادقانه به‌استوار داشتن زندگی عادی علاقه‌مندند و به‌نیروهای خلاق‌شان اطمینان دارند؛ به‌طور مثال، چنین پنداریم که به‌سود توسعه و گسترش صنعت ماست که ما روس‌ها، برای پیوستن دریای بالتیك به‌دریای سیاه، کانال ریگا ـ خِرسون را حفر کنیم ـ طرحی که حتی پترکبیر نیز رؤیای ایجاد آن را در سر می‌پرورد. و ازین رو به‌جای آن که میلیون‌ها نفر را برای کشتار بفرستیم، بخشی از آن‌ها را برای همین کار بفرستیم، که این همه برای کشور و همهٔ مردم ما حیاتی است. من اطمینان دارم که کسانی که طی سه سال جنگ کشته شده‌اند می‌توانستند درین مدت هزاران کیلومتر از باتلاق‌های کشور ما را خشك کنند، استپ گرسنه و بیابان‌های دیگر را آبیاری کنند، رودخانه‌های ماورای اورال را به‌رودخانهٔ کاما وصل کنند، راهی از فراز کوهستان قفقاز بکشند، و فراتر ازین اقدامات مهم دیگری را برای بهتر ساختن وطن‌مان انجام دهند.

اما ما میلیون‌ها انسان و ذخیره‌های عظیم نیروی کار را در کشتار و ویرانی به‌کار می‌گیریم. مقادیر زیاد مواد منفجرهٔ بسیارگران تولید می‌کنیم؛ این مواد درحالی که جان صدها هزار تن را نابود می‌کند، در هوا ناپدید می‌شود. با وجود این، از گلوله‌های منفجر شده توپ قطعات فلز به‌جای مانده است که روزی از آن‌ها میخ خواهیم ساخت؛ اما همهٔ این مواد منفجره‌ئی که می‌سازیم به‌معنای دقیق کلمه ثروت کشور را بر «باد می‌دهد.» مسألهٔ بیلیون‌ها روبل نیست، بل میلیون‌ها جان انسانی است که هیولای آز و حماقت بیهوده و بی‌جهت نابودشان می‌کند.

من هنگامی که دربارهٔ این مسأله فکر می‌کنم، نومیدی کامل بر قلبم مستولی می‌شود و احساس می‌کنم که می‌خواهم دیوانه‌وار به‌روی مردم فریاد زنم:

ای نکبت زدگان، به‌خودتان رحم کنید!

(۵)

دربارهٔ آدمکشی

بال‌های روشن آزادی نوپای ما، آغشته به‌خون بی‌گناهان شده است. نمی‌دانم پریروز چه کسانی در خیابان نوسکی[۸] به‌سوی مردم تیراندازی کردند، اما این آدم‌ها هر که باشند شریر و نادانند، کسانی‌اند که زهر رژیم پوسیده وپیشین مسمومشان کرده است.

اکنون که ما همه از حق شگرف بحث صادقانه و مخالفت صادقانه برخورداریم، یکدیگر را کشتن پست و جنایت آمیز است. کسانی که جز این فکر می‌کنند نمی‌توانند احساس کنند و به‌این واقعیت پی ببرند که مردمی آزادند. آدمکشی و خشونت دلایل رژیم استبدادی است؛ و دلایل پست و بی‌مقداری است که نیرو و قدرت ندارد. زیرا تجاوز بر ارادهٔ انسانی دیگر یا کشتن انسان، معنایش کشتار اندیشه، و اثبات نادرست یا خطا بودن اندیشه یا عقیده‌ئی اشتباه نیست و نمی‌تواند باشد.

سعادت بزرگ آزادی را نباید با جنایاتی ضد فرد انسانی به‌تباهی کشید؛ والاّ با دست خومان به‌نابود کردن آزادی پرداخته‌ایم.

باید درك کنیم،و مجال این‌کار هم هست که درك کنیم که هولناك‌ترین دشمن آزادی وعدالت‌درماست؛ و آن حماقت ما و بیرحمی ما، و بی‌نظمی احساس‌های هرج و مرج طلب و سیاه ماست، بی‌نظمی‌نی که پروردهٔ ستمگری بیشرمانهٔ رژیم سلطنتی، و شقاوت ضدانسانی آن در روح ما است.

آیا به‌درك این واقعیت توانائیم؟

اگر نیستیم، اگر نمی‌توانیم از رسواترین شیوهٔ اِعمال زور بر انسان دست‌برداریم، پس هیچ گونه آزادی نداریم. خیلی ساده، آزادی کلمه‌ئی است که ما قدرت نداریم آن را با محتوای درستی به‌کار گیریم. راستی را که حماقت و سنگدلی دشمنانِ ذاتی ما هستند.

آیا می‌توانیم، آیا کوشش می‌کنیم که با آن‌ها بجنگیم؟

این پرسش به‌هیچ وجه جنبهٔ لفاظی و سخن‌پردازی ندارد، بلکه پرسشی است که می‌رساندکه‌ما چه صادقانه و عمیق شرایط جدید حیات سیاسی، و ارزیابی جدید اهمیت انسان و نقش او را در جهان درك می‌کنیم.

اکنون هنگام آن است که ما درخویش حس بیزاری از آدمکشی را

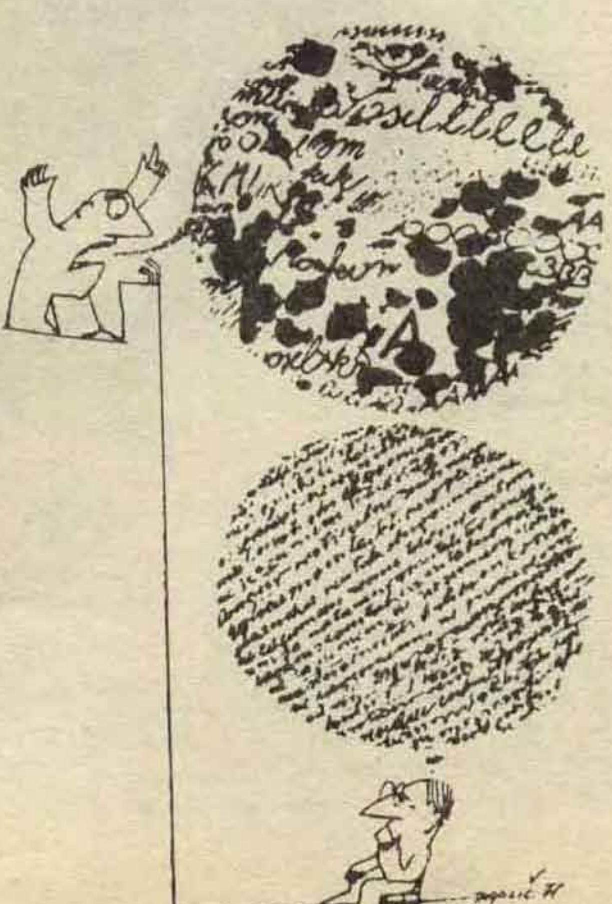
پرورش دهیم، و به‌آن احساسی متفاوت و پر نفرت داشته باشیم.
البته، من فراموش نمی‌کنم که شاید ما ـ بارها و بارها ـ مجبور شویم از آزادی و از حقوق خویش با اسلحه دفاع کنیم، به‌راستی که این ممکن است!
اما در ۲۱ آوریل، هفت تیرها در دست‌هائی که حالتی تهدیدآمیز داشتند چیزهائی مسخره را می‌مانستند، و درین نمایش حالتی بچگانه بود، که بدبختانه به‌جنایت انجامید.۱
آری، جنایتی بر ضد انسان آزاد.
آیا ممکن است که خاطرهٔ گذشتهٔ پست و پلید، خاطرهٔ کشته شدن صدها و هزاران نفر از ما در خیابان‌ها، در درون ما نیز راه و رسم حالت آرام و بی‌اعتنائی دژخیمان گذشته را در برابر مرگ خشونت‌آمیز انسان پدید آورده باشد؟
نمی‌توانم کلماتی پیدا کنم که چنان که باید تند و زننده باشد تا کسانی را که می‌کوشند باگلوله و سرنیزه، یامشت‌کوبیدن به‌صورت چیزی را ثابت کنند، سرزنش کنم.
آیا این‌ها دلائلی نبود که ما بر ضد آن‌ها به‌اعتراض برخاستیم، آیا این‌ها وسیلهٔ درهم کوبیدن ارادهٔ ما نبود، یعنی وسیله‌ئی که از طریق آن ما را در بردگی شرم‌آور نگه داشته بودند؟
و اکنون، که ما خود را از بردگی بیرونی آزاد ساخته‌ایم، هنوز از درون زیر یوغ احساس‌های بردگان زندگی می‌کنیم.
تکرارمی‌کنم ـ سنگدل‌ترین دشمن ما گذشتهٔ ماست.
ای شهروندان! آیا امکان داردکه ما نتوانیم در درون خویش قدرت رهائی ازگند و عفونت گذشته را پیدا کنیم، کثافت‌های آن را دور بریزیم، و تجاوزات و بی‌حرمتی‌های آن را فراموش کنیم؟ /آنچه نیاز داریم، بلوغی بیش‌تر، و اندیشمندی و احتیاطی افزون‌تر نسبت به‌خویشتن است!
مبارزه پایان نیافته است. ما باید قدرت‌مان را حفظ کنیم، و نیروهای خود را روی هم گذاشته یگانه سازیم، نه این که تسلیم خصلت و گرایش زمان شویم و نیروهای خویش را از هم بگسلیم.

ترجمهٔ رامین شهروند

یادداشت‌ها

۱. Maxim Gorky. نام اصلی او آلکسی ماکسیموویچ پشکوف است. در سال ۱۸۶۸ چشم به‌این دنیا گشود و در سال ۱۹۳۶ درگذشت.

۲. از شعر «مرغ توفان» یا «پیک توفان» ـ سرودهٔ گورکی.
۳. Bolsheviks، کمونیست‌های افراطی روسیه.
۴. گمان می‌رود که این بیان اشاره‌ئی باشد به‌سخنی از گوته در کتاب فاوست (در آغاز کردار بود!) گورکی که ستایندهٔ عمل و اقدام بود، احتمالاً از این بیان خوشش آمده بود. و با تغییراتی آن را در نوشته‌های خود به‌کار برده است.
۵. Galicia، منطقه‌ئی در اروپای شرقی درشمال جبال کارپات.
۶. Black Hundreds، گروهی از مردم معمولی مسلح و چماق به‌دست که در سال ۱۹۰۵ دستگاه پلیس و سلطنت‌طلبان آن‌ها را به‌مقابلهٔ با انقلاب برانگیخته بودند.
۷. Brusilov، فرمانده ارتش‌های روسیه در جبههٔ جنوب غربی، و در جنگ جهانی اول.
۸. Nevsky، یکی ازخیابان‌های مسکو، که در روز موردنظر به‌علت درگیری میان سربازان وکارگرانی که برضد حکومت موقت تظاهرات می‌کردند، سه نفر کشته و شش نفر زخمی شدند.
۹. اشارهٔ مجدد به‌رویداد خیابان نوسکی.



طرح از ژاکوبله



آغاز کهکشانی از خورشید

ع. پاشائی

در بخش از خوانندگان کتاب جمعه (شمارهٔ ۱۳) دو شعر خوانده‌ایم از میرزاآقا عسکری به‌نام‌های خطابهٔ یکم و خطابهٔ دوم. پیش از پرداختن به‌این شعرها لازم است این نکته را یادآوری کنم که من در این گفتار (چون دو گفتار دیگرم در شماره‌های ۱ و ۷ کتاب جمعه) فقط شعر میرزاآقا عسکری را می‌خوانم و بس. بی‌هیچ تفسیر و تعبیری، و بی‌هیچ نقدی.

خطابهٔ یکم

جان به‌دستی و
به‌دستی عشق
پله
پله
به‌ایوان بلند برمی‌شود
تا چهره به‌جوبارهٔ نسیم واگذارد

شعر چنین آغاز می‌شود که یکی در یك دست جان ودردست‌دیگرعشق پله‌پله به‌ایوان بلند برمی‌شود تا چهره به‌جوبارهٔ نسیم بسپارد. امّا بیدرنگ چنین پرسش‌هائی در جان ما بیدار می‌شود: آن که به‌ایوان بلند برمی‌شود سیما و بالایش چه‌گونه است؟ دستانش را چه‌گونه گرفته است؟ از کجا برخاسته؟ ایوان بلندش کجاست؟ جوبارهٔ نسیم چیست؟ شعر در چه زمانی آغاز می‌شود؟ چرا می‌خواهد چهره به‌جوبارهٔ نسیم بسپارد؟ و چرا «جوبارهٔ» نسیم گفته است؟ و مانند این‌ها.

از فضای کلّی شعر، به‌ویژه از این بند شعر پیداست که یکی از قعر برآمده، با بالائی بلند (از زمین تا بالای آن «ایوان بلند»)، با گام‌های سنگین و آرام و استوار («پله پله»)، با دستانی از هم گشوده درحالت ایثار («جان به‌دستی و /، به‌دستی عشق»)، تمام هستیش را به‌کف گرفته به‌اوج می‌رود. آن که از قعر، پله پله، به‌اوج به‌ایثار می‌رود بادوگوهرجان‌وعشق درکف، می‌تواند شتابزده باشد؟ زارونزارباشد؟ بالائی اسطوره‌ئی نداشته باشد؟ یاارام ارام (یابرآمدن به‌اوج پله‌ها و ایوان بلند) از نظر محو شود؟ بی‌شك چنین نیست. او با عزم، استوار، در نهایت خلوص دل و جان، با هرگامی که به‌سوی اوج برمی‌دارد بزرگ‌تر و بزرگ‌تر می‌شود. قامت استوارش از زمین است تا آن ایوان‌بلند. آوازی دارد تندرگونه (که این دو خطابه طنین آن است)،شادمان است، چرا که ازقعر به‌ایوان بلند برمی‌آید تا چهره به‌جوبارهٔ نسیم واگذارد.

هم از این بند و هم از بندهای دیگر این دو شعر پیداست که زمان برآمدن به‌ایوان بلند، یا زمان آغاز شعر، صبحگاه است.

این، نخستین بند شعر اول است.

نیمروزان بر درگاه تکیه دارد
و زمین، درهای وهوی روشن خورشید
برمی‌خیزد
«آشوب» در واپسین کلام ایستاده است
به‌ورقگردانی.

نیمروزان نزدیك است و آن که به «ایوان بلند» برآمده اکنون از آن فراز به‌زمین می‌نگرد. زمینی روشن، زمین روز، زمین هیاهوی خورشید. زمین انسان‌ها، زمین زندگان [اگر خواستید شعر را تفسیر کنید می‌توانید «زمین» را در این‌جا انسان بدانید.] «های و هوئی» که روبه «آشوب» دارد، و آشوبی که «ورقگردانی» را آماده است. هم این «هیاهو» و هم این «آشوب»، و هم «ورقگردانی» بار مثبت دارند؛ یا به‌زبان دیگر، از دیدگاه خلق نگریسته می‌شوند نه از چشم ماشین سرکوب. علی‌الخصوص توجه کنید به‌صفت «روشن» که برای «های و هو» آورده شده است.

چشمهٔ چشمهٔ سخن
و دریا دریا
دریافتن

از «های و هوی روشن» خورشید زمین، «چشمه چشمه سخن» برمی‌جوشد و «دریا دریا دریافتن» می‌شود. شاعر در چند واژه میان «سخن» و «دریافتن»، یعنی میان آگاهی دادن و آگاهی یافتن، یعنی نسبت میان «توجه» و «شعور» را با «چشمه چشمه» و «دریا دریا» با ظرافت و قدرت کم نظیری بیان می‌کند. در «چشمه چشمه» جوشش‌های پراکنده را داریم و در «دریا دریا» وسعت و امکان خیزاب‌های عظیم را (که در بندهای بعدی شعر تحقق خواهد یافت. نگفته نماند که در توالی اصوات چ ش م و چ ش م [در «چشمه چشمه»] صدای جوشش ملایم آب و در «دریا دریا دریافتن» حرکت ملایم امواج را حس می‌کنیم.) هر «چشمهٔ» سخن به «دریا»ئی دریافتن بدل می‌شود. این «سخن» همان «کلام» بند بالاست. آن «های و هو» نظم یافته و «چشمه چشمه سخن» شده است. این چشمه‌ها هرز نمی‌روند بلکه به‌هم می‌پیوندند. و «دریا دریا دریافتن» می‌شوند. و در متن یك چنین به‌هم سرشتگی و وحدتی است که:

خطابه‌ئی سرخ بر مهتابی خوانده می‌شود:

خطابه‌ئی سرخ، خطابهٔ نور، خطابهٔ عشق از مهتابی (آن ایوان بلند؟) خوانده می‌شود، با آوازی که در تمامی آفاق جهان تندر می‌افکند (و «جهان را خواهد گرفت»)؛ تندری سرشته با «نور»، نوری یکپارچه، گوی عظیم نوری که از آن ایوان بلند می‌غلتد و باز می‌شود («کلاف نور») و تمامی جهان را چتری ازنور خواهد پوشاند. این «کلاف نور» اندیشه را به‌آغاز آفرینش منظومهٔ شمسی می‌برد، به‌آغاز آفرینش ستارگان، به‌آغاز آفرینش خورشید، به‌آغاز کهکشانی از خورشید. اینك آن خطابه:

ـ نامت کلاف نور است
که باز خواهد شد
رشته به‌رشته
و جهان را خواهد گرفت.
ای عشق
ای معنای عمیق شهادت!

اکنون روشن شده است که آن «عشق» در آغاز شعر، یا این «کلاف نور»، چیزی جز معنای عمیق «شهادت» نیست. یکی از قعر، پله پله، به‌ایوان بلندِ پاکی نسیم برمی‌شود، تا «چهره به‌جوبارهٔ نسیم واگذارد». در هر واژهٔ شعر، اسطورهٔ ما «تاریخی»تر می‌شود. دیگر روشن شده است که «چهره به‌جوبارهٔ نسیم واگذاشتن» یعنی شهادت را پذیره شدن، یعنی پله پله به‌ایوان بلند شهادت رفتن. کلاف نور، عشق است که تمامی رشته‌ها و تاروپودش جهان را سرشار خواهدکرد. آری، یکی ازقعر، پله پله، به‌ایوان بلند برمی‌شود تا کلاف نور را باز کند، تا چشمه‌ها و دریاها به‌جوش آورد، تا همهٔ جهان را به‌عشق، به«معنای عمیق شهادت» ندا دهد.

پس
برمی‌خیزند
خیزابه‌های قیام
از دریای دریافتن

و ظهر
از اندام شهید به‌سرخی می‌گذرد.

آن «هیاهو» و آن «چشمه‌چشمه‌سخن و دریا دریا دریافتنِ» روی زمین گوش به‌خطابهٔ فراداده‌اند و «پس، خیزابه‌های قیام» از آن دریای یگانه برمی‌خیزند. (کمال معنائی در کمال صورت، شاعر «دریا دریا» را در یك «دریا»ی مطلق یگانه می‌کند، و آن یك «دریافتن» مطلق را در «دریافتن‌ها»ی بیشمار... چنین گردش کلامی را من فقط در شاملو دیده‌ام).

باری، آن آشوب که «در واپسین کلام به‌ورقگردانی» ایستاده بود اکنون در طنین آواز آن خطابه، قیام شده است.

و آن که از قعر، پله پله، به‌ایوان بلند [که می‌توان آن را کمال انسان دانست] برآمده بود اکنون شهیدی شده است که زمان (یا به‌شکل بُرش ملموس و آشناترِ آن: ظهر) خونش را از اندام او گرفته. این شهید، جان جهان است، گرمای حیات است، جویای جوهر عشق است.

پایان شعر، یعنی

و ظهر
از اندام شهید به‌سرخی می‌گذرد

را در نظر، نخست می‌توان چنین فهمید که ظهر با گذاشتن از اندام شهید رنگ سرخ به‌خود می‌گیرد، یعنی ظهر رنگ خون شهید را به‌چهره دارد. در نظر نخست چنین‌است

امّا این بیت معنای عمیق‌تری دارد. هر شهیدی با شهادتش، با تمامی ذرات حیاتش، با تمامی ذرات خونش در کالبد تمامی انسان‌های دیگرحیات می‌دمد، و به‌آن‌ها گرما و رنگ حیات می‌بخشد؛ و با هر ذره‌ئی که از حیات مادی و ملموسش می‌کاهد به‌حیات اسطوره‌ئیش افزوده می‌شود، و هرچه، در زمان، از شهید دورتر شویم حیات اسطوره‌ئی او گسترده‌تر، عظیم‌تر و گرانبارتر می‌شود. به‌سخن دیگر، عظمت شهید در بُعد زمانی او با ماست. با توجه به‌این بُعد از شهادت، هنگامی‌که درشعر گفته می‌شود و ظهر ازاندام شهید به‌سرخی می‌گذرد «ظهر» یعنی بُرشی از واقعیت زمانی، یعنی زمان ملموس،وبه‌طورکلّی کلّ زمان. و تأیید شعر بر «اندام شهید» اشاره به‌آن است که زمان، گرما و خون و سرخی و حیاتش را از اندام شهید، یعنی از خون اندام او، از گرمای اندام او، از حیات اندام او می‌گیرد. شهید، حیاتش را به‌زمان می‌بخشد. و حیات این شهید، عشق است.

پایان خطابهٔ اول سرخ است، خطابهٔ اوّل را می‌توان خطابهٔ عشق نامید.

خطابهٔ دوم

مردان شفاف به‌جانب شب می‌روند
شمشیر شعور، غلاف حوصله را ترک گفته است.

صفت «شفاف» در این‌جا بسیار روشن‌تر از «روشن» است، چه «روشن» کسی است که روشن بین یا روشنی بخش است، امّا «شفاف» آن روشنی است که ذاتش روشن است، روشنی پذیر است. در «شفاف» هیچ غلّ و غشی نیست، ناب است و نیالوده.

«مردان شفاف» آغاز خطابهٔ دوم، که «به‌جانب شب می‌روند» گوئی بسیار شدهٔ همان شهید است که پله‌پله به‌جست‌وجوی جوبارهٔ نسیم به‌ایوان بلند برشده بود. «شب» نیز در همین بیت نشانهٔ تاریکی و تیرگی نیست، این نکته پس از این روشن خواهد شد.

شمشیر شعور غلاف حوصله را ترک گفته است

شعر نمی‌گوید مردان شفافی که به‌جانب شب می‌روند «شمشیر شعور» را از «غلاف حوصله» بیرون کشیده‌اند. «شمشیر شعور» خود ذات حرکت و سرچشمهٔ حرکت است نه نشانهٔ موجودی پر تحرک. یعنی «مردان شفاف» بازگوی ذات حرکتند نه گروهی متحرک.در این‌جا جوهر حرکت مطرح است نه متحرک. این «شعور» همان «شفافیت» هستی آن مردان است و شفافیت منعکس کنندهٔ برّندگی و آبگونگی شمشیر (در «شمشیر شعور») نیز هست. این «شعور» جز حالت آبدیدگی همان «دریافتن» خطابهٔ یکم نیست. از «خیزابه‌های قیام» خطابهٔ یکم اکنون «مردان شفاف» برخاسته‌اند، و جست و جو و دستیابی به‌سرچشمهٔ امکان شعور و روشنائی را به «جانب شب می‌روند». شعر، در هر لحظه جهانی گسترده‌تر و آفاقی پهناورتر عرضه می‌کند.

در خطابهٔ یکم، از آغاز شعر پیدا بود که زمان، **صبحگاه** است، سپس **نیمروزان** و **ظهر** شد. و اکنون در خطابهٔ دوم، شب آغاز می‌شود. این «شب» بستر امکان است، نماد زایش‌روشنائی است.«شب» ستارگان بیشمار و کهکشان‌ها دارد، این «شب» خورشیدهای بیشماردارد. بدین گونه، این «شب» که درپی «ظهر» **خطابهٔ یکم** می‌آید روشن‌تر و تابنده‌تر و امیدبخش‌تر از «روز» است. «شب» مطلقاً بار مفهوم سنّتی خود را که در بیش‌تر موارد نهایت تاریکی و تیرگی است ندارد.

«رگ‌های ستارگان را پاره کن
تا خون روشنائی
بر شهر فرو ریزد!»

این‌جا روشن می‌شود که چرا مردان شفاف به‌جانب شب می‌روند، و چرا شمشیر شعور غلاف حوصله را ترك گفته است. اینان به‌جست و جوی ستارگان می‌روند، به‌آسمان می‌روند. ستارگان را می‌جویند تارگ‌های‌شان‌را باز کنند تا «خون روشنائی» بر شهر فرو ریزد. در ترکیب «خون روشنائی» خون نشانهٔ حیات‌بخشی است. نه نشانهٔ از دست دادن حیات، یامرگ. این «خون‌ریزی» نشانهٔ حیات است در این‌جا این «ستارگان»، ارگانیسم‌های انسانی‌اند که خون دارند، خونی که حیات می‌بخشد، رنگ و گرما می‌بخشد، روشنی می‌بخشد. از آغاز شعر تا کنون سخن از واژه‌هائی بود که در اندیشهٔ ما معناهای ثابتی داشته‌اند، چون شفاف، شب، شمشیر، شعور، خون، خون‌ریزی، رگ زدن. امّا همهٔ این مفاهیم ناخوشایند در این شعر به‌واقعیت‌های خوشایندو دوست‌داشتنی و انقلابی بدل شده‌اند. با این همه «خونریزی» احساس اشمئزاربه‌ما دست نمی‌دهد، بلکه به‌آن مشتاقیم و آن را دوست می‌داریم. قدرت هماهنگی طبیعی واژه‌های این شعر چنین معجزه‌ئی ساخته است. این یکی از ارزش‌های بنیادی هنر شعر، و شاعری است. قدرت شاعر درکاربرد تازهٔ کلمات، نه در معنای پیشین آن‌ها، دراین‌جا آشکار می‌شود. ارزش‌های نو و دیگرگونه به‌واژه‌های شناخته شده دادن از هنرهای هر شاعر اصیل است. درواقع شعری که اندکی از تشنگی زمان را بنشاند، چنین شعری است.

باری، یکی ندا می‌دهد که:

«رگ‌های ستارگان را پاره کن
تا خون روشنائی بر شهر فرو ریزد!»

او کیست و در کجای شعر حضور دارد؟ این بند می‌تواند به‌راحتی دنبالهٔ خطابهٔ سرخی باشد که برآن مهتابی (در خطابهٔ یکم) خوانده شده است. گفتیم که این «ستارگان» زنده‌اند و «خون» دارند (خون روشنائی). خون‌شان حیات است و باید بر شهر «ببارد».

در خطابهٔ یکم، (شاید) در آغازِ پگاه یکی به‌بام جهان برآمد، تمامی جهان را

به‌قیام برانگیخت، به‌معنای عمیق شهادت رسید و از «اندام» خویش به‌تمامی جهان حیات بخشید. امّا از هستی آن یك، اکنون در رگ‌های ستارگان خون روشنائی می‌تپد و مردان شفافی [نهایتِ کمال و بی‌غشی، نهایت تعالی جوهر وجود انسان] پیداشده‌و شعور و آگاهی یافته‌اند، قیام کرده‌اند و به‌قصد ستارگان می‌روند. پیداست که «رگ‌های ستارگان» را باز کرده‌اند، و «خون روشنائی» است که بر سر «شهـر» فرو می‌ریـزد (به‌توالی صدای ش توجه کنید که صدای ریزش را القا می‌کند. حرف ش هفت بار در همین بند شعر تکرار شده است).

اسبی کنـار پنجرهٔ تو خواهد ایستاد
با لکهٔ روشن بر پیشانی.
تو خواهی گفت:
«ـ چرا سواری ندارد؟
مردی برای یك سرزمین؟
و نمی‌دانی هرگز مردی تنها
طلسم سرزمینی بزرگ را نمی‌شکند.

نگاه شاعر که تا کنون به‌آسمان دوخته شده بود به‌زمین برمی‌گردد، یعنی به‌خود. **خطابهٔ** یکم نیز با نگاه به‌آسمان (**ایوان‌بلند**) آغاز می‌شد. شاعر، یا ناظر، در این‌هنگام از پنجره به‌بیرون می‌نگرد، جدا و تنها، و در زاویهٔ تنگ خویش است. او از آغاز **خطابهٔ یکم** تا این جا به‌تناوب به‌آسمان و زمین چشم دوخته است. چشم به‌راه است، گوئی «خون روشنائی» در او نیز به‌گردش درآمده است. شاید می‌پندارد که هنگام آن رسیده است که‌به همراهی با مردان شفاف برخیزد به‌آنان بپیوندد. به «تو» خطاب می‌کند،یعنی‌به «خود» می‌گوید.«حرکت» را ندا می‌دهد، با «تو» یگانه می‌شود. اسبی کنار «پنجره‌اش»(یا «پنجرهٔ تو») خواهد یافت ایستاده، خبر از آینده می‌دهد.امّا واقعیت این است که اسب آنجا ایستاده است، و این از بند آخر شعر کاملاً پیداست. گوئی اسب نشانی از «خون روشنائی» به‌پیشانی دارد، لکه‌ئی روشـن (یعنی ستاره؟) بر پیشانی اوست. (آخر تمام **خطابهٔ دوم** در شب می‌گذرد.) اسب، سواری ندارد. شاعر (یا تو) از خود می‌پرسد «پس سوارش کجاست؟» بعد در می‌یابد که اسب، آمادهٔ اوست. اسبِ اوست. او باید سوارش باشد، یا تو باید سوارش باشی. چشم به‌راه «مردی برای یك سرزمین» است، می‌خواهد «سوار»ی ببیند حال آن که او خود می‌تواند «آن سوار» باشـد. امّـا هنـوز چنیـن نمی‌پندارد. هنوز در زاویهٔ تنگ خویش (پنجرهٔ تو) نشسته است. شاعر که در خیال دنبال سوار (یا «مردی برای یك سرزمین») می‌گردد.بی‌درنگ از این «خیال» به«واقعیت» می‌گراید و می‌گوید:

و نمی‌دانی هرگز مردی تنها
طلسم سرزمینی بزرگ را نمی‌شکند.

به‌ظاهر این سخن را به‌تو می‌گوید، امّا پیداست که خطابش به‌خویش است. یا می‌تواند به‌او بگوید، یعنی همه موضوع خطاب این شعرند. آنگاه به‌توانائی خویش پی می‌برد و اندیشهٔ جست و جوی «قهرمان» را رها می‌کند و به‌این یقین و باور می‌رسد که باید پادر رکاب کند، و به‌آن «مردان شفاف» یا آن «ستاره جویان» بپیوندد. دنبالهٔ شعر دلیلی است بر این سخن:

و تو آوازی خواهی شنید
که از میانِ شب می‌گذرد

تمام **خطابهٔ دوم** در شب می‌گذرد. چنان که تمام **خطابه یکم** در روز گذشته است. آن که در کنار پنجره ایستاده است آوازی می‌شنود، که درواقع دنبالهٔ همان خطابه است که در جان او می‌گذرد، گوئی برای متقاعد کردن خود می‌گوید:

وقتی که چشمه‌ئی نیست
آبی نمی‌توان نوشید
تشنگی امّا، آغاز تولد آب است
شب، آغاز ستاره
و مرد، مردان، مردمان
آغاز کهکشانی از خورشید
و عشق، انکار تیرگی است.

در اعماق شعورت ستاره‌ئی هست.
که شب را انکار می‌کند ـ
شمشیر در رگ‌های ستاره فروکن!»

این خطابه، با آن که شعر است و منطق خاص خود را دارد، منطقی‌تر از آن است که فقط به‌ترازوی منطق شاعرانه سنجیده شود. باری، گوئی یکی از «مردان شفاف» (یعنی، اوی درون شاعر) بانگ برمی‌دارد که ای شاعر «مردی برای یك سرزمین» می‌جوئی؟ می‌خواهی تشنگی را آبی بنوشی؟ «چشمه»‌ئی می‌جوئی؟ از «چشمه» است که می‌توان آبی نوشید (به «چشمه چشمه سخن» در **خطابهٔ یکم** توجه کنید). امّااین **چشمه** در توست، در تشنگیِ تو.

تشنگی امّا، آغاز تولد آب است

خطابه ادامه می‌یابد، بسیار دقیق و منطقی. می‌خواهی آب بنوشی، امّا چشمه‌ئی نیست:

وقتی که چشمه‌ئی نیست
آبی نمی‌توان نوشید
تشنگی امّا، آغاز تولد آب است

آیا این بخش از شعر یادآور این بیت مثنوی نیست؟:

«آب» کم جو «تشنگی» آور به‌دست
تا «بجوشد» آبت از بالا و پست.

پس سرِ این چشمه یافته شد، در «تشنگی» است، در تشنگیِ ما. و همین منطق، به همین شیوه، دردنبالهٔ شعر هم ادامه می‌یابد:

شب، آغاز ستاره
و مرد، مردان، مردمان
آغاز کهکشانی از خورشید
و عشق، انکار تیرگی است.

وصف «شب» در این‌جا کامل‌تر می‌شود. «شب، آغاز ستاره» است، و هر ستاره «مردی» است. در این شب، در این آسمان، ستاره‌ها هست («مردان»)، و ستاره‌های بیش‌تر («مردمان») و «آغازِ ستاره» سپس به «آغاز کهکشانی از خورشید» می‌رسد. خورشیدهای بیمشار. شبی که آغازش «کهکشانی از خورشید» است چه گونه شبی است؟ شمشیر در رگ‌های کهکشان‌های خورشید فرو کن! در این جا بازیبائی و قدرت کلام کم نظیری آسمان و زمین یگانه شده است: ستاره و مرد. یگانگی تمامی جهان. شعر با نظم آفرینشیِ زیبائی از مرد، مردان، و مردمان، از ستاره، ستاره‌ها، و کهکشان منظومه‌ئی می‌سازد که تا بی‌نهایت ادامه دارد، چه این آغازِ کهکشانی از خورشید است. این فرایند «تکاملِ» شگفت‌انگیز چه انگیزه‌ئی دارد؟ در فرهنگ ما چه چیزی می‌تواند چنین «آفرینش» عظیمی را موجب شود؟ عشق! «و عشق، انکار تیرگی است». در خطابهٔ یکم «عشق، معنای عمیق شهادت» است. و در خطابهٔ دوم، «عشق»، انکارتیرگی است.» پیداست که شاعر، خواسته یا ناخواسته، لبی از عرفان زلال ما نوشیده است، و به‌هنگام شورو حال به‌جوهر کمال انسانی، به‌عشق روی آورده است. عشق جهان را همیشه روشن، همیشه تابان می‌خواهد، در اندیشهٔ عشق، تیرگی راه ندارد، و اگر بر واژهٔ آغاز در «آغاز کهکشانی از خورشید» تکیه کنیم، و توجه داشته باشیم که این کهکشان تا بی‌نهایت ادامه دارد، دیگر نه اندیشهٔ تیرگی، که تصور تاریکی را هم دور افکنده‌ایم. شاعر در هر بیت شعر به‌کمال کلام نزدیک‌تر می‌شود و با تپش هر واژه به‌شعر زنده‌تری دست می‌یابد. از ویژگی‌های برجستهٔ هنر به‌ویژه شعر، یکی آن است که زندگی اجتماعیِ ازانسانیت تهی شدهٔ انسان‌راسرشار از انسانیت کند، انسان

را به‌کمال رهنمون شود، رسالت انسانی او را به‌او یادآور شود، هشدار دهد، و اگر او نمی‌داند به‌او بگوید که:

«در اعماق شعورت ستاره‌ئی هست
که شب را انکار می‌کند۔
شمشیر در رگ‌های ستاره فرو کن!»

شاعر انسان را می‌شناسد، شناخت نسبی کاملی از او دارد، می‌داند که او در «اعماق شعور»ش (در «اعماق» برای این که او آسان به‌آن پی نمی‌برد، و این را نمی‌داند) ستاره‌ئی هست که «خون روشنائی» در آن جاری است؛ شمشیر در اعماق شعور خود فرو کن تا آن خون در تمامی هستی تو جاری شود، و ترا سرشار از روشنائی کند. در بند اوّل «خون روشنائی» بر سر «شهر» (یعنی، جامعیت جامعه) می‌بایست فرو ریزد، و در این بند باید در تو بجوشد و جاری شود. انسانی که در این شعر تصویر می‌شود، سرشار از انسانیتی است پر درخشش، شفاف، که خود آغاز کهکشانی از خورشید است. شعورت می‌تواند کهکشانی از خورشید باشد.

تو، پس از آن که به‌آوازی که از میان شب می‌گذشت گوش فرا دادی به‌خود می‌آئی و اسبی را که در کنار پنجره‌ات ایستاده بود، همچنان در آنجا می‌بینی:

اسبی کنار پنجره‌ات می‌ایستد

آنجا که پیش از این گفته بود:

اسبی کنار پنجرهٔ تو خواهد ایستاد
با لکهٔ روشن برِ پیشانی.

درواقع آن اسب کنار پنجره‌ات **ایستاده** بود:

و تو آنگاه خواهی گفت:
«ـ مردانی بسیار برای یك سرزمین.»

و دیگر این بار، پس از آن ندا، پس از آن هشداری که آوازش را از میان شب شنیده‌ای، دیگر نخواهی پرسید «ـ **چرا سواری ندارد؟ / مردی برای یك سرزمین؟**» و دیگر نمی‌پندارد «**و نمی دانی هرگز مردی تنها / طلسم سرزمینی بزرگ را نمی‌شکند**»؛ دیگر یقین دارد که «ـ مردانی بسیار برای یك سرزمین» هستند که باید به «جانب شب» روند، و او نیز به‌آنان می‌پیوندد و «شفاف» بر اسب می‌نشیند و راه شب و ستارگان را در پیش می‌گیرد:

و روشنائی جهان را خواهد پوشاند!

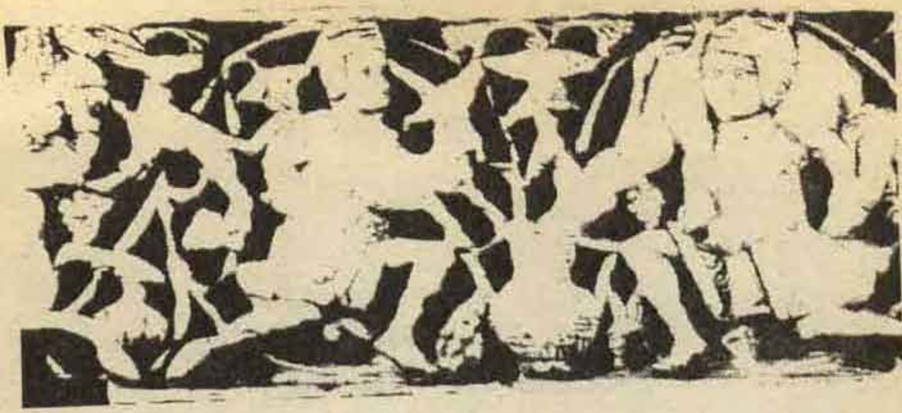


خطابهٔ پنجم

تامارا
از گلویت آوازهای غمگینی می‌گذرد
و در سینه‌ات
پرستوئی نیمه جان می‌موید
سرودهای سرخ را از دیوار شهر می‌شویند
و معماران
قصری جادوئی بنا نهاده‌اند
تا هیولائی بدپوش
از پلکان قصیدهٔ حیات خویش به‌فراز بَر شود
گیسوی زیبایت را دوباره بباف تامارا
هرچند که عشق
همچون اسبی سرگردان
سنگسار می‌شود
در چشمانت، ترانه‌ئی تاریك، باران می‌شود
و درشکه‌ئی قدیمی
عروسی سوگوار را
درمیدان می‌چرخاند

برای چه غمگینی تامارا؟
هنوز هم آن چریك
قلبش را همچون نارنجکی
به‌کف دارد.

چه زیبنده است براو جامهٔ مرگ،
و مرگ از او چه با وقار می‌گذرد!



هر شهید
ستارهٔ کوچکی‌ست که به‌شهر هدیه می‌شود

به‌تو، تامارا

برای چه غمگینی؟
شهر تاریك را
بزودی
رودی از ستاره خواهد گذشت
چشمانت را از شیون تهی کن تامارا
هنوز اسبِ سفید زاپاتا
در کوهستان شیهه بر می‌کشد
مرگ از ما شوکت خواهد گرفت
و درشکه‌ئی سیاهپوش
ترا
درمیدان خواهد چرخاند
مرگ از ما زاده می‌شود
و ما از مرگ.
برای چریك‌ها
از لبخندت
خورشیدی کن
نام تو
بر دیوارهای شهر
ترانه خواهد شد

میرزاآقا عسکری

نان

من
سال‌های سال
نان سفید گندم را
بر تختهٔ سیاه کلاسم تدریس کرده‌ام.

بیچاره دانش‌آموز!
در باورش نشسته که نان هم
مثل هوای مسموم
در روستا و شهر فراوان است!

د. آموزگار

در ضیافت شب و بیداری



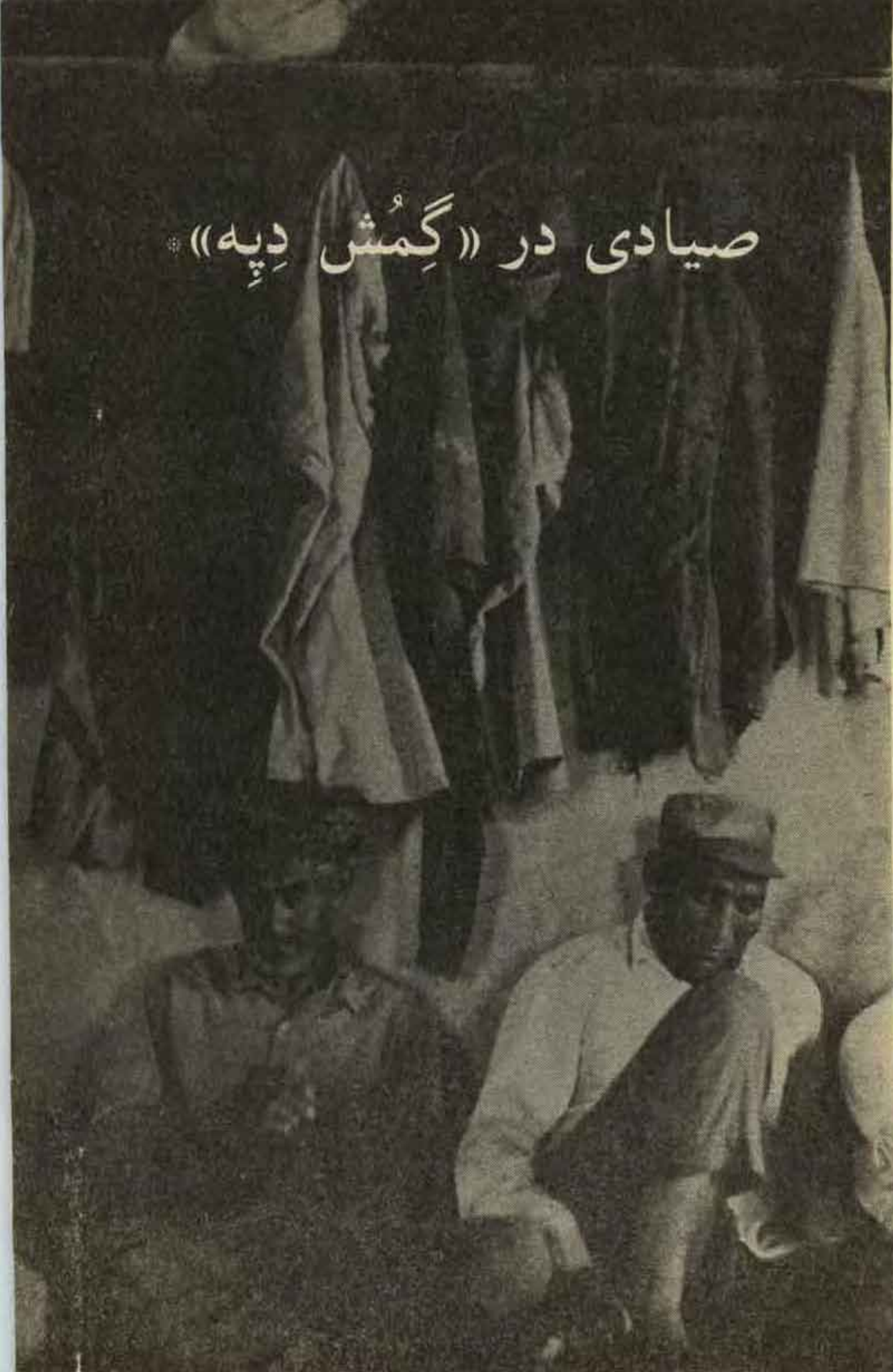
سر نهاده به‌دامان شب
از گریه‌های ستاره سرشارم
و بوی گیسویت
از باور سپیده می‌آید
تا در ضیافت شب و بیداری
پلك،
بر هراس‌های شبانه نبندم

**

در انتظار چشم‌های آفتابی‌ات
با سایه‌های پشت پنجره
سبز می‌شوم
و پژمرده می‌شوم

خرمشهر - تیمور ترنج

صیادی در «گِمُش دِپه»*



شهر ترکمن‌نشین «گُمِش دِپه»* در کنارهٔ شمال شرقی دریای خزر واقع است. در زمان‌های پیش (دورهٔ قاجاریه) گمش دپه علاوه بر آن که پایگاهی برای کارهای صیادی‌و محصولات دریائی شهر و بازارهای دور و نزدیك بود، بندری‌تجاری نیز محسوب می‌شد که رابطهٔ تجارتی منطقهٔ را با شهرهای کنارهٔ شمالی ایران و شهرهای ساحلی روسیه برقرار می‌کرد. ریش‌سفیدان شهر، وقتی از شهر قدیمی «گُمِش دِپه» یاد می‌کنند، تپه‌های بلندی را در جهت مخالف دریا نشان می‌دهند که گمیشان فعلی در میانهٔ فاصلهٔ آن تپه‌ها تا دریا قرار دارد. اولین خانه‌های چوبی بلندِ شهر را که امروزه نیز جزو بزرگ‌ترین ساختمان‌های چوبی شهر است،«اربابان‌صید» بنا کردند این خانه‌هارادرجائی بنا کرده بودند که موج دریا می‌توانست ستون‌های غربی آن را فراگیرد. امّا حالا این خانه‌ها بیش از یك فرسنگ از ساحل فاصله دارد.

با آمدن اربابان به‌محل کنونی، طولی نکشید که خانه‌های کوچك صیادان، دور و برخانه‌های اربابی برپا شده و کم‌کم شکل کنونی شهر ظاهر شد. این یکجائیِ محل سکونتِ صاحب‌کار و کارگر، کار مراقبت از صید را آسان‌تر کرده ترس ارباب را از فروش پنهانی ماهی توسط صیاد کم کرد.امّا بازارهای محلی، به‌رغم محدودیت‌شان همیشه آنقدر کشش داشت که صیادان را برای فروش صید غیرمجاز وسوسه کند. وقتی این کشش بازار، با کمبود دستمزد صیادان جُفت می‌شد، حضور ارباب در محل، حتّی به‌همراه یك یا چند مباشر نیز نمی‌توانست مانع از فروش صید قاچاق بشود و صیادان برای خلاصی از فقر مدام، دست‌کم تا حد متعادل کردن زندگی خود، به‌هر نحو که شده دستِ به‌فروش قاچاق زدند، امّا آخرکار به‌علت انواع عقوبت‌های ناشی از این کار هیچ گاه نتیجهٔ نهائی به‌سود آنان تمام نمی‌شد.

بعدها با گُسترش بازار تقاضا که مدت‌ها بود از حدود مرزهای کشور فراتر رفته بود شیلات وارد عمل شد و اربابان را زیر چتر خود گرفت و برای جلوگیری از خروج صید غیرمجاز، خاصه خاویار، نظام پاسداری مبتنی بر خشونت نظامی را بنا نهاد.

انحصار شیلات برای اربابان، به‌آن معنی بود که به‌جای بازارهای کم جذب اطراف به‌خریدار همیشگی دسترسی می‌یافتند و نظام پاسداری گارد

* گمش دپه = کمش تپه، که گمش به‌معنی گاومیش است و دپه هم احتمالاً تلفظ ترکمنی کلمه است. امروزه به‌این محل که در حوالی گرگان واقع است گمیشان هم می‌گویند. ك. ج.

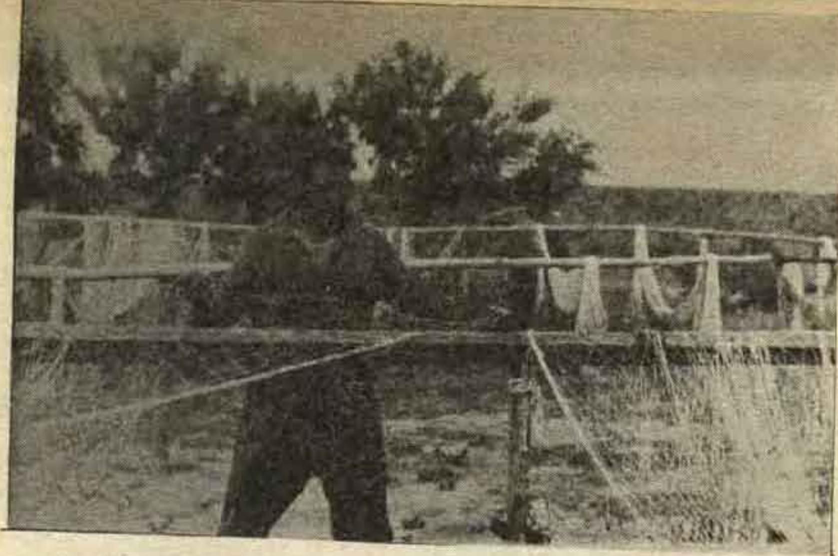


ساحلی نیز خیال ارباب را از جهت قاچاق ماهی آسوده ساخت. امّا این جابجائی نه فقط هیچ گونه تغییر واقعی در وضعیت قبلی صیادان به‌وجود نیاورد، بلکه افزایش مداوم هزینهٔ زندگی در مقابل دستمزد ثابت، اجبار کار قاچاق را بیش‌تر کرد، با این تفاوت که این بار ضایعات جانی و مالی‌ئی که نصیب صیادان می‌شد بیش‌تر شده بود.

*

پیش‌ترها وقتی شهر در کنارهٔ ساحل قرار داشت، صیاد از صید که برمی‌گشت، باقی روز را در کنار زن و فرزند خود به‌باقی کارهای جنبی صید می‌پرداخت. امّا امروزه، ادامهٔ پس‌نشینی دریا، فاصلهٔ گمیشان فعلی را از دریا به‌اندازه‌ئی رسانده که اگر وضع به‌روال گذشته می‌بود، لزوم یك کوچ دوباره به‌کنار ساحل، شهر را از جا می‌کند. امّا تفاوُت مصالح به‌کار رفته در شهرسازی و ترکیب تازه و پیچیده امروزی اقتصاد شهر و منتفی شدن ترس صاحبان ابزار صید از فروش غیر مجاز صید به‌علت وجود شبکهٔ نظارت گارد ساحلی خیال کوچ را نیز از بین برده است. امّا برای ادامهٔ کار صید و مجاورت دائمی صیاد با دریا ترتیبی داده‌اند که صیاد نزدیكِ آب باشدوکار صیدبر زمین نماند. درواقع تاوان دو اصل ناهماهنگِ لزوم نزدیکی صیاد به‌دریا و روزافزونی فاصلهٔ دریا از شهر را صیاد پرداخت یعنی صیاد از دل خانوادهٔ خود کنده شد و به‌ساحل «به‌درون کومه‌های صیادی» برده شد.

صاحب کارها (شیلات و اربابان) مسئله را با ایجاد کومه‌های پراکنده برکنارهٔ آب که محل خوردو خواب موقت! صیادان باشد حل کردند. این کومه‌ها که در ساحل پراکنده است. اطاقك‌هائی است بر پایه‌های چوبی



به‌ارتفاع نزدیك به‌دومتر که‌بسته به‌گنجایش آن از ۶ و گاه تا ۲۴ کارگر صیاد در آن زندگی می‌کنند. اندازه‌های بزرگ‌ترین کومه به‌درازای ۷ و پهنای ۴ و بلندای۲ متر است که آن را از تخته و حلب ساخته‌اند.

صیادان به‌نوبت نزدیك به ۱۰ ماه از سال را تحت عنوان زندگی موقت در این اطاقك‌ها سر می‌کنند و دو ماه دیگر را که فصل تخم‌ریزی و گرمای تابستان است به‌شهر باز می‌گردند و بدون دریافت مُزد منتظر آغاز دوبارهٔ کار صید می‌مانند.

صیادان‌راازنظر ارتباط با شیلات می‌توان به‌دو گروه تقسیم کرد:

۱. صیادان قراردادی، یعنی صیادانی که ازطریق یك سر صیاد باشیلات ارتباط دارند و حقوق بگیر شیلات‌اند. اینان موظفند ظرف ده ماه صید، با قایق و پارو و تورو کومه امانتی شیلات، حدّاقل معینی ماهی صید کرده تحویل دهند تا بتوانند سال آینده دوباره در خدمت شیلات به‌کار صید بپردازند. اگر سر صیادی کم‌تر از آن میزان معین صید کند و شیلات با این حال با او برای سال بعد قرارداد صید ببندد، باید کمبود صید سال پیش را جبران کند، وگرنه شیلات می‌تواند از بستن قرارداد با سر صیاد که مسئول صیادان دیگر نیز هست برای سال بعد خودداری کند. رقم دریافتی ماهانهٔ این افراد از هزار تومان بیش‌تر نیست که البته این رقم دستمزد سرصیاد است امّا حقوق صیادان یا در اصل پاروکش‌ها گاهی از پانصد تومان هم کم‌تر است. دو نمونهٔ زیر که نزدیك به ۲ سال پیش از وضع صیادان به‌دست آمده می‌تواند گوشه‌ئی از وضع آنان را روشن کند:



(۱)

نام: الله‌وردی   ساکن: خواجه نفس کومهٔ صیادی:؟
دارای ۷ فرزنـد: دختـر بزرگ شوهـر کرده ـ پسـر بزرگ هم در خدمت ژاندارمری جنوب.
باقی فرزندان: یك پسر ۹ ساله، دختر ۱۶ ساله، پسر ۱۴ ساله، ۹ ساله، ۲ ساله.
دریافتی ماهیانه: ۷۱۷ تومان سابقهٔ کار ۲۶ سال در خدمت شیلات.
سن: ۵۰ سال شغل قبلی و جنبی:زارع، که بعد ازتقسیم اراضی بی‌زمین شد.
سواد: ندارد. خرج متوسط ماهانه به‌نظر خودش ۱۲۰۰ تومان
با این مبلغ (۱۲۰۰ تومان) در هفته دوبار گوشت می‌خورند ـ دوبار ماهی.
باقی وعده‌های غذا برنج ـ نان و چای. کمبود درآمد ۵۰۰ تومان.

(۲)

نام: نورجان (کوچکی) ساکن: گمیشان کومهٔ صیادی:؟
دارای ۸ فرزند: سه فرزند بزرگ‌تر از او جدا شده‌اند. از باقی فرزندان ۳ تن محصل‌اند.
دریافتی ماهیانه:/۷۰۰ تومان سابقهٔ کار: ۳۵ سال
سن: ۵۳ سال شغل قبلی: ارابه‌دار.
سواد: ندارد. خرج متوسط: ۱۲۰۰ تومان. با این مبلغ در هفته: دو روز گوشت می‌خورند
دو روز ماهی. باقی وعده‌ها: آش بی‌گوشت. نان و چای.
کمبود درآمد:/۵۰۰ تومان.



۲. صیادان پیمانی. که درارتباط با پیمانکاران (اربابان پیشین) کار می‌کنند. در این شکل از کار پیمانکار در مقابل شیلات تعهد می‌کند که بسته به‌تعداد کارگران صیاد میزان معینی از صید راتحویل دهد. درآمد حاصله را در آخرسال نصف می‌کنند که یك نیمهٔ آن سهم ارباب است و نیمهٔ دیگر بین صیادان قسمت می‌شود. کار پیمانکار در این میان، تهیهٔ قایق و تور و کومه برای صیادان است (به‌جای شیلات) و تعهد در مقابل شیلات برای رساندن صید به‌میزان حدنصاب مورد قرارداد.

*

کار و استراحت صیادان در فصل صید نوبتی است. شکل نوبتی کار طوری است که هر صیاد از سی روز ماه در مجموع ۱۵ تا ۲۰ روز را در کومه می‌ماند و باقی روزهای ماه را در شهر بسر می‌برد. تعداد و نوبت کار به‌نحوی است که هیچگاه کومه از صیاد خالی نمی‌ماند و کار تعطیل نمی‌شود.

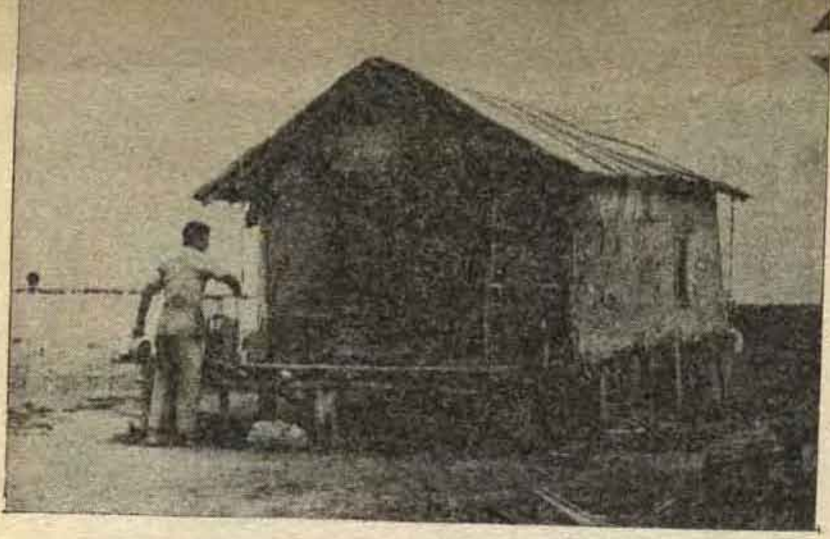
صیادان هر پگاه، بی‌آن که چیزی بخورند، هر سه نفر با یك قایق (یك سرصیاد که سکان‌بان است و دو نفر پاروکش) قبل از دمیدن آفتاب خود را به‌تورهای پهن شده در دریا می‌رسانند. پس از وارسی تورها و گرفتن ماهی‌های به‌تور افتاده آن‌ها را به‌نزدیك‌ترین صیدگاه محل کار خود می‌رسانند. در آنجا مأمور شیلات، خاویار و گوشت ماهی را جداگانه وزن و درجه بندی کرده به‌حساب سرصیاد یا پیمانکار مربوطه واریز می‌کند. بسیاری از اوقات وزنی که مأمور صیدگاه برای میزان صید شده تعیین می‌کند و درجه‌ئی که به‌نوع جنس خاویار می‌زند و مقدار گوشتی که برای غذای افراد کومه به‌سرصیاد هر کومه می‌دهد به‌رابطهٔ خوب و بدی بستگی دارد که این



مأمور با سرصیاد برقرار کرده است. البته این رابطه زیاد عاطفی نیست. بلکه بیش‌تر به‌سکوت سرصیاد در مقابل حق و ناحق کردن مسئول توزین بستگی دارد.

سرصیادی می‌گفت: ممکن است برای تك تك ما این نامیزان کشی عمدی قابل چشم‌پوشی باشد و بدردسر دعوا و مرافعه‌اش نیرزد، امّا با توجه به‌شمار زیاد قایق‌هائی که سهم هر یك از صیدگاه‌هاست و مدت ده ماهی که یك ترازو می‌تواند با این روش خاویار جابجا کند، لابد رقمی است که مسئول صیدگاه نمی‌تواند به‌تنهائی آن را بخورد، خاصه آن که شکایت از این بابت نیز کم‌تر به‌جائی رسیده است.

صیادان پس از تحویل صید با رسیدهای مهر شده و مقدار مشخصی از گوشت ماهی به‌عنوان خورشتی یك روزشان از صیدگاه به‌کومه باز می‌گردند. در زمستان صیادان برای رسیدن به‌محلی که بیش از ۵ متر عمق داشته باشد باید بیش از یك فرسنگ از ساحل دور شوند. این رفت و برگشت با پارو ۸ ساعت و با بادبان ۴ ساعت طول می‌کشد. باد مخالف و وجود کولاك بسیاری از اوقات این مدت را به‌ده ساعت می‌رساند. عوض کردن تورها به‌نحوی که دریا هیچ گاه از تور خالی نباشد، قرار دادن تورهای خشك به‌جای تورهای چند روز مانده درآب، وارسی قایق و بادبان، کار مداوم صیادان است تعویض تور بیش‌تر در فصل‌های معتدل یا گرم انجام می‌شود و در زمستان به‌سبب آن که خطر پوسیدگی تور به‌علت سرما زیاد نیست تور را کم‌تر عوض می‌کنند. با توجه به‌فاصله‌ئی که تور ازساحل و صیدگاه از تور و کومه از صیدگاه دارد، صیادان مجبورند وقتی به‌دریا بزنند که هنوز کمی از شب مانده و وقتی سپیدهٔ



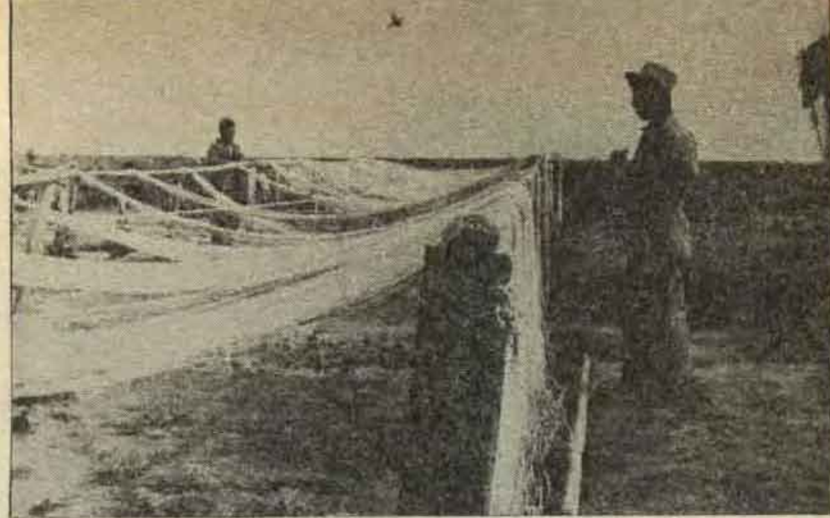
صبح می‌زند آن‌ها تقریباً نیمی از کارشان را انجام داده‌اند.

صیادان وقتی از کار باز می‌گردند تورها را روی چوب‌های بلندی که مخصوص این کار است پهن می‌کنند و پیش از غذا چای مفصلی می‌نوشند و پس از غذا چُرتی می‌زنند. بعدازخواب باز به‌سراغ تورهای پهن شده می‌روند و آن‌ها را بازدید و وارسی می‌کنند. تورها را بدون استثناء هر روز طرف‌های عصر جمع می‌کنند تا رطوبت شب آن را خیس نکند. صیادان بعد ازشام، زیر نور چراغ نفتی کمی گفت‌وگو می‌کنند و پس از نوشیدن یکی دو استکان چای می‌خوابند.

*

کار صیاد را از دو طریق بازرسی و نظارت می‌کنند. در دریا از طریق قایق‌های رابط شیلات که بین صیدگاه‌ها برای انتقال صید و دادن آذوقه به‌افراد ساکن در صیدگاه در رفت و برگشت است. و در ساحل از طریق افرادگارد ساحلی.

فشار از ناحیهٔ افراد گارد ساحلی (که امروز دیگر وجود ندارد) حتی در مواردی که نشانه‌های قاچاق نیز وجود نداشت، برای زهرچشم گرفتن و مقاصد دیگر اعمال می‌شد. فحّاشی، بیدار کردن صیادان در نیمه‌های شب و وادار کردنشان به‌غذا پختن، لخت کردن و دواندن دسته‌جمعی صیادان در گل و لای کنار ساحل تا نزدیکی‌های صبح، کتك زدن، سینه خیز بردن و... از موارد عادی آزار افراد گارد ساحلی ناحیهٔ ۴ شیلات بوده است. اعمالی که مأموران گارد ساحلی به‌تلافی مقاومت افراد یا بعد از دستگیری جنس قاچاق غیرمجاز! انجام می‌دادند گاه منجر به‌نقص عضو یا موارد غیرانسانی دیگر



می‌شد (صیادان برای اثبات این مدعا اشاره می‌کردند به‌قتل مشکوك «اخی قلیچ نیازی» درکومه‌اش، بریدن بینی «باپش تاتار» با سرنیزه و وضع اسف‌بار «امین کلته» که بر اثر شکنجهٔ مداوم چندین ساعته در پاسگاه فلزی دچار اختلال مشاعر شده است و حالا ناتوان و عاجز از هر کاری، به‌امان خدا رها شده، درحالی که گناهش فقط ایستادگی در مقابل کتك و ناسزاهای افرادگارد ساحلی بود که نتوانسته بودند ازاو جرمی دال بر صید قاچاق به‌دست آورند.)

بعدازاین درگیری‌های بدنی، باقی کارهای حقوقی را معمولاً شیلات بسیار مؤدبانه و محترمانه، از طرق مراجع دادگستری انجام می‌داد این اقدامات به‌اخراج صیاد خاطی منجر می‌شد، بی‌آن که هیچ حقی برای پیشینهٔ صیادی و زحمت‌های صیاد طی سال‌های متمادی بازشناسد.

قانونی‌ترین نوع اخراج صیادان قراردادی، گزارش گارد ساحلی مبنی بر دریافت جنس قاچاق از صیاد بود که گاه حتی یکی دو کیلو گوشت ماهی یا یکی دو ماهی معمولی نیز برای گزارش قاچاق کافی بود.

مورد دیگر به‌حدّنصاب نرسیدن محصول صید سرصیاد طرف قرارداد بود که با اخراج او، صیادان همراه او نیز خودبه‌خود بیکار می‌شدند و دست‌شان به‌جائی بند نبود. قربانی‌گیری دریا آخرین صدمه‌ئی است که خانوادهٔ صیاد چون سرنوشتی گریزناپذیر متحمل می‌شود. در یك نشست چند دقیقه‌ئی با صیادان آن‌ها توانستند با یك حساب سردستی نام ۱۳ صیاد را که گرفتار دریا شده، جان سپردند، به‌خاطر آورند شکی نیست که با حداقل امکان ایمنی (جلیقهٔ نجات) بیش از نیمی از آن‌ها می‌توانستند جان سالم بدر برند. وقتی انسان با مسائل صیادانی که به‌صید قاچاق دست می‌زدند از نزدیك آشنا



می‌شود، دیگر کلمه قاچاق برایش آن مفهوم مکروه پیشین را در بر نخواهد داشت. اینجا فرد یا افرادی برای دست یافتن به‌منابع مالی سرشار یا برای کار نکردن و بردن بهره هنگفت نبود که قاچاق می‌کردند. آن‌ها برای ترمیم آن بخش نابسامان وضع مالی که مراجع قانونی وحقوقی کمبودش را قانونی اعلام می‌کردند دست به‌قاچاق می‌زدند.

فقر همگانی قاچاق گروهی را به‌وجودآورده و قبح آن از میانه رفته بود. آن‌ها به‌کار قاچاق چون زراعت نگاه می‌کردند که یکسال می‌شد و سال دیگر با نباریدن باران نه فقط برداشتی نبود بلکه خود زمین هم می‌سوخت، امّا فرق در این بود که در زراعت وقتی زمین بار آورد محصول آن برکت محسوب می‌شود درحالی که در کار قاچاق وقتی هم که چیزی به‌چنگ می‌آمد، چون داروئی مکروه دزدانه به‌زخم زندگی زده می‌شد. قاچاق را معمولاً به‌دو طریق انجام می‌دادند. یا بدون رشوه به‌پاسگاه که آن‌وقت قاچاق به‌معنی واقعی بود و کاری بودمشکل که عقوبتی دردناك برای صیادان به‌دام افتاده در بر داشت. یا با اطلاع رئیس پاسگاه و بعضی از همدستانش (که این بعضی را خود رئیس پاسگاه انتخاب می‌کرد تا مبلغ رشوه زیادی خُرد و بی‌قابلیت نشود). در این مورد نیز اگر صیاد به‌دام افراد خارج از شبکهٔ رشوه‌خواری می‌افتاد اوضاع برای او فرقی نداشت، چه حتی اگر قرارخود را لو می‌داد مسئله نه فقط فرقی نمی‌کرد که بدتر هم می‌شد. شبکهٔ رشوه دهی و رشوه خواری در همین حدّ خلاصه نمی‌شد. اغلب اوقات هر کومه برای پاسگاه ناظر بر خود، مبلغی به‌طور هفتگی یا ماهانه می‌پرداخت و این پرداخت‌ها سر دیگرش منتهی به‌مقامات بالاتر می‌شد. که نه صیادان رنگ او را دیده و نام او را شنیده بودند



و نه آن دیگران می‌خواستند که از چگونگی چیزهائی که در این جا می‌گذشت خبردار شوند. مهم رقم رشوه و تداوم آن بود.

ترتیب دادن این کارها به‌عهدهٔ شخص رابط بود. هم او بود که پول‌ها را جابه‌جا و صیاد را برای ادامهٔ کار راضی می‌کرد. زحمت کار قاچاقِ حتی زمانی که رشوه مشکلات کار را تخفیف می‌داد آنقدر بود که معمولاً وقتی کمبود مالی صیاد برطرف می‌شد دیگر به‌ادامهٔ این کار راضی نمی‌شد امّا زمانی که صیاد قاچاق نمی‌کرد، به‌علت قطع شدنِ حق رشوه، اذیّت‌های پاسگاه شدت می‌گرفت که سرصیاد و صیادان معنی آن را می‌فهمیدند و آن وقت که صیادانِ آخرین نفس‌های مقاومت را برای قاچاق نکردن می‌کشیدند، واسطهٔ کار کُشته وارد گود می‌شدوباقی کار را به‌نتیجه می‌رساند و خاویار کیلوئی ۹۰۰ تومان را در بازار آزاد، با کیلوئی ۲۰۰ تومان از دست صیاد می‌قاپید و سهم پاسگاه خود را نیز از همین مبلغ برمی‌داشت. در گذشته (پیش از انقلاب) جو حاکم بر منطقه به‌نوعی بود که همهٔ عوامل، صیاد را به‌کار قاچاق برای گذراندن زندگی وادار می‌کرد. هیچ صیادی را در طول سه چهار سال رفت و آمد گهگاهی خود به‌این منطقه ندیدم که مورد ضرب و شتم بی‌حرمتی افراد گارد ساحل قرار نگرفته باشد. صیاد در هر جای این منطقه و در هر مرحله از کارش که دیده بشود، ابتدا دزد و قاچاقچی انگاشته می‌شود، مگر این که به‌رغم کتک و نثار انبوه ناسزا خلاف آن ثابت می‌شد. ناتوانی در به‌دوش کشیدن بار زندگی به‌علت دستمزد کم و ترغیب‌های تلویحی از طریق آزار و اذیّت افراد گارد ساحلی و زورگوئی‌های شیلات آن‌قدرقوی بود که حتی ترسوترین صیادان را به‌ناگزیر به‌ورطهٔ قاچاق یا همکاری با دوستان

قاچاقچی می‌کشاند.

نبودن هیچ‌گونه امنیت اقتصادی و اجتماعی، فقدان تأمین‌هائی مانند بیمه و حق بازنشستگی، فقر بهداشتی، نبودن نهادهای فرهنگی برای افراد گمیشان که اکثریت آن را صیادان تشکیل می‌دهند، شهر را به‌اسکلتی چوبی مانند کرده است که هر لحظه بیم از هم‌ریختنش می‌رود و با توجه به‌آن که گمیشان با چنین وضعی شهرمحسوب می‌شود به‌سهولت می‌توان حدس زد روستاهای صیادنشین چه وضعی دارد.

عمق بی‌انصافی دستگاه حاکمه در این منطقه را وقتی می‌توان فهمید که صیاد ۷۰ ساله‌ئی بعد از ۵۰ سال کار، برای دم کردن یك قوری چای مجبور است چون کودکان تازه به‌راه افتاده (کار مداوم در آب پاها را از کار می‌اندازد و پیری نیز مزید بر علت است) یك سطل آب را از آب انبار خود یا همسایه تا طبقهٔ دوم خانه (چرا که به‌سبب رطوبت زیاد طبقهٔ اول قابل سکونت نیست) ازنزدیك به ۱۵ پله به‌بالا بکشاند و وقتی نفسش بجا آمد و پای صحبتش نشستی از ۵۰ سال تجربه کولاك و شلاق آب شور و یخزدهٔ دریا، از ۵۰ سال برق سرنیزه و کوبهٔ قنداق تفنگ و سوزناسزا چه می‌توانی بفهمی؟ به‌آن ریش‌سفید و چهرهٔ نجیب و پرچین که نگاه می‌کنی، ازخود می‌پرسی راستی ناسزا را که سزاست؟!.

و تازه این راوی پیر (خوجه محمددائی) از خوشبخت‌ترین صیادان است چون که بعد از پنجاه سال کار صیادی از طرف شیلات به‌عنوان صیاد بازنشسته پذیرفته شده و سرپیری ۷۲۰ تومان حقوق بازنشستگی می‌گیرد و در شهری زندگی می‌کند که در آن نان گرده‌ئی ۱۵ ریال و گوشت کیلوئی ۳۵ تومان و یك هندوانه متوسط ۱۵ تومان است.

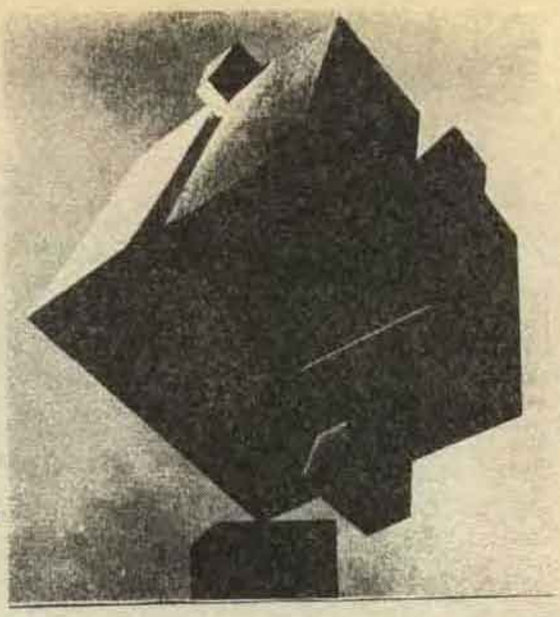
شیلات ازسال ۱۳۳۱ به‌جای تأمین حداقل معیشت صیادان، سرنیزه را مقابل آن‌ها گذاشت در این سالها پرشدن جیب واسطه‌ها و مقامات عالی‌رتبهٔ کُنترل قاچاق و برباد رفتن ثروت ملی کار دیگری صورت نگرفته است.

نصیبِ تولید کنندگان اصلی این ثروت یعنی صیادان جُز خشونت و مرگ در محل کار و تحمل فقر و زندگی جنگ زده در شهر و روستای خود چیزی نبوده است. درهم ریختگی نظام حکومت پیشین سرانجام بساط قدرت خودکامه گارد ساحلی را نیز به‌هم ریخت، و حالا صیادان در کار تشکیل سندیکای‌شان و چشم انتظار ره‌آوردهای حکومت تازه‌اند.

ابراهیم مختاری

كارل لیدن

سیاست در خاورمیانه



همچنان که به‌پایان آخرین ربع قرن بیستم نزدیك می‌شویم، خاورمیانه در شرف آن است که شاهد تحولات و تغییرات بنیادی شود. تحولی که نشانه‌های آن در همه جای این منطقه به‌چشم می‌خورد، روابط انسانی و ساخت سنتی اجتماعات درحال فرو ریختن است و انگاره‌های نو و نظام‌های جدید درحال شکل گرفتن. خشونت و بحران اقتصادی ـ سیاسی، افراد، خانواده‌ها و ملت‌ها را از تلاش برای دست‌یابی به‌هدف‌های رهائی‌بخش ناگزیر کرده است.

در جوامع خاورمیانه فقر مطلق و ثروت بی‌حساب در کنار هم قرار دارد، و از نظر سیاسی، سلاطین مستبد و شوراهای انقلاب پهلو به‌پهلوی هم دارند و هیچ یك از نظام‌های موجود مصون از کودتا یا ضد کودتا نیستند. این که خشونت داخلی ـ متأثر از نارضائی اجتماعی، سیاسی، و اختلاف بین دول منطقه تحت‌الشعاع جنگ طولانی اعراب و اسرائیل قرار گرفته حقیقتی است غیر قابل انکار.

اثرات ناشی از توسعه، از مرزهای جغرافیائی این منطقه فراتر رفته است، که از نظر اقتصادی می‌توان به‌تحریم نفت در سال ۱۹۷۳ اشاره کرد و از جنبه سیاسی به‌وقایعی مانند المپیك مونیخ در سال ۱۹۷۲ و ربودن ورزشکاران اسرائیلی توسط چریك‌های فلسطینی یا حمله کماندوهای

اسرائیلی به‌فرودگاه انتبه در سال ۱۹۷۵. این‌ها نمونه‌هائی است از ده‌ها قضیهٔ مشابه کما این که در سال‌های ۱۹۷۰ جهان به‌دلائل مختلف درگیر جنگ‌های سوان، عمان، عراق، و لبنان بود.

تغییر و تحول در خاورمیانه اتفاقی روزانه شده، سنت و روش‌های قدیمی دائماً به‌عقب رانده می‌شود. به‌خصوص در زمینهٔ مشاغل، ارتباطات، تعلیم و تربیت، انواع تفریحات و سرگرمی‌ها. تندنویسان وماشین‌نویس‌ها به‌سرعت جای‌گزین خوش‌نویسان و کاتبان می‌شوند. قالی‌بافی‌ها و فلزکاری‌ها جای خود را به‌ماشین و کارخانه‌ها می‌دهند و صنایع مونتاژ جای کارگاه‌ها و صنایع روستائی را می‌گیرند. اتومبیل وکامیون مدّت‌هاست که شتر و الاغ را از صحنه خارج کرده است. فرودگاه‌ها و هواپیماها وسیله‌ئی عمومی شده‌اند. چوپانان و رمه‌داران به‌رادیوی ترانزیستوری گوش می‌دهند. تلویزیون زینتِ کلبه‌های روستائی و قهوه‌خانه‌هاست. رفتن به‌سینما، بولینگ، استخر و اِسکی سرگرمی عمدهٔ جوانان شهری شده است. فرمِ لباس آن‌ها تغییر کرده. مدارس مذهبی و خانواده‌های سنّتی که قرن‌ها زیر سلطهٔ نظام اجتماعی حاکم بوده‌اند، گرایش‌های دنیوی و غیرمذهبی پیدا کرده‌اند. اکنون دیگر والدین فرزندان‌شان را به‌مدرسه‌ها، کالج‌ها و دانشگاه‌ها می‌فرستند.

در خاورمیانه علی‌رغم تحولات اجتماعی یاد شده، سنّت و نوگرائی سخت به‌یکدیگر وابسته‌اند. تناقض، عدم تعادل، نابرابری وپاره‌ئی مسائل معماگونه بعضی از دندانه‌های چرخ نوسازی در خاورمیانه را از کار انداخته‌اند. تأسیس مراکز پیوند قلب و کلیه، تأسیسات اتمی و برنامه‌های مشابه در ایران، با مشکلاتی مانند کمبود وحشتناك پزشك ومرگِ ۱۳۰ تا ۱۴۰ نفر از هزار کودكِ نوزاد چیزی جز جمعِ اضداد نمی‌تواند باشد. در شیخ‌نشین ابوظبی که مدعی دارا بودن بالاترین درآمد سرانه است، مردمِ صحرانشین از درون چادرهای بیابانی به‌آپارتمان‌های بسیار لوکس با تهویهٔ مطبوع انتقال داده می‌شوند. عربستان سعودی با بیست درصد ذخائر نفت جهان از کم آبی رنج می‌برد، و بطری‌های آب با قاطر و گهگاه با تانکرهای کوچك توزیع می‌شوند.

مرکز ثقل تمام مسائل و مشکلاتِ مترتب بر تغییرات و تحولات خاورمیانه را باید در رابطهٔ نوسازی و توسعهٔ سیاسی پی‌جوئی کرد. انقلاب نوسازی و سیاست‌های توسعه ـ به‌عنوان دو مسألهٔ اساسی ـ فرهنگ ومردم خاورمیانه را به‌جدال فراخوانده است.

نوسازی

سی. ئی. بلاک[1] جریان نوسازی را بدین گونه وصف می‌کند: «فرایندی که در طول زمان موجب تکاملِ نهادها می‌شود، نهادهائی که ناگزیر از انطباق عملکرد خود با تحولات سریع‌اند، عملکردی که حاصل افزایش بی‌سابقهٔ دانش انسانی است، دانشی که همراه با انقلاب علمی بوده و کنترلِ انسان بر محیط را ممکن ساخته است[2].» دنکوار رستو[3] می‌نویسد: «نوسازی روندی است که به‌کنترل بی‌امان و گستردهٔ طبیعت از طریق همکاری نزدیك انسان‌ها منجر می‌شود.» و ماریون لوی[4] در یکی از پندارهای بزرگش نوسازی را عبارت از «افزایش چشم‌گیرِ نسبتِ کاربرد منابع قدرت مادی به‌حیوانی، اهتمام بیش‌تر در استفاده از ابزار تولید» می‌داند و می‌افزاید که: «[این] میزان افزایش و اهتمامِ بیش‌تر عاملی‌ست برای تعیین حدود پیشرفت نوسازی.» خلاصه نوسازی فرایندی‌ست که موجب کنترل بیش‌ترِ محیط توسط انسان می‌شود.

نوسازی در هر جامعه و زمانی وجود داشته است. در گذشته به‌دلیل تنوع تضادهای محیط، توسعه نتایجِ دلخواه به‌دست نمی‌داد، مشکلی که در این زمان کشورهای در حالِ توسعه از جمله ممالك خاورمیانه وارث آنند. توسعهٔ سریعِ ارتباطات در قرن بیستم از یك سو تسهیلاتی فراتر از امکانات این کشورها در اختیارشان گذاشته و از سوی دیگر ابزار و تکنولوژی فرهنگ‌های پیشرفته را به‌این نواحی انتقال داده است. شاید یکی از ابعاد مهمِ نوسازی انقلاب صنعتی باشد، که با گرایشی جذبه‌انگیز در زمینه‌های صنعتی، توسعهٔ اقتصادی و ارتباطات همراه است. خاورمیانه به‌علت تغییرات دائمی و مستمرِ مادی ـ که سراسر منطقه را فرا گرفته ـ شاهدنوعی توسعهٔ آشکار فنون و تکنولوژی است. آسمانخراش‌ها، شبکه‌های اتوبان، فرودگاه‌ها، سدها و کارخانه‌های ذوب‌آهن همه جا در حال ایجاد و توسعه است. یکی از نویسندگان این تغییرات سریع در زمینه‌های اقتصادی و مادی زندگی مردم کشورهای خاورمیانه را «عقدهٔ ساختمان» نامیده است. در بعضی ممالك خاورمیانه کشف منابعِ نفت و گاز و بهره‌برداری از آن‌ها نیروی محرکهٔ این شتاب به‌سوی نوسازی است.

در اجرای طرح‌های آموزش و پرورش مانندامور فنی نیز گام‌های سریع

برداشته شده است، تا آنجا که آموزش سنّتی جوامع اسلامی یکسره تغییر شکل یافته. برنامه‌های سوادآموزی سراسرِ منطقه را فرا گرفته و تعداد مدارس و لوازم آموزشی در حدّی غیرقابل تصور بالا رفته است. نتیجهٔ این اقدامات و فعالیت‌ها افزایشِ دانش عمومی و گسترش اطلاعات علمی مردم خاورمیانه است. توسعهٔ ارتباطات و رسانه‌های گروهی، هم ترازِ عوامل یاد شده و به‌عنوان اثرات ناشی از نیروهای تکنولوژیك، موجب انتقال سریع‌تر و مؤثرترِ اطلاعات به‌این بخش از جهان شده است. توسعهٔ تکنولوژی و آموزش و پرورش در خاورمیانه لزومِ توجه به‌مفاهیم سازمانی و روانی راضروری ساخته است. سازمان‌ها و نمادهای اجتماعی رو به‌اعتلایند و روز به‌روز تخصصی‌تر می‌شوند و می‌روند تا جای سازمان‌های غیررسمی و شخصی را بگیرند. ارزش‌ها و انتظارات در حالِ دَهری شدن‌اند. وظائف ورفتارها دگرگون می‌شوند. اعتقادات سنّتی دربارهٔ روح و جادو دیگر جاذبه‌ئی ندارند.

کشورهای در حال توسعهٔ خاورمیانه متقابلاً در تهاجم عوارض ناشی از نوسازی‌اند، نیروی مخالفی که درجوامع فاقد منابع سرشار طبیعی که اکثراً پیرو نحوهٔ زندگی سنتی‌اند ـ گاه بیش‌تر ـ احساس می‌شود. توسعهٔ تکنولوژی و گسترش آموزش باعث تغییر ارزش‌ها و رفتار اجتماعی شده است، عواملی که خود سازمان‌های اداری و تشکیلاتی را دگرگون می‌کند. نظام ارزش‌ها و نماد سازمانی در حال تحول از سوی دیگر ضامن تغییرات تکنولوژیك و آموزشی جوامع خاورمیانه‌اند. بنابراین تشخیص این که چرا فرایند نوسازی باعث اتلاف وقت و ناامیدی مردم خاورمیانه شده است مشکل نیست. روندِ نوسازی درخاورمیانه اجتناب‌ناپذیر است. به‌کلام مایرون وینر نوسازی «راه حل جهانی مشکلات» است. از آنجا که ممالكِ بیش‌تر توسعه یافته درنیم کرهٔ غربی واقعند گاه ـ با کمال تأسف ـ ملاحظه می‌شود که نوسازی به‌مفهومِ غربی شدن تلقّی می‌شود. الزامی و جهانی بودن نوسازی باعث گسترش نوعی وابستگی بین‌المللی شده است. با این که جوامع امروزی خاورمیانه از راه‌های گوناگون در پی دست‌یابی به‌تجدّدند، میزانِ پیشرفت آن‌ها یکسان نیست. گونه‌گون بودن راه‌های نوسازی و عدم تجانس برداشت‌ها باعث بروز تنش‌ها و اختلافات در جوامع خاورمیانه شده است. رابرت‌هاردگرید می‌نویسد: «تلاش برای تحقق یافتن امیال و خواست‌های استقلال‌طلبانه و تعهد رشد سریع اقتصادی و دگرگونی اجتماعی از وظائف رهبران و گزیدگان ناسیونالیست دول جدید است... اشتیاقِ نوسازی، اندیشه‌ئی جهانی شده و

کم‌اند رهبرانی که بخواهند ملتِ خویش را به‌موزه‌های فرهنگی و قوم‌شناسی بفرستند وکم‌ترند رهبرانی که امکانِ چنین انتخابی داشته باشند».

حساسیت، سرکشی، ناآرامی و دردناك بودن از ویژگی‌های نوسازی است، چرا که ریشه‌های آسودگی و تسلی حاصل از اجرای رسوم سنتی را یکباره از خاك برمی‌کند. نهادها و روندهای جدید درجوامع نوگرا همیشه به‌دام وضعیتی می‌افتند که نتیجه‌اش عدم اطمینان به‌گذشته است و نگرانی بیش‌تر از امنیت ناشناختهٔ موجود. در خاورمیانه ـ یعنی منطقه‌ئی که اکثر جوامع آن به‌طور جدی به‌نوسازی خود مشغولند هر نوع سهل‌انگاری یا مکث در پیمودن روند توسعه، می‌تواند عواقب غیر مترقبه‌ئی به‌دنبال داشته باشد. فقدان روحیهٔ ناسیونالیستی، کمبود مهارت‌های فنی و ضعف رهبری سیاسی از جمله موانع و معضلات نوسازی‌اند. رقابت بین انتظارات مردم و رضامندی آن‌ها از عوارض فرایند نوسازی است، که به‌هر حال جلب نظر مردم به‌دست فراموشی نباید سپرده شود. در اکثر جوامع خاورمیانه شکاف میانِ خواسته‌ها و آرزوهای بنیادی و امکان دست‌یابی به‌آن‌ها به‌طرز خطرناکی ژرف‌تر می‌گردد، که نتیجهٔ بلاواسطهٔ آن گسترش شورش‌های اجتماعی و ناآرامی‌های سیاسی بوده است. جهت و عمقِ گذار به‌سوی نوسازی تحت تأثیر و سلطهٔ نظام سیاسی است. رهبران سیاسی اکثر کشورهای مختلف خاورمیانه تصمیم‌گیرندگان اصلی استراتژی و برنامه‌های نوسازی ممالك‌شانند، در نتیجه مسئولیت شکست‌ها و موفقیت‌های نوسازی در قلمرو و محدوده سیستم سیاسی،نظام کلی دولت قرار می‌گیرد. نوسازی نیز به‌نوبه خود سیستم سیاسی را تحت تأثیر قرار می‌دهد و این که لزوماً پاسخگوی تضادهای سیاسی باید باشد. بنابراین توسعه سیاسی با مسألهٔ نوسازی عجین می‌شود.

دیالکتیكِ نوسازی و توسعهٔ سیاسی

رهبران سیاسی خاورمیانه کم و بیش تمامِ توان خویش را برای آغاز فرایند نوسازی و شتاب دادن به‌آن در جوامع‌شان به‌کار می‌گیرند. علی‌رغم چنین مساعی که به‌گونه‌ئی در افزایش امکانات برای هماوردجوئی‌های جدید مفید بوده است، کوشش دارند تا در ایجاد جوامع نو، به‌ویژه در سطح دیگر ملت‌های مترقی جهان، موفق باشند. نیروهای لجام‌گسیختهٔ نوسازی به‌شکلی رفتار و خط مشیِ رهبران را تحت تأثیر قرار می‌دهند. بایندر می‌نویسد:

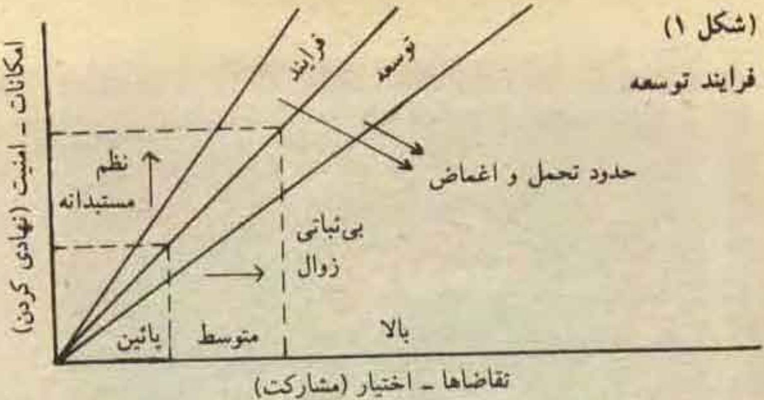
«دراروپا این نظر قاطعانه پذیرفته شده است که اساساً سیاست* پاسخی به‌نیروهای تاریخی نوسازی است، در حالی که خارج از اروپا (در جهان سوم) چنین تصور می‌رود که سیاست بانی و علت نوسازی است. البته اگر نوسازی در کار باشد[۷]».

به‌اعتقاد ما هر روندی نتیجهٔ اقدامی دوجانبه و رفتاری متقابل است. رهبران سیاسی بر این عقیده‌اند که خط مشی‌های نوسازی قویاً به‌آیندهٔ تصمیم‌گیری و امکانات مربوط به‌آن وابسته است.

نوسازی در آغاز به‌فرایندی مُسری و غیرقابل برگشت تبدیل می‌شود، در نتیجه رهبران و گزیدگان سیاسی که تهییج‌کننده ومشوق جنبش نوسازی بوده‌اند در عمل قدرت کنترل و تنظیم فرایند توسعه را از دست می‌دهند. میزان تقاضاها می‌افزاید وهر نوع تعلل، توانِ مقابله و برآوردن آن‌ها را می‌کاهد. این دلیلی است بر این که چرا در بعضی مواقع توسعهٔ سیاسی به‌فرایندی مشکوك مبدل می‌شود. چنین نبایدانگاشت که «چون نوسازی صورت گرفته، لزوماً توسعه سیاسی نیز تحقق یافته است،[۸]» بلکه می‌توان فرض کرد که همیشه بین تقاضاها ـ هم‌زاد نوسازی ـ و توانائی نظام سیاسی در برآوردن آن‌ها از سوئی و نیازها از سوی دیگر شکافی وجود دارد. در این صورت به‌آسانی دست به‌نوسازی می‌توان زد، تا مجذوب آن گردید.

تحقق تحولات و تغییرات نتیجهٔ نیروهای نوسازی است، که معمولاً در محیط طبیعی و غالباً در زمینه‌های اقتصادی و تکنولوژیك به‌وقوع می‌پیوندد. تغییراتِ مؤثر و پی‌گیر ـ به‌هر صورت ـ لزوماً به‌نشانهٔ تناوب واستحالهٔ نظام اجتماعی ـ سیاسی نمی‌تواند باشد. انگاره‌های سنتی قدرت و مشروعیت اساساً با تغییرات بنیادیِ مخالف است. برابری انسان‌ها، مشارکت سیاسی و عدالت اجتماعی معمولاً آخرین موضوعاتی هستند که با مخالفت روبه‌رو می‌شوند. رهبران سیاسی علاقمند به‌حراست انگاره‌های سیاسی‌اند. حال چنانچه توسعهٔ سیاسی تحقق یافته باشد شرایط لازم برای تداوم تغییرات ـ به‌خصوص با توجه به‌موضوعات سیاسی یاد شده ـ باید فراهم شود. این که تا چه حد تکنولوژی و امور اقتصادی توسعه یافته مهم نیست، چرا که توسعهٔ سیاسی تحقق نمی‌یابد مگر با تغییرات در ساخت قدرت و مشروعیت همراه باشد.

فرایند توسعه از دیالکتیك پویائی مشتق است که وجه مشخصه‌اش ارتباط بین تقاضاها و امکانات است. به‌مفهوم مصطلح امروزی جدالی واحد



برای دست‌یابی به‌دو چیز، اختیار (آزادی) و امنیت. شکل شمارهٔ ۱ نشان‌دهندهٔ این فرایند است.

آلموند۹ و پاول۱۰ در تحقیقات اخیرشان آزادی و امنیت را به‌مثابه دو کالای سیاسی دانسته‌اند که جوامع در پی کسب آنند. این دو خاطرنشان می‌کنند که تدارك این دو کالا از دوران کلاسیك از مقولات سیاسی بوده است. «جوابی اخلاقی و از پیش مهیا برای تعیین مرکز ثقل و توازن بین آزادی و امنیت وجود ندارد. چرا که در یك نقطهٔ تلاقی، آزادی برای بعضی افراد، امنیت سایرین را به‌مخاطره می‌افکند. امّا این معضل اخلاقی و منطقی مانع طرح چند مسألهٔ تجربی مهم دربارهٔ روابط متقابل امنیت و آزادی نمی‌تواند باشد. این که جزئی از مسألهٔ آزادی سهم شهروندان است، که از آن بهره می‌برند و این که جزئی از مسألهٔ امنیت به‌مجریان آن بستگی دارد۱۱».

ترجمهٔ: غلامحسین میرزاصالح

1. *C. E. Black*
2. *The Dynamics of Modernization*
3. *Dankwart A. Rustow*
4. *Marion J. Levy*
5. *Modernization and the structure of societies*
6. *Robert L. Hardgrave, comparative politics: The Quest for Theory*
7. *Binder, Crises and Sequences*
8. *Samuel P. Hantington, Political Development and Political Decay*
9. *Gabriel A. Almond*
10. *Bingham Powell*
11. *Comparative Politics*

انقلاب روسیه و غرب



متن زیر ترجمهٔ گفت و گوئی است میان ای. اچ. کار و ماهنامهٔ نیولفت ریویو شماره ۳، سپتامبر ـ اکتبر ۱۹۷۸

س. آخرین مجلدات «تاریخ روسیهٔ شوروی» به‌تازگی منتشر شده است. موضوعِ کتاب چهارده جلدی شما، سال‌های ۱۹۱۷ تا ۱۹۲۹ را در بر می‌گیرد. درمیان کلیهٔ مطالعات مربوط به‌نخستین سال‌های اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی، کتاب شما از ارزش والائی برخوردار است. در یك بازنگری تا حد ممکن کلی، شما اهمیت امروزهٔ انقلاب اکتبر (چه برای روسیه و چه برای بقیهٔ جهان) را چه‌گونه ارزیابی می‌کنید؟

ج. اجازه دهید از اهمیت انقلاب اکتبر برای‌خود روسیه‌آغاز کنیم. در این روزگار، آدمی برای به‌رُخ کشیدن پی‌آمدهای منفی انقلاب اکتبر به‌شرح وتفضیل‌چندانی نیاز ندارد مدت‌ها و به‌خصوص درماه‌های‌اخیر، روس‌ها مورد بحث و ورد زبان کتاب‌ها، روزنامه‌ها و رادیو تلویزیون‌ها بوده‌اند. این که ما داریم بر ابهامات فراوان موجود در پروندهٔ انقلاب، بربهائی که انسان برای تحقق آن پرداخت و بر جنایاتی که تحت لوای آن صورت گرفت سرپوش می‌گذاریم، خطر چندانی دربر ندارد. خطر جدی آن جاست‌که درجهت از یاد بردن همهٔ این امور و دم فروبستن درمقابل دست‌آوردهای شگرف این انقلاب، اغوا شویم. من به‌درجاتی از قاطعیت، ایثار، انتظام و سخت‌کوشی جانانه‌ئی می‌اندیشم که طی شصت سال گذشته روسیه را تا حد یك کشور مهم صنعتی ارتقاء داده و آن را در زمرهٔ یکی از قدرت‌های بزرگ درآورده است. پیش از ۱۹۱۷ چه کسی می‌توانست چنین چیزی را پیش‌بینی یا تصور کند؟ من امّا از این فراتر می‌روم و بر تغییراتی که از ۱۹۱۷ به‌این طرف در زندگی مردم عادی صورت گرفته است تأکیدمی‌کنم: روسیه از کشوری که بیش از هشتاد درصد نفوسش را دهقانان بی‌سواد و کم سواد تشکیل می‌دادند، به‌کشوری تبدیل شده که بیش از شصت درصد سکنهٔ آن شهرنشین‌اند. وامروزه سرزمینی است که بی‌سوادی در آن ریشه کن شده و به‌سرعت درحال کسب عناصر فرهنگ شهرنشینی است. غالب اتباع این جامعهٔ نوخاسته را توده‌های دهقانان و بخشی از آن‌ها را نوادگان رعیت‌ها(۱) تشکیل می‌دهند. اینان نمی‌توانند آن چه را انقلاب اکتبر برای‌شان انجام داده ازیاد ببرند. همهٔ این دست‌آوردها حاصل نشد مگر به‌وسیلهٔ نفی ملاك‌های اساسی تولید

سرمایه‌داری (سود و قوانین بازار) و جانشین ساختن چنان برنامهٔ اقتصادی جامعی که هدف آن بسط رفاه عمومی بوده است. با وجود آن که تحقق بسیاری از امور احتمالاً درحدّ بسیار نازل‌تری از قول و قرارها بوده، آن‌چه طی شصت سال در روسیه به‌اجرا درآمده، به‌رغم مداخلات وحشتناکی که از بیرون مرزها اعمال می‌کردند، پیشرفت چشم‌گیری است به‌سوی تحقق برنامه‌های اقتصادی سوسیالیسم. البته می‌دانم آن کس که از دست‌آوردهای انقلاب اکتبر سخن گوید، بلافاصله مُهر استالینیست بودن بر پیشانیش خواهند زد. امّا من خیال ندارم تسلیم این‌گونه حق السکوت دادن‌های اخلاقی شوم. از این گذشته، یك مورّخ انگلیسی می‌تواند دست‌آوردهای پادشاهی هنری هشتم را مورد توجه مثبت قرار دهد بی‌آن‌که قرار باشد گردن زدن زنانش را به‌دیدهٔ اغماض بنگرد و از قلم بیاندازد.

س. «تاریخ» شما دوره‌ئی را در بر می‌گیرد که ضمن آن استالین قدرت مطلقه‌اش را در حزب بلشویك تثبیت کرد، مخالفت‌های مکرّر باخود را درهم شکست و نابود ساخت و بنیاد یك نظام سیاسی را ریخت که بعدها به‌استالینیسم شهرت یافت. به‌نظر شما تفوّق او بر حزب کمونیست اتحاد شوروی تا چه حد اجتناب‌ناپذیر بود؟ هم‌چنین انعطاف‌پذیری راه طی شده در سال‌های بیست تا چه حد بوده است؟

ج. من با معمای حتمیّت در تاریخ(۱)، که آدمی را به‌سرعت به‌وادی سرگردانی می‌کشد، میانه‌ئی ندارم. مورخ می‌پرسد چرا از میان وجوه متعدد متحمل‌الوقوع در هر لحظهٔ معین، فقط یك وجه مشخص، تحقق پذیرفته است. اگر عوامل(۲) دیگری ذی مدخل باشد، نتایج به‌دست آمده متفاوت خواهد بود. من باور چندانی ندارم به‌آن چه که **تاریخ واقعیت ستیز**(۳) نام دارد. یك ضرب‌المثل روسی که ورد زبان **آلك‌نوه**(۵) است می‌گوید: «اگر ننه بزرگ‌ریش داشت، بابابزرگ بود». باز پیراستن گذشته، آن‌گونه که مورد پسند ذهنی یکی یا مطلوب خاطر دیگری باشد، مشغلهٔ بسیار دل‌پسندی است. امّا مطمئن نیستم که جز این فایده‌ئی داشته باشد. باری، اگر از من می‌خواهید در باب پرسش‌تان چیزی گفته‌باشم، در جواب می‌گویم اگر لنین طی سال‌های ۱۹۲۰ و ۱۹۳۰ و در اوج خلاقیت خود زنده مانده‌بود، او نیز دقیقاً با همان مشکلات دست به‌گریبان بود. لنین به‌روشنی می‌دانست که مکانیزه کردن کشاورزی در مقیاس وسیع، شرط ضروری هر نوع پیشرفت اقتصادی است. گمان نمی‌کنم او با نظر بوخارین دائر بر «صنعتی کردن کُندآهنگ»(۶) کشور موافقت داشت.

هم‌چنین گمان نمی‌کنم لنین با [اقتصاد] بازار میانهٔ خوشی داشت (به‌یاد آورید سماجت او را در به‌انحصار درآوردن تجارت خارجی). او می‌دانست که بدون کنترل و جهت‌یابی مؤثر نیروی کار، نمی‌توان به‌جائی رسید (به‌یاد آورید هشدارهای او را در مورد تك‌گردانی[۷] و حتی تایلرلیسم). با وجود این، لنین نه فقط دست‌پروردهٔ یك میراث انسانی[۸] بود و حیثیتی شگرف، اقتدار اخلاقی عظیم و قابلیت فراوان داشت؛ بلکه چنین خصوصیاتی (که دیگر سران حزب فاقد آن بودند) به‌او توان وقابلیت به‌حداقل رسانیدن و احتراز از به‌کار بردن عُنصر قهر را می‌داد. استالین به‌عکس اصلاً فاقد نفوذ اخلاقی بود (بعداز لنین او کوشید که چنین نفوذی را با توسل به‌خشن‌ترین شیوه‌ها به‌وجود آورد). او جز اعمال خشونت نمی‌فهمید وازهمان آغاز آن را علناً و سبعانه به‌کار گرفت. اگر لنین نمرده بود احتمالاً اوضاع روی هم رفته آرامی وجود نمی‌داشت؛ امّا مطلقاً باآن‌چه درزمان استالین گذشت نیز مشابه نمی‌بود. تحریف واقعیت، که استالین لاینقطع و با آغوش باز پذیرای آن بود، برای لنین غیرقابل تحمّل بود. چنان‌چه در عرصهٔ خط‌مشی یا اقدامات حزب ناکامی روی می‌داد، لنین بی‌مجامله آن را در می‌یافت و می‌پذیرفت. او به‌خلاف استالین، دست یازیدن به‌اقدامات از سر استیصال را پیروزی‌های درخشان قلمداد نمی‌کرد. اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی تحت رهبری لنین هرگز به‌صنعتی که سیلیگا «سرزمین دروغ بزرگ» نامیدش، متصّف نمی‌شد. این‌ها دریافت‌های من است. اگر این دریافت‌ها متضمّن فایده‌ئی نباشد دست‌کم بخشی ازباورها و نظرگاه‌های مرا نشان می‌دهد.

س. تاریخ شما در آستانهٔ دههٔ ۳۰، با شروع اولین برنامهٔ پنج ساله، پایان می‌گیرد. زمانی که مشی جمعی کردن[۹] و هم‌چنین تصفیه‌ها در پیش است. شما در پیش‌گفتار جلد اول کتاب خود نوشتید که منابع و اسناد روسی قابل دسترس، دربارهٔ دههٔ ۳۰ در مقایسه با قبل، آن‌قدر محدود است که ادامهٔ تحقیق را عملاً ناممکن کرده است. امروزه نیز وضع به‌همان‌گونه است؟ یا این که سال‌های اخیر، در باب موارد مشخص، اسناد بیش‌تری منتشر شده است. آیا محدودیت آرشیوها شما را از دنبال کردن تحقیق‌تان، از ۱۹۲۹ به‌بعد، باز می‌دارد؟

ج. از سال ۱۹۵۰، که آن پیش‌گفتار نوشته شد، اسناد بیش‌تری انتشار یافته است، امّا هنوز نکات مبهم وجود دارد. آر. دبلیو. دیویس[۱۰] کسی که در تدوین آخرین جلد اقتصادی کتاب همکارمن بود، سرگرم کاری درباب تاریخ

اقتصادی اوائل دهۀ ۱۹۳۰ است و به‌گمان من به‌نتایج جالبی دست خواهد یافت. این اواخر توجه من به‌مسائل بیرونی[۱۱] کشور در خلال این دهه و اوج‌گیری وحدت عمومی[۱۲] [علیه فاشیسم] معطوف بوده است؛ در این مورد نیز با کمبود اطلاعات روبه‌رو نیستم. امّا در تدوین تاریخ سیاسی این دهه، به‌معنی محدودتری، حرف‌ها کم و بیش زده شده است. پیداست که جنجال‌های بزرگی بروز کرد. امّا میان چه کسانی؟ چه کسانی برنده بودند و چه کسانی بازنده و چه توافق‌هائی حاصل شد؟ در مورد دهۀ ۳۰ هیچ منبع اطلاعی در دست نیست که با گفت و گوهای تقریباً علنی کنگره‌های حزب در دهۀ ۲۰، یا برنامه‌های سیاسی گروه‌های مخالف درون حزب، قابل مقایسه باشد. ابرغلیظ اسرار، کماکان مانع وقوف ما بر چگونگی اتفاقات مربوط به‌هم می‌شود. حوادثی چون: قتل کیروف[۱۳]، تصفیۀ ژنرال‌ها یا قراردادهای سرّی میان مأموران سیاسی روسی و آلمانی، که بیش‌تر مردم معتقدند اواخر دهۀ ۳۰ روی داد. من از آن رو نتوانسته‌ام نگارش «تاریخ» خود را با اعتماد کامل به‌سال‌های بعداز ۱۹۲۹ گسترش دهم که برخی سرنخ‌ها از آن‌چه واقعاً اتفاق افتاده، در اختیارم نیست.

س. سال‌های ۳۰ در تاریخ اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی به‌مثابۀ یك دورۀ موجد جریان‌های متمایز[۱۴] یا وقفه شناخته شده است. چنین می‌گویند که دامنۀ سرکوب لجام گسیخته‌ئی که در جمعی کردن مناطق روستائی به‌کار رفت و رعب ووحشتی‌که در درون خود حزب و ماشین دولتی ایجاد شد، به‌گونه‌ئی کیفی طبیعت رژیم شوروی را دگرگون کرد. اساس منطق سیاسی تصفیه‌ها و بازداشتگاه‌ها (به‌حدی که در هیچ یك از انقلاب‌های بعدی مانند نداشته) تا به‌امروز روشن نشده است. نظر شما دربارۀ آن‌ها چیست؟ شما تصوّر فروپاشی سیاسی را، به‌ویژه بعد از کنگره هفدهم، که در خود روسیۀ شوروی هم به‌طور گسترده‌ئی مورد قبول است، تا چه حد معتبر می‌دانید؟

ج. چنین چیزی ما را به‌طرح مسألۀ معروف دوره‌بندی[۱۵] می‌کشاند. رویدادی چون انقلاب ۱۹۱۷ در رابطه با پی‌آمدهایش آن‌چنان تکان دهنده و بنیان کن است که خود را به‌مثابۀ یك نقطه عطف، پایان دورانی و آغاز دورانی دیگر به‌مورخ تحمیل می‌کند به‌هرحال، از دیدگاهی عام، مورخ چاره‌ئی ندارد مگر آن‌که زمان مورد مطالعۀ خود را تعریف و، در فرآیند تنظیم مصالحی که در اختیار دارد، نقطه عطف‌ها و عوامل موجد جریان‌های متمایز

را برگزینند؛ و چنین گزینشی، به‌ظن غالب ناآگاهانه، بازتاب نظر و عقیدهٔ او دربارهٔ مجموعهٔ وقایع است. آنان که در باب روسیه از ۱۹۱۷ تا حوالی ۱۹۴۰ تاریخ می‌نویسند با یك انتخاب اجباری(۱۶) رودررواند. رژیم انقلابی که در آغاز به‌عنوان نیروئی آزادساز پابه‌عرصه گذارد (زمانی دراز پیش از پایان خود) با سرکوب در بی‌رحمانه‌ترین شکل‌ها همراه شد. مورّخ آیا می‌بایست با چنین وضعی به‌مثابهٔ دوره‌ئی همراه با فرآیند بی‌وقفهٔ پیشرفت و تباهی(۱۷) برخورد کند؟ یا بهتر آن است که دوره را به‌دو برههٔ آزادسازی و سرکوب تقسیم‌کند که هر یك بر مقطع مشخص کننده‌ئی مبتنی است؟

آن دسته از مورّخان جدّی که شق اول را برمی‌گزینند (من آن دسته از قلمزنان جنگ سرد را که صرفاً می‌خواهند لنین را با خطاهای استالین بی‌قدر کنند مستثنی می‌کنم) تذکر خواهند داد که: مارکس و لنین هر دو (و دومی با تأکید بیش‌تری) در باب خصلت ضرورتاً سرکوبگر دولت هشدار داده‌اند این مورخان خواهند گفت که ازآن دم‌که‌جمهوری شوروی سوسیالیستی خود را چونان یك دولت اعلام داشت، بنابر فطرت خود به‌ابزار سرکوب بدل شد؛ و این که چنین عنصری تحت تأثیر فشارها و تغییر موقعیت‌هائی که بعدها خود به‌اسارت آن‌ها درآمد، غول‌آسا آماس کرد بی‌آن‌که از لحاظ اصول تغییر کند. مورّخی که شق دوم‌را انتخاب‌می‌کند، ظاهراً تا آن‌جا که به‌عرضهٔ مقطع مشخص مربوط می‌شود، جای پای محکمی دارد. امّا مسأله آن است که معیار عرضهٔ مقطع یاد شده در بالا کدام است؟ آیا می‌توان آن را ورود به‌مرحلهٔ سرکوب توده‌ئی زمان قیام کرونشتات(۱۸) درمارس ۱۹۲۱ (یا محتملاً شورش دهقانی روسیهٔ مرکزی در زمستان پیش ازواقعهٔ کرونشتات) دانست؟ آیا چنین مقطعی با سلطهٔ استالین برحزب و ماشین دولت در اواسط دههٔ ۲۰ مشخص می‌شود؟ سلطه‌ئی که با مبارزه علیه تروتسکی و زینویف و اخراج و تبعید بیش‌تر سران مخالف (اپوزیسیون) در ۱۹۲۸ همراه بود. یا آن که چنین مقطعی با توجه به‌اولین محاکمات علنی گستردهٔ سال‌های ۳۰ و ۳۱ شناخته می‌شود، که طی آن متهمان به‌اتهامات عجیبی مانند خرابکاری و خیانت اعتراف کردند. انتخاب اردوگاه‌های کار اجباری به‌عنوان مقطع مشخص، مسأله را به‌مدت‌ها پیش‌از ۱۹۳۰ می‌کشاند. به‌نظر من‌این که‌شروع این‌دوره را از اواسط دههٔ ۳۰ بدانیم نیز راه‌حل چندان مناسبی نیست. همان‌طور که گفتم، گزینش دوره‌ها بازتاب دیدگاه مورّخ است. من نمی‌توانم این احساس خود را مخفی کنم که این چنین دوره‌بندی را بیش‌تر از آن رو پرداخته‌اند که توضیح و

سرپوشی باشد بر تنگ چشمی آزگار روشنفکران چپ غرب در زمینهٔ خصلت سرکوب‌گرانهٔ رژیم. با این همه چنین تبیینی نیز مفید فایده نخواهد بود. حتی در زمانی که تصفیه‌ها و محاکمه‌های دامنه‌دار در دست انجام بود، شمار غیر قابل انتظاری از روشنفکران چپ در احزاب کمونیست کشورهای غربی گرد می‌آمدند.

س. خوب، این ما را به‌قسمت دوم سؤآل اصلی می‌رساند یعنی اهمیت انقلاب اکتبر برای جهان سرمایه‌داری.

ج. بگذارید تا حد ممکن مُختصر جمع‌بندی کنیم. انقلاب قبل از هر چیز موجد قطبی شدن چپ و راست در جهان سرمایه‌داری شد. در اروپای مرکزی بارقهٔ انقلاب از افق سربرکشید. حتی در انگلیس نیز نیروها در برابر هم قرار گرفتند: کمونیست‌هائی که در کلاسگو پرچم سرخ برافراشتند و چرچیل که می‌خواست از ارتش انگلیس برای درهم شکستن انقلاب روسیه استفاده کند. درآلمان، فرانسه، ایتالیا و چکسلواکی شمار قابل توجهی از کارگران (گرچه درهیچ جا به‌اکثریت نرسیدند) به‌احزاب کمونیست پیوستند. باد مخالف امّا ازاواسط دههٔ ۲۰، به‌ویژه در میان کارگران سازمان یافته، وزیدن گرفته بود. بین‌الملل اتحادیهٔ کارگران سرخ(۱۹) هرگز نتوانست برای اقتدار بین‌الملل سوسیال دموکراتیك آمستردام(۲۰) که به‌طور غم‌انگیزی بیش‌تر و بیش‌تر ضدکمونیست می‌شد، تهدیدی به‌حساب آید. ستیرین(۲۱) و بوین(۲۲) رهبران کنگرهٔ اتحادیه‌های کارگری(۲۳) نیز از آن‌ها پیروی کردند. کارگران کشورهای غربی، دیگر انقلابی نبودند. آنان برای بهبود موقعیت خود در دلِ نظام سرمایه‌داری می‌جنگیدند نه برای انهدام آن. جبههٔ خلق در خلال دههٔ ۳۰ (حداقل در انگلیس) به‌طور کلی مسأله مبتلابه لیبرال‌ها و روشنفکران بود. بعد از ۱۹۴۵ روشنفکران نیز هم‌چون کارگران بیست سال پیش از آن زمان از انقلاب روی برتافتند. جرج اُروِل و آلبرکامو نمونه‌هائی ازاین افرادند. این فرآیند از آن زمان تا کنون با نسبت افزایش یابنده‌ئی ادامه داشته است. مجادلهٔ چپ و راست در ۱۹۱۷، جای خود را به‌مجادلهٔ شرق و غرب داده است. ضدیّت با استالینیسم موجد جبههٔ متحد راست و چپ علیه اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی شده است و در هیچ دیاری نیز این ضدیت چشمگیرتر از انگلیس نبوده است.

امّا، پیش ازادامهٔ بحث، می‌خواهم در زمینهٔ طرح دو کلیّت خطر کنم. نخست این که نوسان حیرت‌انگیز آراء و عقاید کشورهای اروپای غربی

راجع به‌انقلاب روسیه از ۱۹۱۷ این طرف هم به‌حوادثی که در این کشورها روی می‌داد مربوط است و هم به‌حوادثی که در شوروی اتفاق افتاده است. دوم آن که هرجا هم که این نوسانات منبعث از وقایع داخلی شوروی بوده، قضیه مربوط به‌سیاست‌های بین‌المللی اتحاد شوروی می‌شده، نه امور داخلی این سرزمین. به‌خاطر آوردن عقاید انگلیسی‌ها در باب انقلاب روسیه، در خلال اولین سال پیروزی آن انقلاب، آسان نیست. در آن روزگار چیزهای فراوان دیگری برای اندیشیدن وجود داشت. با وجود این در یك مورد می‌توانم به‌حافظه‌ام اطمینان کنم. شك اکثریت عظیمی از مردم به‌انقلاب نه به‌خاطر قضایای مربوط به‌مالکیت اشتراکی یا اشتراکی بودن زنان، بل به‌خاطر این واقعیت دردناك بود که بلشویك‌ها خود را از میدان‌های جنگ بیرون کشیده متحدان خود را در بحرانی‌ترین لحظات دست‌تنها گذاشته بودند. این کار دیگ خشم مردم را به‌جوش آورده بود.

زمانی که آلمان‌ها شکست خوردند، همه چیز تغییر کرد. دل‌زدگی از جنگ (۲۴) شیوع یافت، مداخله در روسیه وسیعاً نکوهش شد. جوّ عمومی در انگلیس با ابراز همدردی نسبت به‌بلشویك‌ها که به‌گونه‌ئی مبهم چپ، دموکراتیك و صلح‌طلب شده بودند، همراه شد. با این وصف تکلیف خیلی چیزها در این مورد روشن نبود: ضدّیت سرمایه‌داری با سوسیالیسم درواقع مسأله‌ئی نبود. بعد از پیروزی پیر یك(۲۵) درنخستین‌دولت کارگری،اوضاع تغییر کرد. ملاحظات حزبی ـ سیاسی (نامهٔ زینویف عامل مهمی در جلب آراء انتخاباتی بود) و این عقیدهٔ بی‌اساس که روس‌ها به‌ازبین‌بردن حیثیت و منافع انگلس‌ها در چین کمك می‌کرده‌اند، به‌موج ضد شوروی سال‌های ۱۹۲۴ تا ۱۹۲۹ دامن زد. این زمانی بود که استین چمبرلین(۲۶) می‌پنداشت استالین چیز خوبی است، چرا که سرش گرم ایجاد سوسیالیسم در کشور خودش بود و مثل تروتسکی و زینویف ناپکار، همّ و غم خود را مصروف برپائی انقلاب جهانی نمی‌کرد.

این‌ها همگی به‌خاطر بحران گستردهٔ اقتصادی سال‌های ۱۹۳۰ تا ۱۹۳۳ که کُل جهان غرب را دل‌نگران می‌کرد درپردهٔ ابهام بود. رهائی وسیع مردم ازقید توهمات مربوط به‌سرمایه‌داری برای اولین بار، موجد یك جنبش ابراز همدردی نسبت به‌شوروی شد. عامهٔ مردم‌انگلیس از آن چه در آنجا می‌گذشت بی‌خبر بودند. با وجود این چیزهائی درمورد برنامهٔ پنج سالهٔ به‌گوش‌شان خورده بود و تصوری کلی دائر بر این که آن جا روزگار بیش‌تر بر

وفق مراد است[۲۷] وجود داشت. مبارزهٔ لیت‌وی‌نف[۲۸] برای خلع سلاح در ژنو[۲۹]، فضای صلح‌طلبانهٔ موجود را شدیداً تقویت کرد. امّا ذکر نکته‌ئی ضروری است. اتحادیه‌های کارگری با موفقیت مانع هرگونه نفوذ در میان خود شدند و کارگران درگیری چندانی با اوضاع نداشتند. داستان سال‌های ۳۰ حرکت پراکندهٔ لیبرال‌ها و روشنفکران به‌سوی اردوگاه شوروی است، تنها تصفیهٔ استالینی که در انگلیس تأثیرات وسیع به‌جای گذاشت، تصفیهٔ ژنرال‌ها بود. این امر باعث سوءظّن جناح ضد آلمانی حزب محافظه کار شد که از مبارزهٔ طرفداری از شوروی حمایت می‌کرد، چرا که متقاعد شده بود ارتش سرخ به‌عنوان وسیله‌ئی علیه هیتلر مفید فایده نخواهد بود. این سوءظن‌ها به‌خاطر تذبذب روس‌ها در زمان [موافقت‌نامهٔ] مونیخ[۳۰] تشدید شد. واقعه‌ئی که سرانجام بنای دوستی انگلیس و شوروی را فرو ریخت، موافقت‌نامهٔ شوروی و آلمان نازی بود. حتی حزب بریتانیا که در خلال تصفیه‌ها به‌راحتی موقعیت خود را حفظ کرده بود از بنیان به‌لرزه افتاد. این ضربه‌ئی بود که حیثیت روسیه در انگلیس که به‌رغم ابراز همدردی زمان جنگ هرگز واقعاً ترمیم نشد.

من در این زمینه لزومی به‌پرداختن به‌دورهٔ بعد از جنگ نمی‌بینم. تهدید شوروی در قبال اروپا به‌زودی آشکار و همه‌جاگیر شد. نطق چرچیل در فولتن[۳۱]، پردهٔ آهنین[۳۲] را به‌ارمغان آورد. پرتاب نخستین ماهواره، ظهور یك ابر قدرت جدید را بشارت داد، که انحصارگری ایالات متحده را در این عرصه به‌مصاف می‌خواند. از آن زمان رشد قدرت نظامی و اقتصادی شوروی و تأثیر دم‌افزون آن بر سایر نقاط جهان، به‌اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی نقش دشمن شمارهٔ یك مردم را داده و درحال حاضر آن را هدف تبلیغات سفت وسختی کرده که گسترش دامنهٔ آن از حد دوران جنگ سرد دهه‌های ۲۰ و ۵۰ در می‌گذرد. چنین است ماجرای تیره و آشفتهٔ برخورد غرب با انقلاب روسیه در ساده‌ترین طرح آن.

س. تحوّل نظام سیاسی اتحاد شوروی را چگونه ارزیابی می‌کنید؟ حیات فرهنگی و اندیشمندانهٔ در شوروی امروز را چگونه با فی‌المثل دهه‌های ۲۰ و ۵۰ قیاس می‌کنید؟ امروزه در غرب پدیدهٔ نارضائی از اوضاع سیاسی موجود، اساساً منحصر به‌حوزهٔ نگرش چپ است. به‌نظر شما آیا این می‌تواند دریچهٔ مناسبی باشد تا از پس آن به‌موقعیت سیاسی در روسیهٔ معاصر نگریست؟

ج. لازمهٔ بررسی شرایط اقتصادی، اجتماعی، سیاسی و فرهنگی شوروی امروز بسیار فراتر از مرزهای این گفت‌وگو است. درواقع بهتر است مسألهٔ روابط شرق و غرب را دنبال کنیم. اهمیت فعلی ناراضیان در این مناسبات البته علامت بالینی [مرض] است و نه عامل به‌وجود آورندهٔ آن. با وجود این، مسألهٔ ناراضیان معرف شکل بسیار پیچیده و خجلت‌آوری برای چپ در کشورهای غربی‌است. ازنظر تاریخی میان قربانیان رژیم‌های ستمگر، چپ است که گوی سبقت را از همه ربوده است و نه راست. ناراضیان روسیهٔ شوروی و اروپای شرقی از این مقوله‌اند و به‌حق می‌توانند روی همدردی متشکل و اعتراض‌های چپ حساب کنند. مسأله این جاست که راست وسیعاً خود را با آرمان آنان درآمیخته است و آن چه به‌مثابهٔ یك جنبش بشردوستانه شروع شد، به‌رغم انگیزه‌های کاملاً متفاوت، به‌یك آوردگاه سیاسی بزرگ تبدیل کرده است. [یعنی به] مبارزه‌ئی که اهداف دیگری را دنبال می‌کند و به‌روشی متفاوت هدایت‌می‌شود؛ نتیجتاً مادام که راست بیش‌ترین ثروت و منابع را در اختیار دارد، بیش‌ترین قدرت متشکل را نیز دارد و در پهنه‌ئی وسیع رسانه‌ها را کنترل و استراتژی را تعیین می‌کند و نبض مبارزه را در دست دارد. چپ، درحالی که دراین گیرودار خودرا وابسته ودنباله‌رو می‌بیند، به‌عبث برای حفظ استقلال خود تقلاً می‌کند و در خدمت اهدافی است که از آن خودش نیست و به‌تزویری که لازمهٔ اجتناب‌ناپذیر این گونه مبارزه است، آلوده شده است.

تذکر دو نکته را ضروری می‌دانم. اول این که حقوق بشر به‌خودی خود چیزی است جهانی ومتعلق به‌همهٔ افراد بشر، نه به‌ملّتی خاص. مبارزه برای حقوق بشر، اگـــر خـود را محدود به‌گوشهٔ خاصی از جهان کند آب در هاون کوبیده‌است. ایران جایگاه رژیم سرکوبگر رسوائی است [به‌تاریخ مصاحبه توجه شود. مترجم]. با این همه پرزیدنت کارتر در اوج مبارزهٔ خود برای دفاع از حقوق بشر در روسیه، از شاه ایران با احترام کامل در کاخ سفید استقبال می‌کند. کارتر و کالاهان برایش پیام می‌فرستند و توفیق اورا در مقابله با عوامل ناراضی آرزو می‌کنند. ناگفته پیدا است که مخالفان شاه در ایران از هیچ گونه حقوقی برخوردار نیستند. در چین دارودسته چهارنفری و صدها و شاید هزاران نفر از طرفداران آن‌ها در شانگهای و دیگرنقاط چین، مثل آب خوردن ناپدید شده‌اند. نه دادگاهی برای آنان ترتیب یافته و نه اتهامی علیه آنان اقامه شده است. اگر هنوز زنده‌اند چه بر سر آنان آمده است؟ کسی نه

خبر دارد و نه اهمیت می‌دهد. مصلحت ماست که هیچ ندانیم. برای‌ما حقوق بشر درمورد ناراضیان چینی اصلاً مطرح نیست. همهٔ این‌ها در جدال سیاست‌بازانی که‌توجه عاجل آن‌ها نه به‌حمایت از حقوق بشر بلکه به‌تحریك خشم و دشمنی عمومی بر ضد روسیه معطوف است، به‌خوبی قابل درك است. سیاست بازانی که شور عمیق و بی‌شیله پیله و آشکار، امّا از نظر سیاسی خامِ مردم را درجهت اهدافی مطلقاً بیگانه با هدف مورد نظر چپ، به‌خدمت می‌گیرند. می‌پرسم آیا همبستگی اخلاقی چپ، با اقدامات آلودهٔ این سیاست بازان، عملاً در یك راستانیست؟

مسألهٔ دیگر مربوط می‌شود به‌سبك و خصوصیت این‌مبارزه. همین چند روز پیش بود که به‌نقل قول از ماکاولی برخوردم. او گفته بود: «هیچ چیز مسخره‌تر از جامعهٔ بریتانیا نیست وقتی که گرفتار یکی ازبحران‌های اخلاقی ادواری خود می‌شود،». باید بگویم به‌نظر من بحران امروز آن قدر که شوم و ترسناك است، مسخره نیست. نمی‌توان روزنامه‌ئی را گشود و نفرت موذیانه و خوف از روسیه را در آن به‌چشم ندید. تعقیب و آزار مخالفان، تجهیزات دریائی و ساز و برگ نظامی روس‌ها، جاسوس‌های روسی، مارکسیسم به‌مثابهٔ ابزار رایج سوءاستفاده در مناقشات سیاسی حزبی. این‌ها مصالحی است که بنای تخطئهٔ شوروی بر آن استوار است. یك چنین خشم منفجری[۳۲] از هیستری عمومی در این سطح، مسلماً نشانهٔ یك جامعهٔ ناخوش است جامعه‌ئی از آن دست که می‌کوشد از طریق سپربلا کردن گروه‌های خارجی (روس‌ها، سیاهان، یهودیان ومانند آن‌ها) سنگینی بار اوضاع ناگوار خود، درماندگی خود و گناه خود را لاپوشانی کند. مسأله در این است‌که این‌ها همگی می‌تواند به‌فاجعه بیانجامد. جای شکرش باقی است که می‌بینیم این هیستری عام هیچ کشور اروپائی دیگر را به‌اندازهٔ انگلیس در خود فرو نبرده و حتی در ایالات متحده ظاهراً عکس‌العملی علیه موضع دیپلماتیك کارتر شروع شده است؛ با وجود این متأسفانه بسیاری از چپ‌های ما را خواب غفلت در ربوده و سیلاب آنان را با خود می‌برد.

س. یکی از تکان دهنده‌ترین وقایع دههٔ ۷۰ دست برداشتن احزاب کمونیست اروپای غربی بوده است از جانبداری سنتی‌شان از اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی. اکنون حزب کمونیست اسپانیا تحت عنوان کمونیسم اروپائی از ایالات متحده امریکا واتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی به‌مثابهٔ دوعامل همسان در تهدید یك اروپای سوسیالیست سخن می‌گوید و

حزب کمونیست ایتالیا با دست و دلبازی از ناتو به‌عنوان یك چتر حمایتی در برابر تهاجم روسیه دم می‌زند. دهسال پیش اتخاذ چنین مواضعی قابل تصوّر نبود. عقیدهٔ شما دربارهٔ جریانی که آنان نمایندهٔ آنند چیست؟ آیا جستجوی الگوئی برای یك جامعهٔ سوسیالیستی، متمایز از اتحاد شوروی و منطبق با کشورهای پیش رفته‌تر اروپای غربی، نغمه‌ئی را که کمونیسم اروپائی برضد روسیه سر داده است توجیه می‌کند؟

ج. **کمونیسم اروپائی** بی‌شك نوزادی است که مرده به‌دنیا آمده[34]، اقدامی است از سراستیصال برای فرار ازواقعیت. شما اگر می‌خواهید به **کائوتسکی** بپیوندید و از لنین مرتدا! ببرّید، باری این حرفی است امّا چرا آب را گل‌آلود می‌کنید و خود را کمونیست می‌خوانید؟ بر اساس اصطلاح پذیرفته شدهٔ موجود، شماها جناح راست سوسیال دموکرات‌ها هستید. تك خال برنامهٔ سیاسی کمونیسم اروپائی استقلال از حزب کمونیست شوروی و مخالفت با آن است. این یعنی داوطلبانه به‌قافلهٔ ضدیّت با شوروی پیوستن. مابقی پلاتفرم کمونیسم اروپائی مبهم است. درواقع نوعی از آن چیزی است که سابقاً در انگلیس به‌نام لیب ـ لَب[35] می‌شناختیمش. تجربهٔ کوتاه کمونیسم اروپائی در وادی سیاست‌های علمی، و اماندگیش را بر همگان روشن کرده است. ایتالیائی‌های طرفدار کمونیسم اروپائی از جهاتی در موضع راست سوسیالیست‌ها ایستاده‌اند. فرانسوی‌های طرفدار کمونیسم اروپائی، در آن واحد در چندین مکان مختلف ایستاده‌اند. طرفداران اسپانیائی کمونیسم اروپائی اصلاً موضع مشخصی‌ندارندانگلیسی‌ها هم‌که‌به‌زحمت قابل رؤیت‌اند. بی‌حضور ورشکسته و تأسف بار این احزاب هم امر خلایق می‌گذرد.

س. به‌گمان مارکس جامعهٔ سوسیالیستی جامعه‌ئی است که در آن آزادی و کارآئی تولید، به‌نحو خارج ازقیاسی، از جامعهٔ سرمایه‌داری بیش‌تر یعنی همکاری پابه‌پا و پیشرفتهٔ تولیدکنندگان آزاد، بدون‌استثمار اقتصادی‌و خفقان سیاسی. گذار به‌یك چنین جامعه‌ئی در اتحاد شوروی، گرچه سرمایه‌داری را پشت سر گذاشته، به‌مراتب با آن چه که مارکس ولنین مدنظر داشتند متفاوت است. در کشورهای ثروتمندتر غربی، بعضاً به‌دلیل سرخوردگی درمیان اعضاء طبقهٔ کارگر نسبت به‌تحولاتی که در اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی صورت‌گرفته، هنوز راه درازی تا سرنگونی نظام سرمایه‌داری مانده است. در شرایطی که گاه به‌نظر می‌رسد همهٔ دریچه‌های تفاهم بسته است، به‌نظر شما آیا امکانات نیل یا تسریع در راه رسیدن

به‌اهداف شناخته شدهٔ سوسیالیسم انقلابی، امروزه در غرب بیش‌تر است یا شرق؟ کتاب **تاریخ چیست**« شما با این کلام **گالیله** پایـان می‌گیـرد که «بازهم می‌گردد». می‌توانید بگوئید مضمون اصلی حرکت تاریخ، در آستانهٔ قرن بیست و یکم، چیست؟

ج. این سئوال آن‌قدر جنبه‌های گوناگون دارد که من مجبورم آن را بشکنم و به‌آن‌ها به‌گونه‌ئی بحث‌انگیز پاسخ گویم. نخست انحرافی کوچك دربـاب مکان مارکس و مارکسیسـم در تفکّر ما. آدام **اسمیت** بصیرتـی نابغه آسا داشت؛ و کتاب **ثروت ملل** او برای بیش از یك قرن، کتاب مقدس سرمایه‌داری نوظهور بود. اکنون صحنهٔ تغییر یافتهٔ روابط اقتصادی، بسیاری‌از اصول مسلّـم او را از اعتبـار انداختـه و دیـدگاه ما را دربـارهٔ پیشگوئی‌ها و احکام او دگرگون کرده است. **کارل مارکس** حتی‌از بصیرت نابغه‌آسای عمیق‌تری برخـوردار بود. او نه فقط فروپاشـی قریب‌الوقـوع سرمایه‌داری را پیش‌بینی و تحلیل کرد، بلکه ابزارهای نوین اندیشـهٔ کشف ریشه‌های رفتار اجتماعی را فراروی ما گذاشت. امّا از زمانی که او می‌زیست تا کنون اتفاقات بی‌شماری افتاده است و پیشرفت‌های جدید، ضمن آن که مبیّن صحت تحلیل‌های اوست، بارقه‌هائی از شك بر پیشگوئی‌های او تابانیده است. پذیرفتن این تردیدها و مطالعهٔ آن‌ها سلب حیثیت از مارکس نیست. آن چه که به‌نظـر می‌رسـد با روح مارکسیسـم نمی‌خوانـد، اعمـال زیرکانـهٔ **اسکولاستیك** گونه است برای انطباق متون مارکسیستی با اوضاع و مسائلی که مارکس نه به‌آن‌ها توجه‌داشت و نه می‌توانست پیش‌بینی‌شان کند - یعنی مسائلی از آن دست که من گه‌گاه درمقالات **نیولفت ریویو**(۳۶) دیـده‌ام. چشمداشت من از اندیشمندان مارکسیست آن است که از متون مارکسیستی کم‌تر تحلیل انتزاعی داشتـه بیش‌تر به‌کاربرد روش‌هـای مارکسیستـی در ارزیابی شرایط اجتماعی و اقتصادی عنایت کنند. شرایطی که زمانهٔ ما را از زمانهٔ مارکس متمایز می‌سازد.

شما از من در باب چشم‌اندازهای رسیدن به‌یك جامعهٔ سوسیالیستی، در **اتحاد شوروی** و درغرب پرسیدید. باید بگویم که این‌ها دو مسألهٔ کامـلاً متفاوت است. انقلاب روسیه نظم پیشین را سرنگون کرد و پرچم مارکسیسم را برافراشت. با این وصف مبادی(۳۷) مارکسیستی موجود نبود و لاجرم انتظار تحقّق آرمان‌های مارکسیستی نمی‌رفت. پرولتاریای کوچك روسیه، بی‌آگاهی لازم، مطلقاً با آن چه که مارکس از آن به‌عنوان حامل مشخصات انقلاب یاد

می‌کرد، مشابهت نداشت و با نقشی که شِمای مارکسیستی امور به‌عهدهٔ او گذاشته بود همسنگ نبود. لنین در یکی از آخرین نوشته‌هایش، از فقدان پرولترهای قابل(۳۸) در روسیه، با تأسف یاد کرد و با تأثر خاطر نشان ساخت که مارکس نه دربارهٔ روسیه که دربارهٔ سرمایه‌داری در معنی عام آن سخن گفته است. دیکتاتوری پرولتاریا، صرف‌نظر از هر تفسیری که از این عبارت شود، یك وهم بود. آن چه تروتسکی **جانشین گرائی**(۳۹)، یعنی حزب را جانشین پرولتاریا کردن، می‌نامیدش ثمرهٔ اجتناب‌ناپذیر ظهـور آرام و تدریجـی یك بوروکراسی ممتاز، انفکاك رهبری از توده‌ها، آقابالاسرِ کارگران و دهقانان شدن و اردوگاه‌های کار اجباری بود. از طرف دیگر در روسیـه اتفاقاتـی افتـاد که درغرب نیافتاد. ازنظام سرمایه‌داری خلع ید شد و تولید و توزیع برنامه‌ریزی شده جای آن را گرفت؛ وگرچه سوسیالیسم تحقّق نیافته است باری شماری از لوازم تحقّق آن، ولو ناکامل، پابه‌عرصه گذارده است. اگر کسی اهل به‌پرواز درآوردن توسن خیال(۴۰) باشد می‌تواند تصور کند که این پرولتاریای‌نو،روزی خواهد توانست باری را که سلف نحیفش شصت سال پیش عاجز از برداشتن آن بود بردارد و به‌سوسیالیسم بپیوندد. من شخصاً به‌اینگونه نظریه‌پردازان عادت‌ندارم. تاریخ به‌ندرت راه حل‌های تئوریك از پیش پرداخته شده دارد. جامعهٔ شوروی هم‌چنان به‌پیش می‌رود. امّا به‌کدام سوی؟ آیا جهان به‌او امکان خواهد داد بی‌دغدغه راهش را ادامه دهد؟ این‌ها پرسش‌هائی است که پاسخ‌گوئی به‌آن‌ها از عهدهٔ من خارج است.

مسألهٔ مارکسیسم در غرب [درمقابل روسیه] پیچیدگی بیش‌تری دارد. در غرب مبادی مارکسیستی [انقلاب سوسیالیستی] موجود است، امّا تا کنون به‌آخرین مرحلهٔ(۴۱) مارکسیستی خود نیانجامیده است. مارکس نظریه‌های خود را در پرتو شرایط اروپای غربی، بخصوص انگلستـان، به‌ضابطـه درآورد. بصیرت و آینده‌نگری او تا مرحلهٔ خاصی به‌شایستگی اثبات شده است. نظام سرمایه‌داری زیربار سنگین تضادهای درون خود فرسوده شده است. این نظام در نتیجهٔ دوجنگ جهانی و بحران‌های مکرر اقتصادی به‌لرزه درآمده، و نشان داده که در برابر بیکاری فزاینده قدرت مقابله ندارد. کارگران متشکّل قدرت غول‌آسائی یافته‌اند و در استفاده از این قدرت، برای رسیدن به‌خواست‌های خود، تردید نکرده‌اند. با وجود این، چیزی که هنوز اتفاق نیافتـاده اسـت انقلاب پرولتاریائی است. در هر نقطهٔ جهان سرمایه‌داری که بارقهٔ گذرای انقلاب سرك کشیده (۱۹۱۹ در آلمان، ۱۹۲۶ در بریتانیا، ۱۹۶۸ در فرانسـه)

کارگران، شتاب‌زده از آن روی برتافتند. چیزی که آنان می‌خواستند، انقلاب نبود. به‌رغم همهٔ شکستگی‌هائی که در دژ سرمایه‌داری حادث شده مشکل بتوان شواهدی را نفی کرد که نشان می‌دهد شیوهٔ کارگر امروز نسبت به‌شصت سال پیش کم‌تر انقلابی است. در جهان امروز غرب، پرولتاریا به‌حسب معنائی که مارکس از آن به‌عنوان کارگران سازمان‌یافته در بخش صنعت منظور داشت نه فقط انقلابی نیست بلکه شاید حتی یك نیروی ضدانقلابی هم باشد.

خیال می‌کنم حقیقت را باید پذیرفت و پرسید: چرا کارگر در دنیای امروز غرب خواهان انقلاب نیست. اولین پاسخ به‌گمان من خوف[۲۱] ناشی از تجربهٔ **۱۹۱۷** شوروی است. انقلاب روسیه صرف‌نظر از محاسنی که نهایتاً داشت موجد فقر و ویرانی فراوان شد. در جهان امروز سرمایه‌داری، سرنگون کردن طبقهٔ حاکم هم‌چنان یك اقدام مخاطره‌آمیز است و حتّی باید [نسبت به‌گذشته] بهای گزاف‌تری برای آن پرداخت. در سال **۱۹۱۷** کارگر روسی احتمالاً هیچ چیز، جز زنجیرهای خود، نداشت تا از دست بدهد. کارگرغربی امّا بسیار بیش از آن دارد که نمی‌خواهد از دست بدهد. گهگاه که چنین مسأله‌ئی مطرح می‌شود من به‌مثالی متوسل می‌شوم. پزشك به‌مریض خود می‌گوید که او مرض درمان‌ناپذیری دارد وحالش تا حد غیرقابل پیش‌بینی روبه‌وخامت خواهد رفت. پزشك ضمناً اظهار امیدواری می‌کند که مریض قادر خواهد بود طی سال‌های محدود آینده زنده بماند. از طرف دیگر می‌توان مرض را با عمل جرّاحی ریشه کن کرد، امّا احتمال تلف شدن مریض، در زیر عمل، زیاد است. مریض از تن دادن به‌عمل خودداری می‌کند و به‌تحمّل مرض رضا می‌دهد. رزالوگزامبورگ می‌گفت که تباهی سرمایه‌داری یا به‌سوسیالیسم خواهد انجامید یا به‌بربریت. به‌گمان من غالب کارگران امروزهٔ [غرب] بیش‌تر ترجیح می‌دهند که اضمحلال تدریجی سرمایه‌داری را تحمّل کنند تا چاقوی جرّاحی انقلاب را، که باری ممکن است سر از سوسیالیسم در بیاورد و ممکن هم هست در نیاورد. آنان امیدوارند که‌این اضمحلال تدریجی، زمانهٔ سرمایه‌داری را به‌آخر خواهد رسانید. این محاسبه‌ئی پذیرفتنی است. امّا من می‌خواهم مسأله را عمیق‌تر بکاوم. من نمی‌دانم چه کسی عبارت «فرمانروائی مصرف کننده»[۲۲] را ابداع کرد. امّا این فکر در آدام اسمیت و جمیع اقتصاددانان کلاسیك تلویحاً وجود دارد. مارکس به‌حق تولیدکننده را در مرکز فرآیند اقتصادی قرار داد،

امّا او شکی نداشت که تولیدکننده برای بازار تولید می‌کند و لاجرم آن چیز را تولید می‌کند که مصرف کننده حاضر به‌خریدش باشد؛ و این احتمالاً توصیف قانع‌کننده‌ئی است از آن چه تا حوالی پایان قرن گذشته (چندسالی بعد از مرگ مارکس) اتفاق افتاد. از آن زمان تا کنون، ورق برگشته[۲۴] و قدرت تولیدکنندگان تا حد حیرت‌آوری افزایش یافته است. کارفرما، که حالا دیگر غالباً شرکت‌سهامی است، قیمت‌ها را در اختیار گرفت و همسطح کرد. تولید انبوه، او را قادر به‌ایجاد بازار همگون کرد. تبلیغات به‌صورتی جهش‌آسا، چه ازلحاظ دامنه و چه ازلحاظ نوآوری، افزایش یافت. چنین است که تولیدکننده برای اولین بار توانست پسند مصرف‌کننده را شکل دهد و او را به‌خواستن آن چیز ترغیب کند که متضمّن سود و تأمین بیش‌تری بود. ما به‌عصر فرمانروائی تولیدکننده[۲۵] گام گذاردیم.

باری، مسأله این است که پرولتاریای عصر جدید، همگام با فزونی گرفتن در تعداد و کارآنی‌اش، توانست به‌نحو مؤثرتری دعوی خویش را دائر بر برخورداری از سود افزایش یابنده مطرح کند. انگلس فسادی را که سرمایه‌داران به‌جان کارگران انداختند، تحت مقولهٔ اشرافیت کارگران، کشف کرد. لنین همین مفهوم را در مورد طبقهٔ کارگر کشورهای سرمایه‌داری، در برابر دنیای استعمارشده، مورد استفاده قرار داد. امّا حتی لنین نیز شریک شدن تولیدکنندگان، یعنی‌اشتراك کارفرمایان و کارگران را برای استثمار مصرف کنندهٔ بازار داخلی پیش‌بینی نکرد. برای دیدن آن چه که اتفاق می‌افتد به‌فراست فوق‌العاده نیاز نداریم. امنیت شغلی[۲۶] برای تولیدکنندگان به‌صورت یکی‌از ارکان تعیین کنندهٔ سیاست‌های اقتصادی درآمده است: استفاده از افراد متعدد در مدیریت و در سطح کارگاه پذیرفته شده است. افزایش قیمت‌ها هزینه‌های مربوطه را جبران می‌کند. در برابر پیشرفت‌های فنی، که موجب پائین آوردن هزینه‌ها و قیمت‌هاست، به‌این دلیل که به‌کم شدن مشاغل می‌انجامد مقاومت می‌کنند. غمی نیست، چون که مصرف کننده جورش را می‌کشد. جماعتی جدّی! روزی پیشنهاد نقله کردنِ دویست و پنجاه هزار مرغ تخم ده را کردند مبادا که عرضهٔ زیادتخم مرغ باعث افت فاجعه‌آسای قیمت آن شود. شاهکار عجیب و غریب جامعهٔ اقتصادی اروپا[۲۷] درمورد کره و شراب و گوشت گاو، را همه می‌دانند. اقتصادی چنین جنون زده قادر نیست مدتی مدید پابرجا بماند. امّا زمانِ حیاتش می‌تواند طولانی باشد حتی طولانی‌تر از عمر آن‌هائی که اکنون از قِبَل چنین اقتصادی

سود می‌برند و احتیاجی به‌نگرانی در این مورد ندارند. من از موارد ناچیزی هم‌چون سرمایه‌گذاری در سهام صنعتی و بازرگانی از طریق ذخیرهٔ اعتبارات کلان بازنشستگی اعضاء اتحادیه‌های کارگری حرفی به‌میان نیاوردم که اگر روزی منافع سرمایه‌داری نابود شود، این بدان معنی است که منابع تأمین معیشت کارگران پیر و باز نشسته هم نابود شده است. ضرب‌المثلی می‌گوید: «قلب تو آنجاست که گنج تو نهفته است»[۲۸] امروزه از بسیاری جهات، منافع کارگران [غرب] در راستای دوام و بقاء سرمایه‌داری است. در اوضاع و احوال موجود، ملی کردن صنایع و استقرار کارگران در مکان گردانندگان امور (که‌تصادفاً کارگران انگلیسی توجه چندانی به‌آن نشان نداده‌اند)، نه فقط مبیّن حاکمیت کارگران بر صنعت نیست که گامی است در ادغام کارگران درنظام سرمایه‌داری.

از این دیدگاه است که می‌باید احتضار **چپ**، که به‌گونه‌ئی برجسته بخشی از احتضار کل جامعهٔ ماست، بررسی کرد. **چپ** جانمایهٔ اعتقاد خود را گم کرده به‌غرغره کردن فرمول‌هائی افتاده که اعتبار خود را از دست داده است. برای صدسال یا بیش‌تر **چپ** به‌کارگران به‌مثابهٔ طبقهٔ انقلابی فردا امید بسته بودکه دموکراسی سرمایه‌داری را سرنگون کرده‌و دیکتاتوری پرولتاریا را مستقر خواهد کرد. گویا ما بیش از حد ناشکیبائیم چرا که در گذشته تغییرات عظیم جامعه چندین دهه یا قرن طول می‌کشیده است. بنابراین احتمالاً هم‌چنان ما براین عقیده خواهیم ماند که امید فوق سرانجام به‌واقعیت خواهد پیوست، با این‌همه باید اذعان کنم که به‌دلیل وجود قرائن فراوان، دورنمای آینده توان مرا برای خوشبین‌بودن جداً خدشه‌دار کرده‌است. دیدن آشفتگی موجود **چپ**، پراکنده بودن آن در کهکشانی از فرقه‌های بی‌اهمیت، آرامش خاطر نمی‌آورد. تنها وجه اتفاق آن‌ها یکی ناتوانی آن‌هاست در ایجاد رابطه با تحولات کارگری (آن‌ها فقط با تعداد قلیلی از کارگران رابطه دارند) و دیگری توهّم بی‌مهار آن‌هاست در باب این موضوع که نسخه‌هائی که برای انقلاب می‌پیچند معرف منافع و خواست‌های کارگران است. من تروتسکی را به‌خاطر می‌آورم که مدت کوتاهی بعد از شروع جنگ در سپتامبر ۱۹۳۹ در مقاله‌ئی با تردید و اکراه، تصدیق کرد که اگر جنگ به‌یك انقلاب دامن نزند، می‌بایست دلیل شکست را نه در واپس ماندگی کشور [آلمان؟] و نه در محیط امپریالیستی بل در بی‌ظرفیت ذاتی[۲۹] پرولتاریا برای طبقهٔ حاکم شدن دانست. شاید درست نباشد بر این سخن تروتسکی که در ساعات تیرهٔ یأس

صادر کرد است. بیش از حد تکیه کنیم. من خود ازواژهٔ ذاتی بیزارم؛ مقاله به‌زبان انگلیسی چاپ شده و من نمی‌دانم تروتسکی کدام واژهٔ روسی را در این معنی به‌کار برده بود. امّا اگر تروتسکی برای مشاهدهٔ آن چه اکنون می‌گذرد زنده می‌بود، گمان نمی‌کنم احتیاج چندانی به‌تجدیدنظر در داوری خود داشت.

در این صورت آدمی وضعیت را چگونه تحلیل می‌کند و آینده را چگونه می‌بیند؛ نخست این که کارفرمایان و کارگران هم‌چنان بر سر تقسیم سود حاصل از مؤسسات سرمایه‌داری، به‌شیوهٔ سنتی، درحال مبارزه‌اند. گرچه اخیراً مواردی مشاهده شده که کارگران و کارفرمایان به‌موافقت رسیده‌اند و این موافقت با مقاومت دولت، به‌نام مصالح عامه، مواجه شده است. دوم آن که وحدت نظری مکتوم امّا بسیار قدرتمند میان کارگر و کارفرما بر سر نیاز به‌کسب سود بیش‌تر به‌وجود آمده است. احزاب ممکن است کماکان دربارهٔ چگونگی تقسیم غنائم سر و صداراه بیاندازند، امّا درباب این که این غنائم باید به‌حداکثر برسد اتفاق نظر دارند. باب این سئوال هم‌چنان مفتوح است که از این دو عامل عمده، سرانجام کدام یك پیروز خواهد شد. طرح این مسأله برای بحث بی‌مورد نیست که آن هنگام که محدودیت‌های فیزیکی بهره‌کشی از بازار مصرف به‌غایت رسید و آن دم که امکانات پروار شدن سرمایه‌داری، از نقاط دیگر و در هر سرزمین مفروض، به‌نابودی گرائید برخورد منافع کارگر و کارفرما یکبار دیگر نقش تعیین کننده خواهد یافت و راه را برای انقلاب پرولتاریائی مبتنی بریك الگوی مارکسیستی که رخ در پردهٔ حجاب طولانی کشیده است هموار خواهد شد. امّا من باید اقرار کنم که به‌چنین چشم‌اندازی خوشبین نیستم. این واقعیت برای من وزن خاصی دارد که تنها انقلاب‌های شایان توجه از ۱۹۱۷ تا کنون، در چین و کوبا روی داده است و این که جنبش‌های انقلابی امروز فقط در کشورهائی سرزنده است که یا فاقد پرولتاریاست یا پرولتاریای ضعیفی دارد.

شما با نقل آخرین کلمات کتاب «تاریخ چیست؟» مرا به‌میدان خواندید. آری، من ایمان دارم که جهان به‌پیش می‌رود. من عقیدهٔ خود را در مورد انقلاب ۱۹۱۷، به‌عنوان یك نقطهٔ عطف در تاریخ عوض نکرده‌ام. من هنوز هم بر سر این عقیده‌ام که این انقلاب، به‌همراه جنگ جهانی ۱۸ـ۱۹۱۴، ناقوس شروع نزع نظام سرمایه‌داری را به‌صدا درآورد. امّا حرکت جهان همیشه یا همه جا، همگام نیست. اکنون احساس می‌کنم مفتون

این عقیده شده‌ام که پیروزی بلشویك‌ها در ۱۹۱۷ ضد واپس ماندگی اقتصاد و جامعهٔ روسیه نبود بلکه نتیجه آن‌بود. به‌گمان من ما ناگزیریم این فرضیه را جداً مورد بررسیِ قرار دهیم که انقلاب جهانی، که سرنگونی کامل سرمایه‌داری را تحقق خواهد بخشید و انقلاب اکتبر نخستین مرحلهٔ آن بود، نشان خواهد داد که چنین انقلابی بیش‌تر از آن که طغیان پرولتاریای کشورهای پیشرفتهٔ سرمایه‌داری باشد، طغیان جوامع مستعمره علیه سرمایه‌داری است که به‌هیأت امپریالیسم درآمده است. از مخمصه‌ئی که اینك چپ غرب در آن دست و پا می‌زند، چه‌استنتاجی می‌توان کرد؟ متأسفانه باید بگویم که به‌واسطهٔ حضور دوره‌ئی عمیقاً ضدانقلابی در غرب و به‌دلیل این که چپ، هیچ گونه پایگاه محکم انقلابی ندارد، نتیجه‌گیری چندان دلگرم کننده‌ئی عاید نمی‌شود. من فکر می‌کنم که برای چپ‌های راستین روزگار ما [درغرب] دوشق موجود است. اوّل این که کمونیست باقی بمانند و به‌صورت گروه‌های آموزشی و مبلّغ، آزاد از عمل سیاسی، به‌حیات خود ادامه دهند. عملکرد چنین گروه‌هائی عبارت است از: تحلیل تغییرات اقتصادی و اجتماعی موجود در جهان سرمایه‌داری، مطالعهٔ جنبش‌های انقلابی موجود در سایر نقاط جهان یعنی دست‌آوردها، معایب و قابلیت‌های بالقوهٔ آن‌ها و کوشش در تصویر بیش و کم واقع بینانه از آن چه سوسیالیسم در دنیای معاصر می‌باید یا می‌تواند باشد. شق دوم آن است که در مسائل سیاسی موجود دخالت کند، سوسیال دموکرات شود، بی‌رودربایستی نظام سرمایه‌داری را بازشناسد و بپذیرد و آن دسته از هدف‌های محدودی را که همین نظام دست یافتنی است دنبال کند و در جهت مصالحهٔ میان کارگر و کارفرما، که به‌بقای سرمایه‌داری مدد می‌رساند، گام بردارد.

آدم نمی‌تواند هم کمونیست باشد و هم سوسیال دموکرات. سوسیال دموکرات‌ها از سرمایه‌داری انتقاد می‌کنند، امّا در آخرین تحلیل مدافع آنند. کمونیست‌ها سرمایه‌داری را قبول ندارند و معتقدند که‌این‌نظام سرانجام خود را نابود می‌کند. امّا هر کمونیست کشورهای غربی امروز به‌قدرت نیروهائی که سرمایه‌داری را سراپانگاه داشته و به‌فقدان آن نیروی انقلابی که بتواند این نظام را سرنگون کند، آگاهی دارد.

ترجمهٔ علی وادی

یادداشت‌ها:

۱. SERFS
۲. THE CRUX OF INEVITABILTY IN HISTORY.
۳. ANTECEDENTS.
۴. "COUNTER FACTUAL HISTORY".
۵. ALEC NOVE.
۶. "SNAIL'S PACE INDUSTERIALIZATON".
۷. ONE MAN MANAGEMENT.
۸. HUMANE TRADITION.
۹. COLLECTIVIZATON.
۱۰. R.W. DAWIES.
۱۱. EXTERNAL AFFAIRS.
۱۲. POPULAR FRONT.
۱۳. S.M.KIROV (۱۸۸۶ـ۱۹۳۶). عضو رهبری حزب کمونیست شوروی (بلشویك) از سال ۱۹۰۵. در سال ۱۹۲۶ کیروف به‌عنوان رئیس تشکیلات حزب در لنین گراد، جانشین زینویف شد. در سال ۱۹۳۰ به‌عضویت دفتر سیاسی حزب درآمد. در دسامبر ۱۹۳۴ به‌دست یك کمونیست جوان به‌قتل رسید واین نشانه‌ئی بود از شروع تصفیه‌های بزرگ که در محاکمات مسکو به‌اوج رسید. در بیستمین کنگرهٔ حزب کمونیست اتحاد شوروی (۱۹۵۶) خرشچف اشاره کرد که قتل کیروف احتمالاً از سوی مقامات بالای حزبی آب می‌خورده است. م
نقل از: A DICTIONARY of politics والتر لاکور، لندن ۱۹۷۳.
۱۴. WATERSHED.
۱۵. PERIODIZATION.
۱۶. DILEMMA.
۱۷. DEGENERATION.
۱۸. KRONSTADT: جائی که ملوانان بر علیه سلطهٔ حزب بر شوراها در ۱۹۲۱ شورش کردند.
۱۹. THE RED TRADE UNION II INTERNATIONAL.
۲۰. AMSTEROAM INTERNATIONAL.
۲۱. CITRINE.
۲۲. ERNEST BEVIN (۱۸۸۱ـ۱۹۵۱): وزیر امور خارجهٔ انگلیس ۱۹۴۵ـ۱۹۵۱.
۲۳. TRADE UNION CONGRESS = TUC
۲۴. WAR - WEARINESS.
۲۵. PYRRHIC
۲۶. AUSTIN CHAMBERLAIN (۱۸۶۹ـ۱۹۴۰): نخست وزیر انگلیس ۴۰ـ۱۹۳۷.
۲۷. THE GRASS OVER THERE WAS GREENER.
۲۸. MAXIM LITVINOV (۱۸۶۷ـ۱۹۵۲): وزیر امورخارجه شوروی ۱۹۳۹ـ۱۹۳۰.
۲۹. GENEVA AGREEMENT. «موافقت‌نامهٔ ژنو»: به‌دنبال ترك مخاصمه درکره (جولای ۱۹۵۳) وزیران امورخارجهٔ کشورهای انگلستان، فرانسه، آمریکا و شوروی، در برلین گرد آمدند (فوریهٔ ۱۹۵۴) و قرار گذاشتند دربارهٔ مسائل مورد علاقهٔ کلیهٔ طرف‌ها، کنفرانس در ژنو تشکیل شود و در

مورد: الف.مسائلی که از موافقت نامهٔ ترك مخاصمهٔ کره هنوزلاینحل مانده‌بود.ب.تأمین صلح‌در هندوچین، بحث کند. اولین نشست کنفرانس که در ۲۵ آوریل ۱۹۵۴ تشکیل شد به‌مساله کره پرداخت و به‌موافقتی دست نیافت. دومین نشست که در ۸ مهٔ ۱۹۵۴ تشکیل شد به‌مسألهٔ هندوچین پرداخت. نتایج این گردهم‌آئی که به‌اتخاذ تصمیماتی چند درمورد قطع تحریکات جنگی در ویتنام و آیندهٔ لائوس و کامبوج انجامید به «موافقت‌نامهٔ ژنو» معروف است.م
نقل از: همان مأخذ

۳۰. MUNICH AGREEMENT «موافقت‌نامهٔ ژنو». روز ۲۹ سپتامبر ۱۹۳۸ یك گردهم‌آئی، مرکب از چمبرلین، دالادیه، هیتلر و موسولینی از جانب کشورهای انگلیس، فرانسه، آلمان و ایتالیا برپا شد. کنفرانس، چکسلواکی‌رابرای واگذارکردن استحکامات نظامی خود در مرز آلمان، به‌رایش سوم و واگذاری بخشی از خاکش به‌مجارستان و لهستان، تحت فشار قرار داد. موجودیت اصول بی‌بال و دم واشکمی که از طریق موافقت‌نامه تضمین شده بود، با حملهٔ ارتش آلمان‌به‌پراگ، درهم ریخت. نام «مونیخ» از آن زمان چون بدیلی برای آرامش ناپایدار و بی‌اعتبار، دارای بار سمبولیك شده است.م
نقل از: همان مأخذ

۳۱. FULTON SPEECH. نطق چرچیل در فولتن روز پنجم مارس ۱۹۴۶.چرچیل در این نطق کوشید ایالات متحدهٔ آمریکا را به‌اتحاد با کشورهای مشترك‌المنافع علیه تهدید افزایش یابندهٔ اتحاد شوروی، برانگیزاند. م.
نقل از: همان ماخذ

۳۲. IRON CURTAIN «پردهٔ آهنین». این اصطلاح سمبل آن موانع فیزیکی و تقسیمات ایدئولوژیکی است که «کمونیست‌ها» را از جهان «آزاد» متمایز می‌کند. گرچه عموماً گمان می‌کنند برای اولین‌بار چرچیل این اصطلاح را در فولتن (پنجم مارس ۱۹۴۶) مطرح کرد، بااین وصف احتمالاً این اصطلاح برای اولین بار توسط گوبلز، وزیر تبلیغات، و نویسندگان ضد بلشویك آلمانی به‌کار برده شد.م.
نقل از: همان مأخذ

۳۳. OUTBRUST.

۳۴. STILL - BORN.

۳۵. LIBERAL - LABOUR = LIB - LAB: این اصطلاح زمانی به‌کار می‌رود که دو حزب لیبرال و کارگر انگلیس، علیه حزب محافظه کار، در پارلمان ائتلاف می‌کنند.م.

۳۶. NEW LEFT REVIEW= NLR.

۳۷. PRIMISES.

۳۸. GENUINE PROLETARIANS.

۳۹. SUBSTITUTISM.

۴۰. TO INDULGE IN FLIGHT OF FANCY.

۴۱. DE'NOVEMENT.

۴۲. FEAR.

۴۳. "CONSUMER SOVEREIGNTy."

۴۴. THE TABLES HAVE BEEN TURNED.

۴۵. PRODUCER SOVEREIGNTY.

۴۶. "JOB PROTECTION."

۴۷. EUROPEAN ECONOMIC COMMUNITY'.EEC

۴۸. "WHERE YOUR TREASURE IS.THERE SHALL YOUR HEART BEALSO".

۴۹. CONGENITAL.



نامه‌ئی از لوئی آلتوسر به‌رژی دبره

رژی عزیزم — اول مارس ۱۹۶۷

لابد حدس می‌زنی با چه علاقه‌ئی کتابت، **انقلاب در انقلاب** را خوانده‌ام. این کتاب به‌نظر من چکیدهٔ نظریاتی را در بردارد که در ملاقات اکتبرمان در پاریس اشاره‌وار بیان کرده‌ای نوشته‌ئی است روشن و جاندار، پرشورو به‌نحوی شورانگیز جالب توجه؛ و اگر دریافت من از نظراتت درست باشد، این مفاهیم صرفاً ادبی نبوده سیاسی نیز هست. نمی‌دانم در باب مسائلی که مطرح کرده‌ای چه متن‌های منتشر شده‌ئی در کوبا یا آمریکای لاتین هست، بااین‌وصف شک‌دارم که ازچنین مفاهیمی برخوردار باشد و در نتیجه بتواند اینقدر از لحاظ سیاسی مؤثر و پر اهمیت باشد.

باری، پس از مطالعه کتابت، چندان هم خوشنود نیستم. بگذار فوراً بگویم که این ناخرسندی می‌تواند ناشی از دو عامل باشد: (۱) ناآگاهی من از شرایط سیاسی حاضر در امریکای لاتین (تنها اطلاعاتم از مقاله‌های پیشین خود توست، همان چند مقاله‌ئی که در لوموند و عصرجدیدمی‌توان‌دید و آن چه فیدل در نطق‌هایش درباره آن گفته است)؛ (۲) این واقعیت که در کتابت دائماً به‌فلان رویداد یا بهمان حادثه اشاره داری، که بی‌شک خوانندگان از آن‌ها به‌خوبی آگاهند. امّا برای من کاملاً بـی‌معناست (در مـورد بی‌شمار به‌رویدادها یا واقعیت‌هائی اشاره می‌کنی که احتمالاً من چیزی در باب آن نمی‌دانم.)

اثرت (به‌قول خودت) «واکنش‌های»(۱) مرا نیز به‌عنوان کسی که‌فعالانه درگیر قضیه نیست و خارج از گود ایستاده و به‌همین سبب هم از آن در امن و امان است و هم نمی‌تواند به‌روشنی آن را ببیند، به‌این مطلب اضافه کن.

من با در نظر داشتن این ملاحظات، می‌خواهم درباب آن چه نوشته‌ئی، اظهارنظر کنم:

همهٔ نظریاتم را زیر عنوان این اظهارنظر کلی قرار می‌دهم: نظریه‌های تو ممکن است کاملاً درست باشد. امّا نوشته‌ات به‌طور ایجابی درستی آن‌ها را اثبات نمی‌کند. به‌طور کلی کتابت فقط چیزی را ارائه می‌دهد که می‌توان آن را برهان سلبی (منفی)[۱] خواند.

بگذار توضیح دهم. تو بررسی‌ات را با رد و حذف پیاپی خط‌مشی‌های نادرست سیاسی، چه فرصت‌طلبانه و چه خودانگیخته‌گرا[۲] (درواقع دفاع از خودِ مسلحانه شورش تروتسکیستی اتحادیه کارگری، تبلیغ مسلحانه و غیره) آغاز می‌کنی. در مورد هر یك از این‌ها استدلال تو کاملا قانع کننده است: یعنی دلایل و فاکت‌هائی را به‌میان می‌آوری که هم بی‌چون و چرا هستند و هم آن اندازه هماهنگ[۳]، که گفتار تو را مستدل و مستند می‌کند. از مطالعه این بخش‌های واضح و روشن و مستند بسیار چیزها آموختم. از این روست که می‌گویم برهان خلف تو خوب است.

حاصل این طرز کار، ایجاد فضای سیاسی و تئوریك معینی است. با حذف و کنار گذاشتن خط‌مشی‌های گوناگون، در حوزه مورد بررسی؛ بیش از چند مشی (از نظر تو، مشی چین و ویتنام) باقی نخواهد ماند. و اگر آن‌ها نیز از معادله خارج شوند، تنها یك خلأ باقی می‌ماند که آنگاه می‌توان با یك تئوری جدید این فضای خالی را پر کرد.

امّا یك لحظه صبر کن. یکی از جالب‌ترین نکات کتابت آن جاست که تئوری‌های چینی و ویتنامی را به‌نقد می‌کشی. جالب است، زیرا به‌قصد یك بررسی تطبیقی از موقعیت تاریخی این دو کشور آغاز می‌کنی و درست ماهیت همین تئوری‌ها که به‌منظور نقد، مورد بررسی قرار داده‌ای، ترا به‌مطالعه تاریخی شرایط این دو کشور وادار کرده است. اما در مورد تئوری‌ها و موضع‌گیری‌های پیشین، تو به‌این اکتفا کردی که آن‌ها را ازطریق نقد و بررسی تناقضات درونی خود آن‌ها، یعنی تناقضات درونی نظام پیش نهادهٔ[۵] آن‌ها رد کنی. مثلاً بنابه‌تعریف تو «دفاع از خود مسلحانه» ـپیشتازـ با مفهوم خود آن (عدم تحرك، که یا سازشی ضمنی با دشمن طبقاتی را در خود دارد، و یا اینکه متضمن آسیب‌پذیری مفرط است) رد می‌شود؛ در مورد انقلاب مداوم تروتسکیسم، نیز مفهوم خود آن است که محکومش می‌سازد (این امر که هر دهقان و یا کارگر سوسیالیست شمرده می‌شود، یا این اعتقاد که برای

تسخیر قدرت تنها کار لازم، اعتصاب عمومی انقلابی است . خلاصه، طرز برخورد با کارگرانی[۶] به‌مثابه روکش مناسبی برای همه چیز، و سرانجام انکار تاریخ[۷]» تروتسکیسم، با غوطهٔ مدام آن در ورطهٔ متافیزیك و غیره). همین مطلب را در مورد مفهوم اسطوره‌ئی رابطه بین حزب و نیروی چریکی (در حالی که حزب و رهبری آن در شهر است و از دور جنگ چریکی را رهبری می‌کند) می‌توان گفت. امّا درمورد ویتنام و چین باپیروزی‌های تاریخی سروکار داریم: نه‌تنها مفهوم خود آن‌ها به‌هیچ‌وجه محکومشان نمی‌سازد، بلکه دوامشان به‌آن است و مسأله رد آن‌ها مثل موارد دیگر نمی‌تواند درمیان باشد، یعنی به‌سادگی با تحلیل تناقضات درون خود آن‌ها مردود انگاشته شوند (به‌علاوه، دراین‌مورد نمی‌توان گفت که رهبری مبارزه باآن‌همه خطراتی که شهر در بر دارد، مقیم شهر است) تو آن‌ها را نه به‌خاطر مفهومشان، بلکه به‌خاطر واقعیت‌های تاریخی که آن مفهوم با آن مطابقت دارد مردود شمرده‌ای. دراین صورت چکیده استدلال تو چنین است: برای تمام دیگر واقعیت‌های سیاسی، باید مفاهیم دیگر و تئوری‌های سیاسی دیگری موجود باشد. بنابراین‌تو ناگزیری به‌تحلیل تطبیقی کوتاه امّا مهمی از شرایط تاریخی بپردازی. وقتی می‌گویم «ناگزیری» به‌چنین تحلیلی بپردازی، منظورم آن نیست که به‌اکراه به‌این کار دست می‌زنی بلکه فقط این است که هدفت[۸] ترا به‌دنبال کردن این راه وادار می‌سازد. در حقیقت به‌نظرم این تنها راه ثمر بخشی است که می‌توان در پیش گرفت، چه تو با واقعیت تاریخی خطیر و راستینی سر و کار داری.

امّا بگذار این موضوع را برای چند لحظه کنار بگذاریم: دوباره به‌آن برخواهیم گشت.

در این جاست که ملاحظاتم ـ یا دست‌کم پرسش‌هایم ـ آغاز می‌شود.

همین که در نتیجهٔ این نقدهای پیاپی (از جمله نقدهای بسیار پیچیده‌تر اخیر)، میدان خالی شد، تو می‌گوئی تنها یك راه وجود دارد و آن هم راه نیروی پارتیزانی است؛ همان است که باید نقش اصلی را ایفا کند؛ حلقهٔ پیوند دهندهٔ حیاتی همانست؛ همان است که باید برآن تأکید شود؛ نیروی چریکی عصاره حزب است و الی آخر. به‌بیان دیگر پیروزی همین که میدان را خالی کردی، فوراً با یك تئوری مثبت؟ جای خالی را پر می‌کنی. جالب‌تر از همه برایم شیوهٔ ارائه و اثبات این تئوری است. در این جا به‌آنچه پیش‌تر ذکرش رفت می‌رسیم: فقدان هرگونه برهان **ایجابی**.

البته تو واژهٔ «نیروی چریکی» را بیهوده بکار نمی‌بری، که به‌حال خود

رهاکنی. بااین وصف درباره آن‌ها به‌نحوی شگفت‌آور صحبت می‌کنی (در این باره چیزهائی دارم که خواهم گفت) که در پایان کار این احساس خواننده را تغییر نمی‌دهد که اعتبار جنگ چریکی آنقدر فی‌نفسه اثبات نمی‌شود که از طریق اثبات نارسائی همهٔ اشکال دیگر مبارزاتی اثبـات می‌گردد. درواقع بیش‌تر به‌خاطر پذیرش اثر منفی همهٔ دیگر اشکال مبارزه، موقعیت کسب می‌کند، تا به‌خاطر کیفیات مثبت خود. رژی، براستی وقتی آدم کتابت را می‌خواند (و من آنقدر که اسپانیائی ضعیفم اجازه می‌دهد، به‌دقت خوانده‌ام - یعنی حتی دقیق‌تر از معمول) می‌بیند که «راه حل» متن کتابت (از «متن کتابت» منظور دارم) همچون چیزی از غیب[۱] ظهور می‌کند. به‌نظر می‌رسد راه حل حاضر آماده و دم‌دستی است که همانا به‌کار بردن آن برای حل جدی‌ترین مسائل نیز- دست‌کم دراصول و بنابراین در آینده نزدیك - کافی است. از سوی دیگر این راه حل به‌دلیل عدم امکان هر راه دیگری به‌شرایط تاریخی ویژه امریکای لاتین نسبت داده می‌شود...

اعتبار تاریخی این راه حل، درمورد کوبا، تردیدناپذیر است. چرا که موقعیت چریکی به‌آن ترتیب که تو توصیف می‌کنی، دقیقاً در آن‌جا رویداده است. و انسان به‌وضوح احساس می‌کند که در پس نظرات تو درباره نقش گروه چریکی، تجربه پیروزمندانه انقلاب کوبا، نهفته است. امّا این احساس فقط تأثیری را تقویت می‌کند که داشتم توضیح می‌دادم: این که مزیّت «راه حل» پیشنهادی تو، نه از جنبهٔ ایجابی (مثبت) بلکه ازنقائص‌وکاستی‌های همهٔ راه حل‌های دیگر نیرو می‌گیرد (و بنابراین اثبات خصلت سلبـی (منفـی) آن‌هاست)؛ و این که وجود (تئوریك) خود آن از وزن و اعتبـار انقـلاب کوباست که بدبختانه برای ما، همواره در پس پرده و در سایه می‌ماند. همچون گواه والامقامی که می‌تواند لب بگشاید، امّا (بجز چند مورد نقل قول‌هائی از «فیدل » و «چه» یا نمونه‌هائی مثل اعتصاب عمومی) خاموشی می‌ماند، یا دست‌کم در مورد شرایط تاریخی پیروزی خود سکوت می‌کند. بازهم در این جا، به‌خاطر ناآگاهی من از سرگذشت واقعی انقلاب کوبا، این سکوت ممکن است برای من سکوت باشد. می‌تواند سکوتی باشد سرشار از اشـارت و تجربه‌هائی برای خوانندگان کوبائی و لاتینی تو؛ امّا من در این، تردید دارم حتی وقتی پیشگفتار «رتامار»و اظهاریه‌های «گرانما»ی[۱۰] ترا خواندم که تأکید می‌کند انقلاب کوبا هرگز کاملاً مورد بررسی قرار نگرفته و درك نشده است. با توجه به‌همهٔ این‌ها «راه حل» پیشنهادی تو به‌خاطر فقدان هرگونه برهان

مثبت (ایجابی) «پادرهوا» می‌ماند؛ منظورم فقط برهانی **مفهومی**[11] (که مطابق آن مفهوم تناقضی درخود ندارد) نیست، بلکه برهانی مبتنی بر **تحلیل تاریخی** در عمق است.

دو راه وجود دارد که مایلم بدان وسیله تو را به‌احساس این فضای خالی نزدیك‌تر کنم.

نخستین راه، آن راهی را در نظر دارم که تو طی آن ازگروه چریکی سخن می‌رانی و آن را به‌نجوی حیرت‌انگیز توجیه می‌کنی. واضح است که برای تو فقط یك مفهوم از گروه چریکی وجود دارد؛ یا به‌بیان دیگر، اگر بتوانم چنین بگویم، یك مفهوم «ناب» با کیفیت غریب «خودکفائی» به‌بیان دیگر[12] اصل[13] تمام تحولات را در درون خود دارد، (۲) خود تناقضات خود را حل می‌کند. مانند همهٔ مفاهیم «ناب» بقای این مفهوم نیز فقط در تضاد با «مفهوم متقابلی» است که تجسّم همهٔ ناخالصی‌های عکس قضیه باشد. مفهوم «ناب» مبارزه در کوه‌هاست؛ مفهوم «غیر ناب» [یا «ناخالص»] زندگی در شهرها، با همه عواقب سیاسی کلاسیك‌اش (حزب سیاسی شهری، سانترالیسم دموکراتیك، کنگره‌ها، مباحثات، فرقه‌گرائی، ستیزه‌ها، دردسر ایجاد جبهه‌های واحد جور واجور، اعزام هیئت‌های نمایندگی و ارسال پیام به‌کشورهای دیگر والی آخر). سختی‌ها وخطرات وحشت‌انگیز زندگی چریکی در کوهستان‌ها، احساس برادری آن‌ها در پیکارها، هرچقدر هم انسان را تحت تأثیر قرار دهد، قبول ندارم رژی عزیز، که همه این‌ها بتواند چنان که تو می‌گوئی مستقیماً جایگزین آن همه صفات سیاسی شود. نیروی ساده وناب مبارزه مشترك «برای بقا» در بیست و چهار ساعت شبانه روز به‌برادری رزمی چریك مفهوم سیاسی نمی‌دهد. این که بدین نحو به‌این تجربه می‌رسند واضح وضروی است. امّا آن‌چه تجربه می‌کنند ناشی از چیزی است که ورای جمع‌شدن آن‌ها درمحلی خطرناك است که هرساعت و درحقیقت هرلحظه‌اش مبارزه‌ئی است. دست کم این‌که از عللی تاریخی و عینی که آن‌ها را در آن موقعیت یك جا جمع کرده ناشی می‌شود. به‌همین روال، تو هم‌چنان از نقش تعیین کننده «فیزیکی» (یا «بیولوژیك»)، «انعکاس‌های جدید» و «وضعیت ذهنی جدید» سخن می‌رانی. تومی گوئی منظره یگانگی ناشی از برادری رزمی، درهم آمیزی سرخپوستان و شهروندانی که حتی زبان یکدیگر را نمی‌فهمند و بالاتر از همه منظره «اختلاط» طبقهٔ کارگر و دهقانان در مبارزه نظامی مشترك، چه تکان دهنده است. آن چه را که به‌عنوان اثر کلی شرایط زیست کاملاً

متفاوت از شرایط زیست شهری (در شهر برای تهیه گوشت، رفتن تا قصابی و برای تهیه دارو رفتن تا داروخانه کافیست) نشان می‌دهی - **همه را مستقیماً به‌مفهوم** گروه چریکی که **قادر به‌پاسخ‌گوئی** به‌همهٔ این‌هاست نسبت می‌دهی امّا این آثار [یا معلولها] گرچه به‌شرایط زیست کسانی که در کوه‌ها می‌جنگند ارتباط دارد، لکن خود معلول **شرایط عام‌تر دیگری** است - دقیقاً همان شرایطی که تولد نیروی چریکی و بالاتر از آن، بقا، رشد و پیروزی نهائی‌اش را ممکن می‌سازد. به‌بیان دیگر آن **شرایط تاریخی** که کشوری را برای ایجاد نیروی چریکی و حمایت از آن تا لحظهٔ پیروزی آماده می‌سازد.

می‌توانستم همین نکته را به‌طرق گوناگون دیگری نیز توضیح دهم. نخست می‌توانستم بگویم که برادری در میان رزمندگان در بدترین جنگ‌ها (باربوسBarbusse یکی از اولین کسانی است که این را در جنگ جهانی نشان داده است) **به‌خودی خود** برای نیل به‌این آثار سیاسی کافی نیست. (در حقیقت، خودت دوپهلو بودن و ابهام احتمالی این اثرات را اذعان داری، وقتی که از گروه‌های چریکی سخن می‌گوئی که می‌توانند به‌منظور مقاصد پلید سیاسی مورد استفاده قرار گیرند و یا از گروه‌هائی حرف می‌زنی که در اوضاع و احوال خاصی احساس اولیه خود را که به‌خاطرش می‌جنگیدند از دست می‌دهند؛ همین **اوضاع و احوال خاص** هستند که عوامل تعیین کننده‌اند و هماتست که باید برای کشف قانون واریاسیون(۱۴) مورد تجزیه و تحلیل قرار داد یعنی این که مشخص کرد برای گروه‌های چریك چه چیز عادی و به‌هنجار و چه چیز بیمارگونه(۱۵) است. به‌هرحال، ترجیح می‌دهم‌اصطلاحات‌انتزاعی‌تری به‌کار ببرم تا در تو مؤثرتر باشد. باید بگویم تا آن‌جا که مفهوم نیروی چریکی (و آثار آن) را **مستقل از شرایط تاریخی** - نی‌که‌نیروی چریك در آن وجود دارد - مورد تجزیه و تحلیل قرار می‌دهی، تحلیل تو از مفهوم نیروی چریکی تحلیلی **انتزاعی** است. خونسردباش: می‌دانم که این گفته ممکن است اغراق‌آمیز به‌نظر رسد ولی باید بگویم که بار زیادی را به‌دوش **شرایط زیست** نیروی چریکی می‌گذاری، شرایطی که بدبختانه اززندگی و مبارزه در کوهستان‌ها جدائی‌ناپذیر است: این‌ها نه شرایط تاریخی بلکه شرایط **طبیعی‌اند**. درتحلیل از شرایط اولیه مفهوم نیروی چریکی، تو تمایل داری کمی فوئرباخ‌وار رفتار کنی (mutatis mutandis): به‌طبیعت **نیروی تاریخی** می‌دهی. قطعاً این چیزی نیست که دراصل‌منظور نظرت بوده، امّا با خواندن کتابت به‌ناگزیر این احساس به‌انسان دست می‌دهد. حال که کتابت را

خوانده‌ام، باید اذعان کنم که از یادآوری گاه به‌گاه نقد عالی‌ات از تروتسکیست‌ها، که به‌دور از تاریخ واقعی در دنیای متافیزیك بسر می‌برند، درخود نوعی احساس طنز و ریشخند می‌یابم. تخیل‌های تو از مفهوم نیروی چریکی و مفهوم متقابل آن (یعنی شرایط زیست شهری و آثار سیاسی مترتب برآن) هم‌چنان برای خواننده در وسط زمین و آسمان معلق می‌ماند؛ آن‌ها همچون جوهرهائی هستند آنقدر مستقل از همهٔ شرایط مادی تاریخ واقعی، که می‌توانند استنتاج‌های نظری و نتایج عملی مختص به‌خود را ایجاد نمایند.

امّا با این وصف، شرایط تاریخی مشخص در تحلیل‌هایت به‌کلی غایب نیست. واضح است که، حتی در همان شیوه‌ئی که مفهوم نیروی چریکی را مطرح می‌کنی، یعنی واقعیت‌های تاریخ جنگ‌های توده‌ئی ـ که مورد تحلیل قرار می‌دهی تا فقط به‌این عنوان که «با شرایط آمریکای لاتین مطابقت ندارد» مردود بشمری ـ استدلال‌هایت نقش عمده‌ئی دارند و وادارت می‌سازند تا نشان دهی که شرایط مختص امریکای لاتین کدامند. باری، وقتی به‌جائی می‌رسیم که شاید قبول کنی نقطه مطلقاً تعیین کننده‌ئی است، استدلال‌هایت دیگر به‌قدر کفایت خوب نیستند. بگذار مثالی بزنم. بارها گفته‌ئی که تجربیات ویتنام و چین را نمی‌توان در آمریکای لاتین به‌کار برد، زیرا تراکم جمعیت آن بسیار کم است: یك انقلابی نمی‌تواند «مانند ماهی‌در آب در میان مردم باشد». در این‌جا دوباره، به‌نظرم می‌رسد که طبیعت (در مورد جمعیت شناسی) را به‌جای تاریخ به‌کار گرفته‌ای. نمی‌گویم استدلال تو اصلاً قوت و اعتبار ندارد، ولی واضح است که نمی‌تواند چیزی بیش از ذکر شرایط تاریخ باشد. دریافت ما از مارکس، آنست که توزیع جمعیت یك معلول است نه علت. از سوی دیگر، آن‌چه درباره شرایط پیدایش احزاب کمونیست می‌گوئی و این شرایط هنوز هم تعیین کننده شیوه‌های مبارزه ـ و ناکامی ـ وجود آن‌هاست به‌نحو چشمگیری قانع کننده‌تر است، زیرا که کاملاً به‌تاریخ مربوط می‌شود. با این وصف حتی‌دراین‌جا نیز تحلیل‌تو، اندکی فراتر از یك طرح کلی می‌رود و در هر حال در حدّ تحلیلی صرفاً سیاسی می‌ماند؛ و به‌علاوه تا آن جا سیاسی است که به‌وجود آن احزاب ربط می‌یابد ـ در حالی که سیاست چیزی است بسیار گسترده‌تر از احزاب سیاسی. در کتاب تو خواننده بیهوده به‌دنبال یك تحلیل یا طرحی کلی از یك تحلیل و یاحتی اشاره‌ئی به‌لزوم محض یك تحلیل می‌گردد که به‌ژرفای امور دست یابد و با آن واقعیتی سر و کار داشته باشد که به‌قول لنین سیاست تنها «چکیده» ئی از آن است: یعنی

شرایط اقتصادی. در جائی به‌ضرورت تحلیل از ترکیب خاص شیوه‌های تولیدی که در امریکای لاتین یافت می‌شود اشاره‌ئی کرده‌ای؛ امّا بدبختانه همان جا متوقف شده‌ای. باعث تأسف است، برای این که نقطه مطلقاً تعیین کننده همان جاست. تنها تحلیل آن ترکیبات ویژه است که عملاً ما را به‌فهم این مطلب قادر می‌سازد که چرا مبارزه طبقاتی در امریکای لاتین به‌اشکال خاصی روی می‌آورد، که به‌طور سنتی آن اشکال را به‌خود گرفته است. هرچند این مطلب به‌خصوص در مورد پدیدهٔ کلاسیك تسخیر نظامی حکومت، کودتا، golpe، صادق‌است، لکن تاریخ بی‌نظیر احزاب کارگری و مبارزات اتحادیه‌های کارگری و دانشجوئی رانیز در خود دارد. کافی نیست فقط بگوئیم شرایط متفاوتند و این تفاوت را به‌نحوی **منفی** یعنی به‌عنوان عدم حضور شرایط مسلط در فلان و یا بهمان کشور (روسیه، چین، ویتنام) مورد ارزیابی قرار دهیم.توبایدازاین مقایسه‌های صرفاً**منفی** (سلبی)پافراتر گذاشته به‌تحلیل **مثبت** (ایجابی) شرایط ویژه امریکای لاتین روی آوری. از آن مهم‌تر تو باید با تمام قوا ازبیماری **ایدئولوژیك** سنت سیاسی امریکای لاتین اجتناب ورزی، یعنی از این خطا که همه چیز را صرفاً و فقط **موضوع سیاست** می‌داند . همان «بیماری کودکانه»ئی که امریکای لاتین هنوز از آن فارغ نشده است: یعنی **سیاست‌گرائی**[۱۶] اگر منظورت را درست فهمیده باشم، انتقاد تو از رفتار «شهری» و «بین‌المللی» احزاب سیاسی سنتی دقیقاً متوجه آثار همان **بیماری کودکانه** است. تو این آثار را به‌یك مفهوم متقابل اساسی نسبت می‌دهی: شرایط زیست «شهری» (در شهرهائی که در اثر حضور بورژوازی کمپرادور وابسته به‌اقتصاد امپریالیستی ایالات متحده، مصنوعاً تا «تاحد انفجار متورم شده است»). چیزی مانند «شرایط زیست شهری» به‌طور عام، وجود ندارد: شهرهای خاص و شهرهائی که مهر و نشان تاریخ بر آن‌ها خورده[۱۷] وجود دارند و شرایط زندگی در این شهرها با روابط طبقاتی ملی و بین‌المللی مطابقت دارد. با این وصف فقط چند کلمه سردستی درباره این شرایط طبقاتی گفته‌ئی و اگر درست خاطرم‌باشد، حتی تقریباً این وسوسه را داشتی که بین شهر و کوه یك مرز طبقاتی مشاهده کنی. تعهد یك تحلیل مارکسیستی از شهرهای غول‌آسای امریکای لاتین و مشاهده این امر که ساخت طبقاتی مبتنی بر موقعیت ویژه اقتصادی این شهرها، از طریق «شرایط زیست» این شهرهای **خاص** (نه هر شهر، نه شهر به‌طور عام) چه اثراتی بر اشکال سنتی مبارزه سیاسی و اتحادیه‌ئی اعمال می‌کند. کاری است

ثمربخش و پر ارزش. این تحلیل باید سنت کودتا به‌پشتیبانی ارتش، و برخی احزاب حتی احزاب کمونیست را در برگیرد که امیدوارند از این کودتاها به‌نان و نوائی برسند. واکنش سیاسی فیدل دراین باب، فوق‌العاده معتبر و ژرف است: وی به‌کودتاهای نظامی اعتقادی نداشت و می‌توان تمام تاریخ برخوردهای ارتش شورشی با نیروهای منظم دولتی را با این دید مطلقاً درست تبیین کرد. تو در کتابت به‌این نکته اشاره می‌کنی، امّا نظر فیدل را چنان ارائه می‌دهی که‌انگار نوعی پیامد ونتیجه‌جنگ چریکی است.من خود معتقدم که غریزه و هوش سیاسی فیدل [در این محدوده] بسی فراتر می‌رود. این استنباط بسیار دقیق مدیون طبیعت جنگ‌چریکی نبود. بلکه به‌ذات‌رابطهٔ تاریخی بین نیروهای مسلح و قدرت سیاسی در کوبا مربوط می‌شد. و این رابطه تنها در متن یك تحلیل از موقعیت طبقاتی درکوبا، به‌ویژه در شهرهای آن قابل درك است.

در مورد کوبا و فیدل مایلم همان نکات پیش گفته را صادق بدانم. «رتامار» می‌گوید، تو نخستین کسی هستی که به‌اسناد و مدارك اصلی تاریخ انقلاب کوبا دسترسی داشته‌ای. امّا در کتابت تنها نشانه‌های ناچیزی ازاین اسناد به‌چشم می‌خورد (به‌خصوص قسمت‌هائی از نامه‌های فیدل) و آن چه تو نقل می‌کنی (با چند استثنا) تنهاازروش‌هائی خبرمی‌دهد که فیدل در اقدام به‌جنگ چریکی با آن مواجه بود. ما در انتظار چیز دیگری بودیم و اگر قرار باشد به‌کنه چیزی که به‌درستی متذکر شدی پی ببریم، یعنی به‌حالت بی‌سابقه و چشم‌گیر مردم و شرایطی که در انقلاب کوبا نقش داشت، به‌چیز متفاوتی نیازمندیم. درست در همین نقطه است که باید امیدوار بود در نهایت امر تحلیل‌هایت را اصلاح کنی . نخستین تحلیل‌هائی که شرایطی را مطرح می‌کند که نه تنها اقدام فیدل به‌شورش و انقلاب، بلکه نشو و نما و موفقیت آن را نیز ممکن ساخت. تحلیل آرنول (Arnault) در ردیف این تحلیل‌هایت، که گرچه به‌آن اشاره‌ئی کردی، اما صرفاً از اهمیت آن و از عدم موافقتت با آن سخن گفته‌ئی. در حالی که کتابی است مهمّ و تو نمی‌توانی فقط کلاهت را برداری و از کنارش بگذری و اعلام کنی موافق نیستم. باید وارد جزئیات می‌شدی و حرفت را اثبات می‌کردی. به‌علاوه، اعلام یك امر، که اثبات نیست. من شخصاً، حتی با همان چند سندی که تو در اختیارمان قرار دادی (و آن‌چه عمدتاً مورد توجه من است، طرز تلقی «چه» نسبت به(۱) اعتصاب عمومی (۲) کودتاهای‌نظامی) مجاب شده‌ام که هنوز چیزهای مهم

بسیاری است که باید کشف شود. امّا این فقط از تحلیلی جدی، دقیق و سیستماتیك برمی‌آید؛ نه تنها شرایط تاریخی ویژه کوبا و انقلاب آن، بلکه باید شیوه‌ئی که کاسترو عملیات نظامی را هدایت و عمل سیاسی را رهبری کرد نیز مورد بررسی و آزمایش قرارگیرد. من از دو سرنخی که خود به‌دست دادی (طرز تلقی فیدل نسبت به‌اعتصاب عمومی و نسبت به‌ارتش منظم) در این باره مطلقاً مطمئنم. من کلمه به‌کلمه گفتهٔ ترا می‌گیریم: بله، هر تصمیم به‌ظاهر صرفاً نظامی مقصود و محتوائی سیاسی دارد. آن مقصود و آن محتویٰ، باید از پس نمای صرفاً «فنی» تصمیمات نظامی به‌درآید و آشکار شود. امّا این تنها در صورت این کشف میسر می‌شود که چه چیزی به‌تصمیم ظاهراً نظامی خاصی، مقصودی عمیقاً سیاسی می‌دهد: یعنی شرایط اقتصادی ـ سیاسی موقعیت اجتماعی کوبای آن زمان.

فقط براساس این گونه هم‌بستگی شرایط اقتصادی ـ سیاسی و اعمال نظامی ـ سیاسی (از جمله اشکال سازماندهی مبارزه سیاسی و مسلحانه) است که می‌توانیم:

۱ـ دقیقاً مشخص کنیم چه چیزی ویژهٔ تجربه کوباست.

۲ـ در کنار آن مشخص کنیم چه چیزی موقعیت کشورهای امریکای لاتین بطور اعم و این یا آن کشور را به‌طور اخص تشکیل می‌دهد.

۳ـ امتیاز این یا آن شکل سازماندهی و مبارزه، و لزوم پیشنهاد، تحمیل و گسترش آنرا تعیین کنیم.

به‌خوبی مطلعم که اوضاع و احوال غالباً چنان است که از انجام این مهم در آرامش و فراغ بال ممانعت می‌کند. مبارزه، نیازهای مبرمی پیش رو می‌گذارد. امّا چنان‌که می‌دانی گاه می‌شود که مدتی عقب‌نشینی بررسی اوضاع از لحاظ سیاسی مبرم می‌شود، همه چیز به‌کار تئوریك انجام شده در آن زمان بستگی دارد. مارکس و لنین در این مورد نخستین سرمشق‌های ما را به‌دست داده‌اند و چه بسا که خود «چه» اکنون از سرمشق آنان پیروی می‌کند[۸]. زمانی از مبارزه که بدین گونه سپری شود، ممکن است که در نهایت صرفه‌جوئی در زمان باشد ـ حتی برای خود مبارزه. تردیدی ندارم که تو، چه از لحاظ آموزش و دانش و چه از جنبه توانائی فکری، در موقعیتی هستی که در انجام این کار واجب، یاری کنی.

بگذار، یك بار دیگر بگویم، که ممکن است تزهای تو درست باشند. تمام حرفم این است که حتی در آن «تصویرهای کوتاهی» که تو نشان

می‌دهی، تزهایت به‌نحوی مثبت (ایجابی) اثبات نشده‌اند. این برهان ایجابی (مثبت) هنوز باید انجام پذیرد. و اشتباه نکن: برهان ایجابی با فصاحت و بلاغت فرق دارد. مسأله این نیست که پس از مردود شمردن یك روی سکه، روی دیگر را صرفاً نشان دهی، بلکه باید شرایط تعیین کننده، **مطلقاً تعیین کننده** تاریخی که در کتاب تو عملاً حضور ندارد، یك بیك مورد بررسی و مداقه قرار گیرد. [برهان ایجابی] قبول این ریسك را نیز با خود دارد که ممکن است پس ازانجام کار، انسان خودرا به‌اصلاح وجرح وتعدیل برخی نتیجه‌گیری‌ها ناگزیر ببیند. من این را وظیفه‌ئی برای تمامی روشنفکران کارگری و انقلابی می‌دانم. مردم سلاح پاسداری و بسط گسترش دانش علمی را به‌آن‌ها سپرده‌اند. آن‌ها باید این رسالت را با نهایت دقت و توجه و به‌پیروی ازخود مارکس انجام دهند که معتقد بود برای مبارزات جنبش کارگری و آن‌هائی که به‌این مبارزات مبادرت می‌ورزند، هیچ چیز از دانش هرچه عمیق‌تر ودقیق‌تر، پر اهمیت‌تر نیست. وی زندگی خود را وقف این اعتقاد کرد.

ترجمهٔ: هادی لنگرودی

---

(1) Reflexes
(2) Positive
(3) Negative demonstration
(4) Spontaneist دنباله‌رو جریانات خودبخودی
(5) Convergent متوجه به‌نقطه‌ای واحد ـ متقارب
(6) Proposition
(7) Workerism
(8) A historicism
(9) Object شاید در این‌جا محمول منظور باشد
(10) deus ex machina
(11) Retamar
(12) Granma
(13) Conceptual
(14) Principle

(۱۵) در زیست‌شناسی طبق این اصل معلوم می‌کنند که کدام صفت نوعی و عادی است و کدام یك غیرعادی و بیمارگونه است. Variation

(16) Pathological
(17) Politicism
(18) Historically determined تاریخاً تعیین شده

(۱۹) به‌زمان نگارش این نامه توجه شود.

نگاهی به
الجزایر



طرح از : حسینه

الجزایر کشوری است نو که جمعیت آن را بیش‌تر جوان‌ها تشکیل می‌دهند و تراکم جمعیت درنقاط مختلف آن متفاوت است. این‌کشور به‌خاطر داشتن منابع غنی زیرزمینی و تمایل شدید مردم به‌داشتن استقلال، از سال ۱۹۶۲ به‌انجام کارهای بزرگ دست زده، و به‌پیشرفت‌های قابل ملاحظه‌ئی نائل آمده است. به‌اندازهٔ مساحت فرانسه وسعت دارد و بعد از سودان پهناورترین کشور آفریقائی است.

بیش‌تر سطح این کشور را کویر پوشانده است به‌طوری که ۹۶ درصد از جمعیت آن (۱۸/۲۵۰/۰۰۰ نفر تا ژانویه ۱۹۷۸) در کوهستان‌ها و کرانهٔ مدیترانه زندگی می‌کنند، درواقع فقط یك ششم از کلّ مساحت این کشور قابل زیستن است.

بنابراین میزان تراکم نسبی جمعیت، (یعنی رقم ۷/۳۱) صرفاً یك رقم مجازی است. در استان‌های جنوبی کشور نسبت جمعیت یك نفر در هر کیلومتر است، حال آن که در شهر الجزیره این نسبت به ۲۵۳۰ نفر در هر کیلومترمی‌رسد. گذشته از پایتخت که حدود یك میلیون و هشت صدهزار نفر جمعیت دارد، سایر شهرهای‌بزرگ از قبیل لوران در غرب (۵۰۰ هزارنفر) کنستانتین و آنابا در شرق جمعیت‌شان به‌ترتیب دارای ۴۳۰ هزار و ۳۴۰ هزارنفر است. دراین‌کشور مهاجرت روستائیان به‌شهرها به‌سرعت عجیبی ادامه دارد، به‌همین دلیل شهرها دائماً درحال گسترش بوده و وسیع‌تر می‌شوند، امروزه ۴۰درصد ازکلّ جمعیت این کشوردرشهرها زندگی می‌کنند واین کشوررا با مشکلات بزرگی چون کار و مسکن مواجه کرده است. با توجه به‌این که میزان رشد جمعیت دراین کشور یکی از بالاترین حدنصاب‌های رشد جمعیت در دنیا است حلّ این مسائل فوق‌العاده مشکل به‌نظر می‌رسد. درحال حاضر میزان تولید مثل بالغ بر ۳/۲ درصد در سال است، و ۶۰ درصد جمعیت این کشور کم‌تر از ۱۸ سال دارند. اگر رشد تولیدِ مثلِ فعلی را ملاك قرار دهیم، جمعیت این کشور در سال ۱۹۹۰ به ۲۴/۵ میلیون نفر خواهد رسید. اگرچه کم‌تر از نیمی از جمعیت این کشور هنوز دهقان‌اند، امّا کشاورزی فقط ۷ درصد تولید ناخالص ملّی را تشکیل می‌دهد. درحالیکه تعداد مزارعِ خودگردان و شرکت‌های تعاونی روبه‌ازدیاد است بیش ازنیمی از زمین‌های زراعی در کنترل مالکیت خصوصی و استثمارِ فردی است. بی‌توجهی به‌وضع زراعت در دو برنامهٔ چهارساله (از سال ۱۹۷۰) باعث رکود نسبی کشاورزی در الجزایر نشده است. مقادیر مهم و روزافزونی از مواد غذائی (چون غلات، لبنیات، روغن‌های گیاهی، شکر و غیره) برای مصرف داخلی یا درواقع پر کردن شکم مردم باید ازخارج تأمین شود. این واقعیت سبب خواهد شد که در برنامه‌های آیندهٔ آبادانی کشور در سرمایه‌گذاری کشاورزی به‌مسائلی از قبیل آب‌رسانی بیش‌تر توجه شود. در مقابله با مشکلات کشاورزی منابع زیرزمینی الجزایر قابل ملاحظه است، ذخائر معادن آهن (مانند معدن قاراجبیله که هنوز بهره‌برداری نشده) باید در آینده بتواند صنایع عظیم ذوب آهن را تغذیه کند. ذخائر فسفات برای تولید کود شیمیائی در برنامه‌های درازمدت قادر به‌تأمین احتیاجات این کشور است. ذخائر نفت و گاز جنوب صحرا بهترین امکانات را در راه پیشرفت الجزایر فراهم آورده، چنان که استخراج مواد نفتی تا سال ۱۹۷۸ بیش از ۳۳ درصد تولید ناخالص ملّی را

تشکیل می‌داد. با آن که ذخائر نفتی الجزایر نسبتاً محدود است ازبهره‌برداری از منابع گاز طبیعی این کشور، که یکی از غنی‌ترین مخازن موجود جهان است بخش عظیمی از درآمد صادراتی این کشوررا تأمین خواهد کرد.

سیاست برنامه‌ریزی که در سال ۱۹۶۵ دنبال شد شامل یك پیش‌برنامهٔ سه سالـه (۱۹۶۹_۱۹۶۷) و دو برنامـهٔ چهارسالـه (۱۹۷۳_۱۹۷۰ و ۱۹۷۷_۱۹۷۴) اسـت که بیش‌تر در جهـت تبدیـل درآمدهـای نفتـی به‌سرمایه‌گذاری درازمدت بوده تا بتواند شالودهٔ ایجاد صنعت نیرومندی باشد که توان پاسخ‌گوئی به‌نیازهای کشور را داشته باشد. دستگاه صنعتی الجزایر نه تنها می‌تواند اکثر این هیدروکربورها را در مناطق آرزیو (ARZEW) و ساکیکدا SAKIKDA به‌مواد تصفیه شده، و گاز طبیعی را به‌گاز مایع تبدیل کرده، سپس آن‌ها را از راه دریائی صادر نماید؛ بلکه اخیراً خودکفائی در صنایع سیمان، ذوب آهن، مواد پلاستیکی و کود شیمیائی کشور را تضمین کرده است. تجارت خارجی الجزایر سال‌ها تحت تأثیر روابط امتیـازی با فرانسه بوده است. و حال آن که در سال‌های اخیر تغییرات مهم ساختاری بخصوص در زمینهٔ صادرات رخ داده است. بدین ترتیب، درحالی که سهم بازار مشترك در سال‌های ۷۹_۱۹۷۵، از ۵۴ به ۳۸ درصد تقلیل یافته است، سهم آمریکا درهمان‌دوره‌از ۲۷/۷ به ۵۱/۸ درصد افزایش یافته است. در رابطه با واردات، سهم شرکای مختلف این کشور دچار تغییرات بسیار کمی شده است: نکته‌ئی که لازم به‌تذکر است تقلیل میزان واردات از فرانسه است. واردات از فرانسه ۳۴/۹ درصد کل واردات سال ۱۹۷۵ بود ـ در سال ۱۹۷۷ این میزان به ۲۴ درصد تقلیل یافت. تجدیدنظر در توزیـع روابط تجـاری الجزایر از سیاست صریح مستقل اقتصادی و سیاسی‌ئی حاصل شده است که این کشور از آغاز استقلال دنبال می‌کند.

برنامهٔ صنعتی کردن فشرده

برای الجزایر صنعتی کردن فشرده انتخابی است غیرقابل برگشت که امروز در مقابل رشد جمعیت و حل مشکلات کشاورزی فوریت پیدا کرده است. الجزایر به‌سرعـت روبه‌تکویـن بوده، هر روز سریع‌تر پیش می‌رود به‌طوری که در کم‌تر از بیست سال این‌کشور زراعیِ صادرکنندهٔ مرکبّات و شراب، ازکارخانه‌های متعدد انباشته شده است. البتـه حدنصـاب سرعـت

صنعتی کردن و اهمیت تغییرات اقتصادی و اجتماعی که به‌دنبال دارد خالی از مشکلات انطباقی نیست. آیا برای رسیدن به‌یك نوع استقلال صنعتی درازمدت باید به‌ساختن صنایع سنگین با هزینه‌هائی-گزاف مبادرت ورزید یا به‌عکس، تغییرات اساسی در برنامه‌ها به‌کار برده، صنایع سبك و کشاورزی راتشویق کرده؟ چه نسبتی از منابع طبیعی باید به‌سرمایه‌گذاری اختصاص یابد و چه نسبتی به‌مصرف؟ تنها کنگره فوق‌العاده FNL (حزب آزادیبخش ملّی) که تا پایان سال جاری در جهت هماهنگی حل مشکلات اساسی اقتصادی-اجتماعی تشکیل خواهد شد، جواب سئوالات فوق را داده و حل مشکلات مربوط به‌انتخاب نوع تکنولوژی و تربیت نیروی کارائی را به‌عهده خواهد گرفت. ولی علی‌رغم هرگونه تصحیح دربرنامه‌ها. معذلك در دو تصمیم اساسی که درسال۱۹۶۵ از طرف رئیس جمهور وقت بومدین گرفته شده و در قانون اساسی (در سال ۱۹۷۶) ذکر شد و مورد تأیید رئیس جمهور کنونی شاذلی نیز قرار گرفته تغییری صورت نخواهد گرفت، این دو اصل عبارتند از انتخاب راه سوسیالیستی و اصول صنعتی کردن سریع اقتصاد. عللی که در آن زمان این تصمیمات را توجیه می‌کرد درواقع هنوز نیز وجود دارد مانند مشکل رشد سریع جمعیت، چنانکه قبلاً ذکر شد الجزایر یکی از بالاترین میزان‌های تولید مثل در جهان را داراست (۳/۲ درصد در سال) و جمعیتش از ۹ میلیون نفر در سال ۱۹۶۰ به ۱۸/۲ میلیون نفر در سال ۱۹۷۸ رسیده و به‌احتمال زیاد به ۳۵ میلیون نفر در اواخر قرن خواهدرسید. از آن‌جا که شرایط طبیعی امکانات توسعهٔ کشاورزی را محدود ساخته (بیش از ۷ میلیون هکتار یعنی فقط ۳ درصد از زمین‌ها قابل کشت‌اند.) تنها راه حل قابل پیش‌بینی برای‌مبارزه با مسأله ایجاد کار در درازمدت، صنعتی کردن به‌نظر می‌رسد. ساده‌ترین استراتژی عبارت است از به‌کار انداختن صنایع سبك برای ساختن تولیدات مصرفی روزمرّه جهت جوابگوئی به‌خواسته‌های داخلی بدون توسّل به‌واردات، و یا مانند اغلب کشورهای دنیای سوم بالا بردن سطح تولید به‌خاطر صدور به‌کشورهای صنعتی. به‌هرحال مسئولان کشور الجزایر راه جاه‌طلبانه‌تری را انتخاب کرده‌اند و آن پیشرفت کشور از طریق سرمایه‌گذاری بر روی صنایع سنگین می‌باشد و به‌عبارت دیگر بر روی «صنایع صنعت ساز». لکن این راه مستلزم یك دوران سخت و طولانی است. به‌عبارت دیگر «صنایع صنعت ساز» برای اولین‌باردر الجزایر به‌کار برده شده و از آن پس عالمگیر شده است. استراتژی که از بدوِ حرکت برای پیاده کردن صنایع پایه‌ئی طرح‌ریزی شده یا به‌عبارت دیگر صنایع که خود مصرف‌کنندگان بزرگ انرژی بوده در ضمن

کاربرد آن تأثیرات «صنعت‌ساز» داشته و اقتصاد را به‌طور کلّی تحت تأثیر قرار می‌دهد. پیش برنامهٔ سه سالـهٔ ۱۹۶۷_۱۹۶۹ و دو برنامـهٔ چهار ساله ۱۹۷۰_۱۹۷۳ و ۱۹۷۴_۱۹۷۷ به‌طور کلی از منطق این استراتژی ناشـی شده‌اند. از سال ۱۹۶۷ تا ۱۹۷۷ کم‌تر از ۸۰ میلیارد دینار* یعنی ۴۵ درصداز سرمایه‌گذاری به‌بخش صنعتی اختصاص داده شده است (۱/۸ میلیارد دینار در سال برای سال‌های ۱۹۶۷_۱۹۶۹ و بیش از ۱۵ میلیارد برای سال ۱۹۷۷) از این‌رو الجزایر ازنظر سرمایه‌گذاری صنعتـی سرانـه در رأس کشورهـای مدیترانه قرار گرفته و از یوگسلاوی و حتی جنوب ایتالیا نیز بالاتر می‌باشد. درسال ۱۹۷۱ در اثر ملّی شدن صنایع نفت کشور الجزایر با دادن حق تقدم به‌توسعه و بهره‌برداری از گاز طبیعی و نفت امکانات فراوانی از نظر متحمل شدن هزینهٔ سرمایه‌گذاری در صنایع بدون داشتن وابستگی به‌شبکهٔ وام‌های اقتصادی بین‌المللی پیدا کرد. در نتیجه با بالا رفتن قیمت نفت و به‌علاوه با افزایش منظم تولید (از ۲۰ میلیون تن در سال ۱۹۶۲ به ۵۷/۲ میلیون تن در سال ۱۹۷۸ رسیده) مجموع درآمدهای نفتی الجزایر درواقع چند برابر شده به‌طوری که در سال گذشته به ۱۶/۵ میلیارد دینار رسیده. از آنجا که مخازن زیرزمینی نفت به‌سرعت درحال خالی شدن هستند (مگر در صورت کشفیات مهم در غیر این صورت با آهنگ استخراج فعلی برای بیش از پانزده الی بیست سال نفـت باقـی نمانـده اسـت.) بیش ازده سال اسـت که سرمایه‌گذاری‌های مهمی برای تسریع بهره‌برداری ازمخازن عظیم گاز طبیعی در صحرا صورت گرفته مانند ساختمان یك شبکه لوله‌کشی گاز که مقداری از آن به‌اتمام رسیده و نیز یك سری کارخانجات جهت تبدیل گاز طبیعی به‌مایع (در ارزیو ARZEW و اِسکیکدا SKIKDA در کناره دریای مدیترانه) که باید ازسال ۱۹۸۵ الجزایر راتبدیل به‌بزرگ‌ترین صادرکننده گاز در جهان کند و از فروش ۷/۶ میلیارد مترمکعب (یعنی ۱۰ برابر بیش‌تر از سال ۱۹۷۸) مبلغی معادل ۱۲ میلیارد دلار درآمد خواهد داشت. بالا رفتن سریع درآمدهای نفتی باعث تسریع آهنگ سرمایه‌گذاری تولیدی شد. برای پایه‌ریزی شبکه صنایع گوناگون ده سال طول کشید. همزمان با فعالیت‌های وسیع جهت رشد صنایع پایه از قبیل صنعت نفت‌وپتروشیمی، ذوب آهن، صنایع مکانیکی، سیمان ومواد ساختمانی و غیره، که دارای تقدم‌اند.) تعداد زیادی نیز صنایع سبك تبدیلی از

* یك دینار الجزایر = یك فرانك و بیست سانتیم فرانسه (تقریباً).

قبیل نساجی، لباس دوزی، مواد غذائی، چوب، چرم، کفش‌سازی و غیره احداث گردیده‌اند. آهنگ تأسیس کارخانه‌ها نیز به‌طور خارق‌العاده‌ئی روبه‌ازدیاد گذاشته، به‌طوری که به‌ازای ۲۷۰ کارخانه که بین سال‌های ۱۹۷۱ـ۱۹۷۷ ایجاد شده، فقط در سال ۱۹۷۸ تعداد ۲۰۰ کارخانه به‌کار افتاده‌اند. اکثر این واحدها متعلق به‌شرکت‌های بزرگ ملّی بوده و در جهت گسترش و ادارهٔ شاخه‌های صنعتی مختلف کار می‌کنند. از قبیل سوناتراك برای نفت، سوناکوم برای صنایع مکانیکی و ماشین‌آلات وسونیك برای‌وسائل برقی. اغلب آن‌ها به‌خاطر داشتن تجهیزات مدرن باعث شگفتی بازدیدکنندگان می‌شود. از آنجا که مسؤلین الجزایر قصد دارند کشورشان را وارد تکنولوژی قرن بیستم کنند تردیدی در انتخاب مدرن‌ترین تکنیك‌ها ندارند. لیکن متأسفانه شروع کار این قبیل واحدهای بسیار مدرن بیش از آنچه پیش‌بینی می‌شد با اشکال روبه‌رو شده است. کمبود تجربه تکنیسین‌ها و کارگران ساده به‌طور کلی باعث کندی در استفاده کامل ازاین‌وسائل گردیده است به‌طوری که دائماً درالجزایر از مواردی صحبت می‌شود که مثلاً واحدی در طی سال‌های متوالی با ۵۰ و حتی ۳۰ درصد از ظرفیتِ تولیدیش مشغول به‌کار است.

ضعف شبکهٔ حمل و نقل و تراکم شدید بنادر بزرگ کشور نیز اغلب باعث اختلال در دستیابی به‌مواد اولیه می‌گردد که نتیجهٔ آن عدم بازدهی در بعضی کارخانه‌هاست. پیشرفت سال‌های اخیر نشان می‌دهد که مسائل تشکیلاتی و تربیت کادر مدام روبه‌بهبود است گرچه بعضی ازاین کارخانه‌ها مانند مجتمع کاغذسازی موستاقانم Mostaganem و یا کارخانه کود شیمیائی ARZEW ارزیو دارای مشکلاتِ فراوانند، امّا قدیم‌ترین واحدها به‌تدریج به‌سطح معقول تولید می‌رسند و تولید آن‌ها به ۷۰ تا ۹۰ درصد از ظرفیت تولیدی‌شان رسیده است. مانند مجتمع تولید ذوب آهن اِل‌حجّار EL.HADJAR (۷۰ درصد) و یا کارخانه تبدیل گاز طبیعی به‌گاز مایع در اِسکیکدا SKIKDA (۸۵ درصد) که در شروع کار با مشکلات بزرگی روبه‌رو بودند. حتی نام کارخانه‌هائی کوچك نیز برده می‌شود. مثلاً، یکی از واحدهای تبدیل گاز طبیعی به‌گاز مایع در ارزیو و چندین کارخانهٔ آردسازی که به‌خاطر کوشش فراوان در تربیت کادر و استفاده از ماشین‌آلات در ظرفیت بیش از حدّ تعیین شده توسط سازندگان آنان کار می‌کنند. مسأله پائین بودن سطح‌استفاده از ظرفیت تولیدی نسبتاً نگران‌کننده است به‌طوری که‌یکی از

موضوعات اساسی بحث در مجامع اقتصادی را تشکیل می‌دهد. از این‌روست که افزایش میزان تولید قیمت فروش محصولات را به‌همان نسبت افزایش می‌دهد. مگر این‌که واحدهای مربوطه مورد حمایت قرار گیرند، لکن این نمی‌تواند یك راه حل قطعی باشد.

از طرف دیگر عملکردِ بد این کارخانه‌ها، باعث وابستگی بیش از حد به‌متخصّصین خارجی می‌شود که باید مرتباً از تأمین کنندگان وسائل تولیدی درخواست کمك فنّی کنند.

در زمان تعیین انتخاب‌های اصلی تکنولوژیکی است که الجزایر سرانجام باید تصمیم بگیرد که آیا تکنیك بسیار مدرن را که اداره‌اش مشکل است رها کند یا نه. به‌نظر می‌رسد که الجزایر در نقطهٔ عطفِ فرایند صنعتی شدن قرار گرفته است. این مطلب در نخستین ستون برنامه‌ریزی سال‌های ۱۹۶۵ـ۱۹۶۶ برای سال ۱۹۸۰ پیش‌بینی شده بود.

ساختمان اولین‌نسل صنایع پایه‌ئی درواقع خاتمه پیدا کرده‌است و تأثیر حاصل از این صنایع یا به‌قول تئوریسین‌های آن کشور «صنایع صنعت‌ساز» می‌توانند ازاین پس نقش مهمّی بازی کنند. پس دورانی آغاز خواهد شد که در آن صنایع تبدیلی برای ایجاد تدریجی «بافت صنعتی» واقعی باید به‌سرعت توسعه یابند.

برنامه‌ریزی‌های متعددی جهت تشویق صنایع کوچك و متوسط در طول دومین برنامهٔ چهارساله ۱۹۷۷ـ۱۹۷۴ ریخته شده است ولی تأثیر آن‌ها تابه‌حال محدود بوده است. بدین ترتیب معلوم است که در برنامه آیندهٔ دولت تأکید بر ایجاد واحدهای کوچك تبدیلی و مونتاژ خواهد داشت. همین صنایعی که احتیاج به‌تکنولوژی پیچیده نداشته بل‌که نیروی کار زیادی را به‌کار می‌گیرد. رشد صنایع سبك ممکن نیست مگر در صورت ارضاء نیازمندی‌های مصرف کنندگان داخلی. زیرا کالاهای «ساخت الجزایر» هنوز کمیاب‌تر از آن است که بتواند جوابگوی خواست‌ها و نیازهای مردمی باشند که سطح زندگی‌شان مرتباً درحال رشد است. خصوصاً در مورد کالاهای با دوام از قبیل تلویزیون،یخچال، دوچرخه موتوری که به‌محض خروج از کارخانه‌های کشور موفقیت بسیار کسب کرده‌اند...

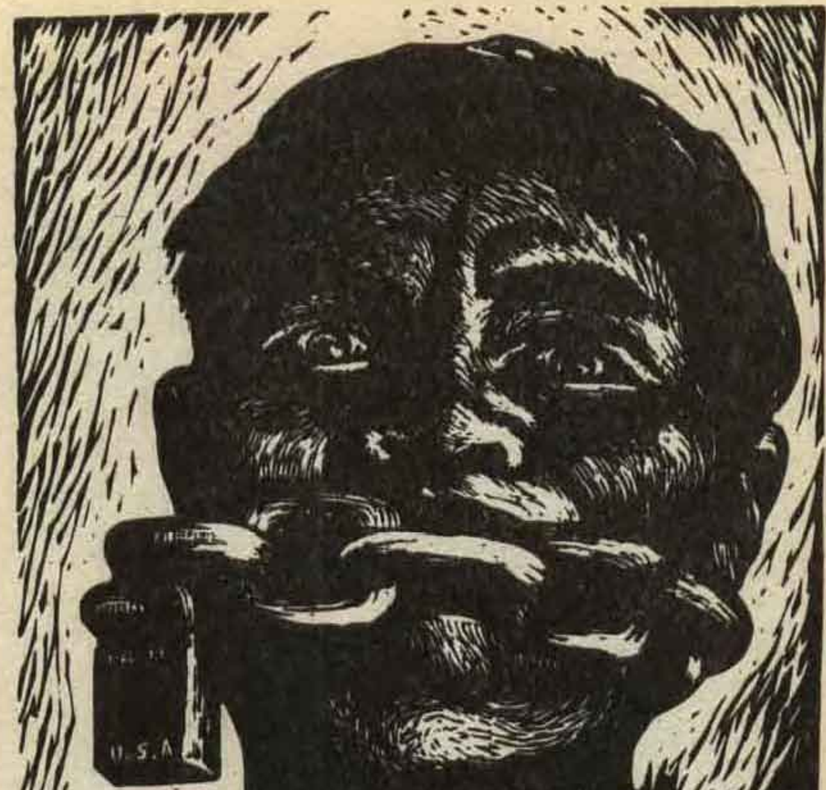
به‌عکس، اقتصاددانان و متخصّصان الجزایری در این مورد محتاطند. به‌طوری که می‌گویند معلوم نیست دولت بتواند کوشش در جهت سرمایه‌گذاری را رها کرده سهم بیش‌تری از منابع ملی را در اختیار مصرف

کنندگان قرار دهد. باید خاطرنشان کرد که بدون شك الجزایر کشوری است که بالاترین میزان سرمایه‌گذاری در جهان را طی سال‌های اخیر به‌خود دیده است. قریب به‌نیمی از ثروت تولید شده توسط کشور، به‌طور منظم دوباره در کارخانه‌ها، راه‌ها، ساختمان‌ها و غیره سرمایه‌گذاری‌شده است.

در سال ۱۹۷۸ رابطه بین سرمایه‌گذاری ثابت و تولید ناخالص ملّی (PNB) به ۵۵ درصد رسیده طراحان برنامه‌ها معتقدند که تقلیل فوری این مشکل چندان آسان نیست. حتی اگر این سیاست مردم پسندانه نباشد. آن‌ها فقط ضرورت اساسی ادامه راه صنعتی شدن را متذکر نمی‌شوند بلکه سرمایه‌گذاری در بخش‌های دیگری که تا به‌حال به‌نادرستی به‌آنها بی‌توجهی شده را یادآوری می‌کند. آن‌ها می‌گویند که تقدم مطلقی که به‌تجهیزات صنعتی در طی ده سالهٔ اخیر داده شده رکود و عقب‌ماندگی سریع در سایر زمینه‌های اقتصادی را به‌همراه داشته است که عدم تعادل‌های ناشی از آن باید فوراً جبران شود: مسکن و کشاورزی بهترین نمونه‌های آن است. تا آن‌جا که مربوط به‌مسکن است بحران در شهرهای بزرگ، ابعاد بی‌سابقه‌ئی به‌خود گرفته است. مساکن نه تنها کهنه و قدیمی بلکه پر ازدهام است. رشد جمعیت و مهاجرت روستائیان چنان بوده که از زمان استقلال بدین سو بیش از یك میلیون خانه مسکونی ساخته می‌شد تا به‌حال فقط بیش از یك پنجم این تعداد ساخته شده است. مقامات مسؤل اعلام کرده‌اند مطمئناً در دَه سال آینده صدهزار خانه مسکونی ساخته خواهد شد. در مورد کشاورزی احتیاجات قابل ملاحظه‌تر است زیرا وضعیت بسیار جدی است، علی‌رغم آغاز انقلاب ارضی در سال ۱۹۷۱ که باعث تغییرات مهمی سامان دنیای روستائی شد (تقسیم زمین، ایجاد شرکت‌های تعاونی بهره‌برداری و غیره) دهقانان از کمك‌های مختصری برخوردار شدند (کم‌تر از ۱۵ درصد از بودجه سرمایه‌گذاری ملی)، در حالی که کشاورزان ۴۰ درصد جمعیت الجزایر را تشکیل می‌دهند. و در حالی که صنعت بهترین کارگردان و کادرها را احتکار کرده؛ بهترین و حاصلخیزترین زمین‌های سواحل مدیترانه را تصاحب کرده و مقدار زیادی از آب‌های موجود را بلعیده، کشاورزی درحال نابودی است. چند مثال کافی‌ست تا به‌اهمیت مسأله پی ببریم: تولید تاکستان‌های کشور که بیش از ۲۰۰۰ هزار هکتار از زمین‌ها را پوشاند از ۳/۸ میلیون هکتولیتر در سال ۱۹۷۶ به ۲ میلیون در سال گذشته رسیده است. در بعضی نواحی بازدهی از ۴۵ به ۱۰ هکتولیتر رسیده است وهمین کاهش را نیز در مورد

محصول گندم می‌توان مشاهده کرد؛ در عرض دو سال برداشت گندم از ۳ به ۱/۷ میلیون تن رسید و آمار تولید انواع میوه‌ها نیز در همین حدود است. درحالی که بلافاصله پس از استقلال الجزایر ۳۲۰/۰۰۰ تن مرکبات سیب‌زمینی و غیره صادر می‌کرده این رقم امروز به ۸۰/۰۰۰ تن رسیده است. به‌خاطر عدم‌مراقبت، نخل‌ها به‌طور متوسط هر کدام بیش از ۱۵ کیلو و درخت‌های زیتون بیش از ۸ کیلو تولید نمی‌کند درحالی که بازده باید بیش از چهار برابر این تعداد باشد. نتیجهٔ فوری برای کشور عبارت است از اجبار به‌وارد کردن مبالغ فزاینده‌ئی از مواد غذائی. مثلاً در سال‌های خوب، یك میلیون کنتال غلات باید به‌مبلغ هنگفتی خریداری شود (و در سال‌های بین ۲ تا ۲/۵ میلیون کنتال). یك محاسبهٔ ساده نشان می‌دهد که واردات مواد غذائی ۲۰ درصد از درآمدهای ناشی از صدور صنایع ترکیبات نفتی را به‌خود جذب می‌کند. این بدان معناست که باید فوراً عکس‌العمل نشان داد و حتی خیلی سریع خصوصاً اگر هدف رسیدن به‌خودکفائی غذائی درسال ۲۰۰۰ هنوز صادق باشد. زیرا در آن موقع الجزایر باید غذای ۳۵ میلیون نفر جمعیت را تأمین کند و به‌علاوه تمام متخصّصین در مورد راه حل توافق دارند که، نه تنها باید دهقانان از کمك‌های مهم تکنیکی و کارهای بزرگ آب‌رسانی بهره‌مند شوند بلکه باید سیاست تشویق تولید را گسترش داد. به‌ویژه با دادن فرصت‌هائی به‌بخش کشاورزی خصوصی که هنوز نصف دنیای روستائی الجزایر را تشکیل می‌دهد. از چند سال پیش تصمیم‌هائی در این زمینه اتخاذ شده است که بسط و تقویت آن‌ها به‌آینده بستگی دارد. در لحظه تعیین خطوط اصلی برنامه توسعهٔ آینده مسؤلان برنامه‌ریزی باید تعادل تازه‌ئی از تقدم‌ها برقرار کنند. زیرا اگرچه احتیاج به‌سرمایه‌گذاری درتمام زمینه‌ها دیده می‌شود لیکن نمی‌توان به‌تمام آن‌ها همزمان پاسخ گفت. در این زمینه مانند زمینه‌های دیگر، تغییرات و تداوم این برنامه‌ها سیاست جدید اقتصادی الجزایر را تحت تأثیر قرار خواهند داد.

از مجلهٔ:
Demain L'afrique
سپتامبر ۱۹۷۹
ترجمهٔ: فرهاد فکور



امپریالیسم در
آمریکای لاتین

مطالبی که تحت عنوان «اطاعت و عناد»، «دیپلماسی کامل و تمام» و «امنیت قاره‌ئی» می‌خوانید قسمت‌هائی است از کتاب «امپریالیسم در امریکای لاتین» نوشتهٔ اوکتاویو ایانی (OCTAVIO IANNI) که به‌ترجمهٔ دکتر مهدی کاظمی بیدهندی منتشر خواهدشد. این کتاب چهار بخش دارد:

۱. دیپلماسی و امپریالیسم.
۲. دولت ملی و سازمان چند ملیتی.
۳. امپریالیسم و مناسبات بستگی.
۴. وابستگی ساختی و تضادهای داخلی.

مطالبی که در این‌جا می‌خوانید قسمت‌هائی از بخش اول کتاب است. این کتاب از متن پرتغالی (متن‌اصلی) به‌فارسی ترجمه شده است.

ك.ج

۱

اطاعت و عناد

سیاست خارجی ممالك امریکای لاتین، در موارد مختلف، عمیقاً تحت تأثیر یا تابع روابط اقتصادی، سیاسی و نظامی این کشورها با ایالات متحده است. این تبعیت و انقیاد تا آن‌جاست که امریکای لاتین به‌صورت عرصهٔ نفوذ و تاخت و تاز ایالات متحده درآمده است. رابطهٔ این‌کشورها باایالات متحده که‌به‌شکل‌های گوناگون درسیاست خارجی آن‌ها تجلی می‌کند، ناشی از رابطهٔ گروهی از این کشورها با ایالات متحده و یا ناشی از رابطهٔ دوجانبه میان کشورهای امریکای لاتین و امریکای شمالی است. انقیاد و تأثیرپذیری گاه با اطاعت و زمانی با عناد این کشورها همراه است. به‌هرحال هنوز هم تصمیمات و نظرات زمامداران ایالات متحده است که اصول مسلکی، تصمیمات و اعمال حکام کشورهای امریکای لاتین را تعیین می‌کند.

روابط اقتصادی، سیاسی ونظامی این کشورها با ایالات متحده، بر سیاست خارجی آن‌ها یکسان تأثیر نمی‌نهد. دولت، شرکت‌ها و سایر مؤسسات ایالات متحده در هر یك از کشورهای امریکای لاتین منافع متفاوتی دارند که به‌شرایطی چون: حجم معاملات، میزان سرمایه‌گذاری‌ها، درجهٔ استقلال یا تبعیت و سرسپردگی حکومت و بورژوازی‌محلی،موقعیت جغرافیائی ـ سیاسی هر یك از این کشورها در سیستم امنیتی نیمکرهٔ غربی و بالأخره چه‌گونگی گرایش نیروهای سیاسی در داخل این کشورها و حتی سایر عوامل مشروط

کننده، بستگی دارد. گذشته از این، دخالت مستقیم دستگاه‌های حکومتی و شرکت‌های ایالات متحده در امور داخلی این کشورها امری رایج و معمول است. این دخالت‌ها ممکن است در جهت سیاست و منافع کلی دولت ایالات متحده باشدیاحتی در بعضی موارد مخالف و مغایر با آن صورت پذیرد.

در این شرایط که تعیین چگونگی بسط سیاست خارجی کشورهای امریکای لاتین امری حیاتی به‌شمار می‌رود، توجه به‌قراردادهای دوجانبه و چندجانبه‌ئی که این کشورها میان خود و نیز با ایالات متحده منعقد نموده‌اند، بسیار ضروری است. گاهی همکاری‌ها و قراردادهای مبادلاتی نسبتاً معمولی است، که این قراردادها اهمیت چندانی ندارند؛ حال آن که در موارد دیگر تنش‌ها و ستیزهای موجود میان برخی از آن‌ها کم‌وبیش ریشه‌دار و مزمن است. کشورهائی نیز سعی دارند بر همسایگان ضعیف‌تر خود نوعی سلطه (هژمونی) اعمال کرده و آن‌ها را به‌صورت اقمار خود درآورند. مواردی هم وجود دارد که برخی از این کشورها سعی دارند روابط خارجی خود را، در جهت کاهش وابستگی به‌ایالات متحده (هرچند به طور محدود) با دیگر کشورهای جهان (از جمله ژاپن، آلمان، فرانسه، انگلستان، ایتالیا و کشورهای افریقائی) توسعه دهند.

بنابراین سیاست خارجی کشورهای امریکای لاتین، در مجموع، تحت نفوذ روابط اقتصادی، سیاسی ونظامی این کشورها با ایالات متحده است. چنان‌که دراین اواخر می‌توان نفوذ ایالات متحده را بر این کشورها در همهٔ رویدادهای مربوط به‌روابط متقابل ملل قارهٔ امریکا ملاحظه کرد.

از جنگ جهانی دوم، که کشورهای امریکای لاتین به‌پشتیبانی از ایالات متحده وارد جنگ شدند، تا سال‌های اخیر که همزیستی مسالمت‌آمیز با چین و شوروی (از ۱۹۷۲) سیاست روز شد، همهٔ رویدادهای اقتصادی، سیاسی و نظامی درون قاره‌ئی و برون قاره‌ئی (میان ممالک امریکای لاتین و سایر نقاط جهان ـ م) عمیقاً تحت نفوذ اصول مسلکی، تصمیمات، نظرات و اعمال زمامداران ایالات متحده بوده است.

در پاره‌ئی موارد بورژوازی و هیئت حاکمهٔ کشورهای منطقه، مایل به‌کاهش یا از دست دادن امتیازات نسبی‌شان درمعاملات و روابطی که با

حکومت و شرکت‌های ایالات متحده دارند، نیستند. در موارد دیگر هیئت حاکمهٔ کشورهای منطقه برای سرکوبی مبارزات طبقاتی یا جلوگیری از گسترش آن، در صدد جلب حمایت دولت و مراجع ذی نفوذ ایالات متحده‌اند. آنچه گذشت تصویری است که باید با توجه به‌آن تحولات مهم سیاست خارجی کشورهای امریکای لاتین را در رابطه با ایالات متحده و نیز میان خود آن‌ها و در مقابل ممالك سرمایه‌داری و سوسیالیستی در سایر نقاط جهان، مورد بررسی و آزمون قرار داد. حتی تأثیر منحصر به‌فرد و استثنائی کوبای سوسیالیست بر تجدیدنظر و تغییر مشی سیاست خارجی بعضی از این کشورها باید در همین چهارچوب مورد بررسی قرارگیرد. رابطهٔ میان امریکای لاتین و ایالات متحده رابطه‌ئی است بر اساس اطاعت و عناد که به‌خوبی مبین گرمی یا سردی و دوری یا نزدیکی رابطهٔ آن‌ها با کوبا ازسال ۱۹۵۹ و با شیلی از سال ۱۹۷۰ (تا قبل از سقوط آلنده ـ م) بوده است.

چنان‌که دیدیم رابطهٔ میان کشورهای امریکای لاتین و ایالات متحده تماماً بر وضعیت‌های مختلف سازگاری یا خصومت و اطاعت یا عناد استوار است. درك سمت‌گیری و نوسانات سیاست خارجی کشورهای امریکای لاتین مستلزم توجه به‌طرق گوناگون اعمال سلطه (هژمونی) ایالات متحده بر آن‌ها و نیز بررسی شیوه‌هائی است که طبقات اجتماعی متمایز در درون جوامع لاتین امریکائی، روابط مبتنی بر سازگاری یا خصومت را در پیش می‌گیرند.

آن‌چه گذشت لبّ و لباب سیاست‌های خارجی کم و بیش وابسته یا مستقل، مبتنی بر اطاعت یا عناد، است که درمقابل تفوق اقتصادی، سیاسی و نظامی ایالات متحده اساس یا سنت این سیاست‌ها قرار می‌گیرد.

به‌نظر ما در مجموع، برای درك اوضاع کنونی و گرایش‌های مقدور در روابط میان کشورهای امریکای لاتین و ایالات متحده، تحلیل جنبه‌های زیر اجتناب‌ناپذیر است:

الف. چگونگی خصلت سلطه (هژمونی) اقتصادی، سیاسی و نظامی اعمال شده توسط ایالات متحده بر مجموعهٔ کشورهای امریکای لاتین، خاصه بر برخی از آن کشورها.

ب. بررسی چگونگی وضعیت‌های سازگاری، تشنج و خصومت در روابط میان کشورهای امریکای لاتین و چگونگی توسل آن‌ها به‌جلب حمایت و یاری ایالات متحده.

ج. بررسی چگونگی مهم‌ترین تغییراتی که در سال‌های اخیر در روابط

میان دوابرقدرت جهانی یعنی ایالات متحده و اتحاد شوروی روی داده است.

د. بررسی چگونگی شیوه‌ئی که طبقات اجتماعی متمایز در درون جوامع لاتین امریکائی، روابط مبتنی بر موضع سازگاری یا خصومت را که حاصل طبیعی ارتباط این کشورها با ایالات متحده است، اعمال می‌کنند.

نخست لازم است که مفهوم حکام را از حکومت تمیز دهیم. غرض از حکام، گروه‌های اقتصادی، سیاسی و نظامی است که به‌طور مستقیم یا غیرمستقیم در تصمیمات دولتی مربوط به‌سیاست‌های داخلی یا خارجی شرکت می‌کنند (خواه به‌اتفاق هم و خواه جدا از هم). حکام می‌توانند متمایز، مسلط یا در مقابل مردم یا دقیق‌تر، طبقهٔ مزدبگیر، باشند. به‌طور کلی این طبقات اجتماعی، خاصه پرولتاریای شهری و روستائی، معمولاً نه در تصمیمات مربوط به‌سیاست خارجی به‌حساب می‌آیند و نه مشارکتی دارند و نه با آن‌ها یا نمایندگان‌شان در این موارد مشورتی صورت می‌گیرد. این به‌آن معنی است که حکومت به‌معنی خاص کلمه هیچگاه نمایندهٔ بیش از یك طبقه یا بخشی از یك طبقهٔ اجتماعی نیست. درست است که حکومت ظاهراً نمایندهٔ همهٔ طبقات اجتماعی است، امّا در عمل همواره تمایل به‌دفاع از منافع اقتصادی و سیاسی طبقات اجتماعی حاکم دارد. چنین منافعی خیلی به‌ندرت با منافع اکثریت مزدبگیر، خاصه پرولتاریا، یکی می‌شود.

سخن کوتاه آن‌که رویدادهای امریکای لاتین به‌طور مداوم ضرورت تمایز حکام را از حکومت مطرح می‌کنند. این رویدادها نشان می‌دهند که قوهٔ اجرائی بسیار بیش از قوهٔ مقننه معرف حکومت است. فعالیت قوهٔ اجرائی عموماً به‌نحوی است که گذشته از اعمال سلطهٔ مطلق بر سایر قوا در پاره‌ئی موارد، مبین این واقعیت نیز هست که در عمل حکومت یك مفهوم تجریدی، صوری و میان تهی است، حال آن که حکام درواقع مظهر مشخص آنند. حکام عواملی هستند که همواره در تصمیم‌گیری‌ها، روابط و ساخت‌هائی که سیاست خارجی اکثر کشورهای سرمایه‌داری را تعیین می‌کند، حضور دارند. مشارکت حکومت شدگان، مردم، طبقات مزدبگیر یا پرولتاریا در این تصمیمات، روابط و ساخت‌ها نادر واستثنائی است.

همان طور که دیدیم تفاوت فوق نه تنها یك اختلاف لغوی، بلکه جزء لاینفك پویش مفهوم پردازی در تحلیل مورد نظر ماست. به‌این شکل می‌توان ازبحث‌های متشتت درباب روابط میان قارهٔ ملل امریکا و شرایط گرایش‌های‌شان اجتناب کرد.

۲

دیپلماسی کامل و تمام

روابط ایالات متحده با کشورهای امریکای لاتین، چه در مجموع و چه با هر یك از آنان، همواره بر پایهٔ ترکیب پویائی از دیپلماسی **دلار** و **چماق** استوار بوده است. این دو شیوه رایج‌ترین طرق اعمال سلطه (هژمونی) ایالات متحده بر کشورهای منطقه است.

درست است که حکام ایالات متحده و کشورهای امریکای لاتین روابط و معاهدات مودت‌آمیز بسیاری دارند چون: **مونروئیسم**، **پان‌امریکانیسم**، **عدم مداخله**، **حسن همجواری**، **اتحاد برای پیشرفت**، **امنیت نیمکره‌ئی**، **وابستگی متقابل**، **همبستگی ملل امریکا** و غیره، امّا همهٔ این‌ها، برحسب موارد و موقعیت‌های خاص و با توجه به‌رویدادهای بین‌المللی و ضرورت‌های سیاست‌های جهانی به‌وجود آمده است. حکام ایالات متحده با همدستی همقطاران‌شان درامریکای لاتین سعی دارند از طریق تأثیر و نفوذ ایدئولوژیك، تضادها، ابهامات، تناقضات و ضدیت‌هائی را که در روابط میان خود دارند از محتوای سیاسی‌اش تهی کنند. از نظر حکام این قراردادها و معاهدات مرحله‌ئی ضروری برای جهت دادن به‌سیاست‌هائی است که هیئت‌های سیاسی امریکائی معمولاً آن را کنفرانس‌ها و تماس‌هائی که با صاحب منصبان و حکام کشورهای قاره دارند، مطرح می‌کنند. این بدان معنی است که این کشورها تا آن‌جا که ممکن است سرگرم موضوعات و مسائلی شوند که با منافع کلی ایالات متحده مباینتی نداشته باشد.

بنابراین آنچه در عمل به‌طور نظام یافته‌ئی رایج بوده است، ترکیب پویای منافع اقتصادی با منافع سیاسی است. وانگهی باید توجه داشت که منافع نظامی نیز معمولاً با منافع اقتصادی توأم و همراه است. به‌همین صورت قراردادها، معاهدات و برنامه‌های مربوط به‌مسائل علمی، دانشگاهی، مذهبی و غیره نیز غالباً منطبق با آن منافع سیاسی و اقتصادی است که بر روابط میان حکام ایالات متحده و سایر کشورهای منطقه حاکم است. در همهٔ موارد، هرگاه منافعی در میان باشد (چه عمده و چه جزئی و در هر مکان یا در هر زمان) مسائل تحت توجهات و به‌وسیلهٔ حکام و ایادی ایالات متحده در منطقه و از طریق متخصصین و صاحب‌نظران آن‌ها و دیپلماسی **دلار** و **چماق**

حل و فصل می‌شود. این‌ها مواردی است که منافع سیاسی و اقتصادی حکام امریکای شمالی با منافع حکام بقیهٔ کشورهای این نیمکره به‌طور پویائی همراه و منطبق می‌شود. آنچه که گفته شد جنبه‌های مقدماتی **دیپلماسی کامل** و تمام است که حکام ایالات متحده و امریکای لاتین بسط داده‌اند. از زمان جنگ جهانی دوم تا کنون آنچه بیش‌ازپیش برای حکام ایالات متحده و همدستان‌شان در امریکای لاتین مسلم شده این بودکه باید نوعی دیپلماسی را در منطقه برقرار کرد که همهٔ روابط و ساخت‌های اساسی اعمال سلطه ایالات متحده بر سایر کشورهای منطقه را شامل شود. از آن پس اهمیت کلیهٔ منافع اقتصادی، سیاسی و نظامی و معاهدات و قراردادها و برنامه‌های فرهنگی، دانشگاهی، علمی، سندیکائی و مذهبی از طریق چگونگی تأثیر آن‌ها بر سلطهٔ ایالات متحده تعیین می‌شد. این سیاست‌ها چنان بسط یافت که دستگاه‌های جاسوسی و برنامهٔ تعلیم نیروهای ویژه برای سرکوبی جنبش‌های اجتماعی نیز جزئی ازاین نظام روابط‌شد. باید توجه‌داشت که دیپلماسی کامل و تمام گوشه‌ئی از سلطه‌جوئی است که ایالات متحده در چهارچوب سرمایه‌داری جهانی بر کشورهای این منطقه اعمال می‌کند. دیپلماسی کامل و تمام که در امریکای لاتین اعمال می‌شود درواقع جزئی از یك سیاست ضروری است که (درمحدوده و دورنمای حکام امریکای شمالی و همدستان‌شان در امریکای لاتین) از طریق **دیپلماسی کلی** ایالات متحده در جهان سرمایه‌داری و در مقابل جهان سوسیالیستی اجرا می‌شود.

همان‌طور که گفتیم دربی خصلت‌یابی دیپلماسی کامل و تمام سلطه‌جوئی ایالات متحده بر کشورهای نیمکره غربی نه فقط محدود به‌روابط اقتصادی، سیاسی و نظامی است بلکه شامل مسائل اجتماعی ـ فرهنگی نیز هست. در این سلطه‌جوئی حتی می‌توان نوعی نژادپرستی را به‌وضوح مشاهده کرد. به‌نظر می‌رسد که نژادپرستی یکی ازعناصر مهم این دیپلماسی است. عقاید مبتنی بر برتری نژادی همواره در عقاید و رفتار حکام و جیره‌خواران آن‌ها به‌خصوص دانشمندان علوم اجتماعی وابسته به‌هیئت حاکمه که برتری و سلطهٔ ایالات متحده را به‌طور ذهنی تبیین می‌کنند به‌چشم می‌خورد. آن‌ها سلطهٔ ایالات متحده را غالباً به‌صورت نوعی نیاز برای ایفای نقش متمدن کنندهٔ ایالات متحده نسبت به‌مردمانی که به‌نظر آن‌ها تا کنون کم‌تر با «قوانین ابتدائی جوامع متمدن» مأنوس بوده‌اند در چهارچوب اصول مونرویهٔ که توسط پرزیدنت تئودور روزولت در ۱۹۰۴ ارائه و تصویب شد، مطرح می‌کنند.

درواقع منافع ما و همسایگان جنوبی‌مان مشترك و مشابه است. آن‌ها ثروت‌های طبیعی بسیاری دارند و اگر قانون و عدالت در درون مرز های آنان حاکم باشد به‌خوشبختی و بهروزی‌ئی که در انتظارش هستند خواهند رسید. تاوقتی‌که ازقوانین اولیهٔ جوامع متمدن تبعیت کنند می‌توانند مطمئن باشند که ما با آن‌ها رفتاری دوستانه، برادرانه و توأم با تفاهم متقابل خواهیم داشت. ایالات متحده فقط زمانی در این کشورها دخالت خواهد کرد که واقعاً وجود بدخواهی و مخالفت با عدالت در سیاست داخلی و تجاوز به‌منافع و حقوق ایالات متحده در سیاست خارجی یا حمایت از تجاوز خارجی به‌جامعهٔ ملل امریکائی مسلم و محرز باشد.

این رفتار نژادپرستانه خصلت ذاتی نوع امپریالیسمی است که ایالات متحده در قاره اعمال می‌کند. مسأله مربوط به‌گذشته نیست، بلکه این امپریالیسم باهمهٔ ویژگی‌هایش دراکثر مواردی که امریکای شمالی درقرن حاضر به‌کشورهای امریکای لاتین حمله‌ور شده است مشاهده می‌شود. روشن است که رسالت متمدن کنندهٔ نیروهای مهاجم فقط به‌این صورت توجیه می‌شود که به‌سربازان مهاجم و حامیان‌شان بگویند که مردم امریکای لاتین بی‌تمدن‌اند، توسعه نیافته‌اند، قابلیت لازم برای حل مسائل داخلی‌شان را ندارند یا هنوز برای دموکراسی آماده نیستند. در سال ۱۹۶۵ هنگامی که لیندون جانسون مجبور شد هجوم ایالات متحده به‌جمهوری دومینیکن را توجیه کند گفت: سربازان و داوطلبان پاسدار صلح ما به‌جمهوری دومینیکن می‌روند تا «آزادی، عدالت، حیثیت و زندگی بهتر» را در این کشورها یا شاید به‌همین صورت برای سایر مردم این منطقه، فراهم آورند.

اگر ما برای آن مردان و زنان کاری انجام می‌دهیم به‌آن دلیل نیست که چنین وظیفه‌ئی داریم، بلکه به‌این دلیل است که اخلاق بشردوستانه ما چنین حکم می‌کند و عدالت طالب آن است و شرافت انسانی ما بر چنین از خودگذشتگی‌هائی مبتنی است.

ما این کار را به‌دلیل هراس از سرزنش‌های خصومت‌آمیز دشمنان‌مان نمی‌کنیم بلکه به‌جهت ترس ازبازخواست خداوند چنین کاری می‌کنیم.

روشن است که موضع مورد بحث منحصراً بر محور برتری نژادی استوار نیست، وانگهی مسلم است که مداخله‌جوئی و رسالت تمدن دهنده هر دو از عناصر ضروری و مهم سلطهٔ امپریالیسم است.

درواقع دیپلماسی کامل و تمام برداشتی کامل از آن برتری‌جوئی است که ایلات متحده در قاره اعمال می‌کند. این دیپلماسی روابط مبتنی بر اطاعت و عناد یا اغلب آن دو را توأم با یکدیگر شامل می‌شود. به‌عبارت دیگر دیپلماسی دلار و چماق من حیث‌المجموع نشان‌دهندهٔ ساخت‌های تصرف (اقتصادیات) و سلطه (سیاسی) امپریالیسم امریکای شمالی درامریکای لاتین است.

از این رو روابط میان کشورهای امریکای لاتین و ایالات متحده همواره مملو از ابهامات، تناقضات و تضادهای مورد بحث است. حتی هنگامی که این روابط در سطح محدود طبقات حاکم آن‌ها مطرح می‌شود، یعنی در محدوده‌ئی که منافع بورژوازی محلی با منافع امپریالیسم انطباق دارد، باز هم روابط میان آن دو به‌صورت هم‌آهنگی تحقق نمی‌یابد. البته در این سطح همیشه برخوردها بر سر چگونگی تصرف مازاد اقتصادی است. در مواردی که این روابط گسترش یافته و به‌نحوی با منافع طبقهٔ مزدبگیر محلی مربوط می‌شود ابهامات، تضادها وتناقضات‌مورد بحث‌عمیق‌تر می‌گردند. در این سطح نیز جدال‌ها همواره گرایش به‌سازمان یافتن بر گرد چگونگی تصرف ارزش اضافی دارد.

آنچه گذشت دورنمائی است که باید براساس آن شرایط حاضر و امکانات بعدی توسعهٔ روابط میان ملل امریکا را مورد بررسی قرار داد. یعنی در این دورنما شاید بتوان به‌نحو بهتری مسأله بحران برتری‌جوئی امریکای شمالی را از یك طرف و استراتژی‌های سیاسی جدیدی را که کشورهای امریکای لاتین در جهت رهائی خود از انقیاد اختیار می‌کنند از طرف دیگر، مورد شناسائی قرار داد.

۳

امنیت قاره‌ئی

پس از پایان جنگ دوم جهانی برای بخش مهمی از حکام ایالات متحده مسألهٔ اصلی این بود که چگونه جنگ را به‌صورت دیگری ادامه دهند. انگلستان، بلژیك، هلند، فرانسه، ایتالیا، ژاپن و کشورهای دیگر (متحد یا

دشمن امریکا)، مستعمرات و مناطق تحت نفوذ سلطهٔ خود را از دست داده بودند. تضعیف و تحلیل نفوذ این امپراطوری‌ها و نظام‌های مستعمراتی موجب گسترش قدرت امپراطوری امریکای شمالی شد. طی این سال‌ها اتحاد شوروی رفته رفته به‌صورت یك ابرقدرت جهانی ظاهر می‌شد. استقرار حکومت‌های سوسیالیستی در اروپای شرقی، پیروزی سوسیالیسم در چین در سال ۱۹۴۹ موجب تقویت موقعیت اتحاد شوروی در مقابل بلوك سرمایه‌داری به‌رهبری ایالات متحده شد. دست‌کم از نظر سیاسی جهان سوسیالیست دیگر به‌صورت سیستمی ضعیف‌تر و با پویائی کم‌تر مطرح نمی‌شد. رفته رفته جهان سوسیالیست به‌رهبری اتحاد شوروی از نظر سیاسی نیز قوی شد.

آنچه گذشت چگونگی اوضاع و احوال جهان در آغاز جنگ سرد بود. جنگ سرد درواقع دنبالهٔ جنگ دوم جهانی بود که به‌صورت‌های دیگری ادامه یافت. به‌همان اندازه که جنگ جهانی دوم به‌صورت یك جنگ بین‌المللی مطرح بود (یعنی گذشته از جنگی که میان ملل مختلف روی داد) جنگ سرد نیز توسعهٔ همان جنگ با استفاده از وسایل و طرق جدید بود. علاوه بر این جنگ سرد تدریجاً محدودهٔ مناطق نفوذ دوابرقدرت جهانی را نیز معین و مشخص می‌کرد. در لحظات حساس و پرتنش جنگ سرد جهان خود را در دو بخش کاملاً مجزا و مشخص می‌یافت.

درواقع امریکای شمالی و شوروی جهان را ازنظر اقتصادی، سیاسی، نظامی و فرهنگی دوقطبی کرده بودند. بی‌شك یکی از سردمداران مهم جنگ سرد جان فاستردالس (وزیر خارجهٔ حکومت ژنرال دوایت آیزنهاور ۶۱-۱۹۵۳) بود.

فاستردالس می‌گفت: در جنگ سرد بی‌طرفی دور از اخلاق است؛ و بازهم او بودکه ملل فقیر جهان‌رااز طریق انعقاد قراردادهای نظامی و خرید وسایل جنگی گران قیمت و بی‌فایده که به‌آن‌ها تحمیل می‌شد، به‌انقیاد اسارت بار ایالات متحده درآورد. سیاستی که ایالات متحده را به‌دخالت‌های خانمان برانداز سوق داد و بالأخره این سیاست‌ها در دههٔ بعد در برنج‌زارهای هندوچین به‌بزرگ‌ترین فاجعهٔ تاریخ بشری انجامید.

این وضعیت جهان در دورانی بود که حکام ایالات متحده و امریکای لاتین برای جلوگیری از نفوذ شوروی در کشورهای قاره و [به‌منظور]

پیش‌گیری از تغییرات اجتماعی، سیاسی و اقتصادی که مغایر با منافع طبقات حاکم بود به‌عقد قراردادها، معاهدات و برنامه‌های مربوطه مبادرت کردند. درواقع این برنامه‌ها و قراردادهای اقتصادی، سیاسی، نظامی و فرهنگی به‌این منظور منعقد می‌شد که از یك طرف با سرعتی هرچه بیش‌تر نفوذ ایالات متحده را در منطقه گسترش دهد و از طرف دیگر احزاب، رهبران پیشرو و برنامه‌هائی را که مستقیم یا غیرمستقیم خواهان سمت‌گیری سوسیالیستی یا مردمی بودند در تنگنا قرار دهد. رویدادهای مهمی که در این سنوات در جهت تحکیم موقعیت امریکای شمالی و دگرگونی بنیادی روابط میان کشورهای قارهٔ امریکا و تغییر شرایط سیاسی، اقتصادی، نظامی و تغییرات داخلی جوامع امریکای لاتین به‌وقوع پیوست عبارتست از: عهدنامهٔ **چاپولتپک**[۱]، دربارهٔ حملهٔ خارجی و مسایل پس از جنگ در جمهوری‌های قاره امریکا که در ماه مارس ۱۹۴۵ در کشور مکزیك منعقد شد؛ سخنرانی **وینستون چرچیل**، در مورد وظایف جهانی ایالات متحده فولتون مارس ۱۹۴۶؛ **دکترین ترومن**، واشنگتن مارس ۱۹۴۷، دربارهٔ مسؤولیت‌های سیاسی اقتصادی و نظامی ایالات متحده نسبت به‌کشورهائی که ایالات متحده آن‌ها را در خطر خودکامگی بداند؛ معاهده میان کشورهای قارهٔ امریکا برای همکاری‌های مودت‌آمیز یا دفاع از نیمکره، منعقد، درریودوژانیرو سپتامبر ۱۹۴۷؛ منشور سازمان کشورهای قارهٔ امریکا (O.E.A)[۲] بوگوتا[۳] مه ۱۹۴۸، معاهده امریکائی راه‌حل‌های صلح‌جویانه، بوگوتا، همانسال؛ **اصل چهار ترومن** برای کمك به‌مردم کشورهای توسعه نیافته، واشنگتن ژانویه ۱۹۴۹؛ اعلان همبستگی و حفظ وحدت سیاسی کشورهای قارهٔ امریکا در مقابل دخالت کمونیسم بین‌المللی، کاراکاس مارس ۱۹۵۴؛ ساقط کردن حکومت **ژاکوب اربنزگوزمن**، گواتمالا ۱۹۵۴؛ ساقط کردن حکومت **پرون**، آرژانتین، ۱۹۵۵؛ پیروزی انقلاب کوبا به‌رهبری **فیدل کاسترو** ۱۹۵۹؛ تأسیس بانك توسعه کشورهای قارهٔ امریکا (بید)[۴] ۱۹۵۹؛ تأسیس جامعهٔ لاتین امریکائی تجارت آزاد (ام. سی. سی. اِ)[۵] ۱۹۶۰؛ حمله به‌خلیج خوك‌ها، کوبا آوریل

---

۱. Chpultepeg (نام شهری قدیمی در مکزیك ـ م)

۲. O.E.A. (Organizacao dos Estados Americanas) (سازمان کشورهای امریکائی ـ م)

۳. Bogota (پایتخت کلمبیا. م)

۴. BID (Banco Inter American de Desenvolvimento)

۵. M.C.C.A. (Mercado Comun Centro Americano)
(بازار مشترك آمریکای مرکزی. م)

۱۹۶۱؛ منشور پونت دل‌استه[۶]، اوروگوئه اوت ۱۹۶۲؛ ساقط کردن دولت پرزیدنت ژوان گولارت، برزیل، ۱۹۶۴؛ ساقط کردن پرزیدنت ویکتورپازاستنسورو، بولیوی ۱۹۶۴؛ حمله و دخالت نظامی در جمهوری دومینیکن ۱۹۶۵؛ بیانیهٔ رؤسای جمهور کشورهای قارهٔ امریکا در پونت دل‌استه، اوروگوئه آوریل ۱۹۶۷؛ قتل ارنستو چه‌گوارا، بولیوی اکتبر ۱۹۶۷؛ ساقط کردن پرزیدنت بلاوند و شروع حکومت ولاسکوآلوارادو، پرو ۱۹۶۸؛ گزارش راکلفر در مورد «کیفیت زندگی مردم در کشورهای امریکا»، اوت ۱۹۶۸؛ اعلان سیاست قاره‌ئی حکومت نیکسون، واشنگتن اکتبر ۱۹۶۹؛ پیروزی سالوادور آلنده کاندیدای سوسیالیست اتحاد خلق درانتخابات ریاست جمهوری شیلی، سپتامبر ۱۹۷۰.

در صورتی که به‌چگونگی شیوهٔ دامن‌زدن به‌سیاست جنگ سرد که امریکای شمالی در منطقه اشاعه داد، توجه کافی نکنیم، برداشت ما از اغلب موافقت‌نامه‌ها، تصویب‌نامه‌ها، کنفرانس‌ها، دخالت‌ها، تحمیل‌ها و اختناق‌ها، کودتاها و سایر اقدامات ناقص و مبهم خواهد بود.

قبل از هر چیز باید این مهم را یادآوری کنیم که درگیری کشورهای امریکای لاتین در جنگ [جهانی] سال‌های ۴۵-۱۹۳۹ به‌پشتیبانی از متفقین و بر ضد کشورهای محور گامی مهم در فرمول‌بندی روابط میان ملل کشورهای امریکائی به‌منظور حفظ منافع امریکای شمالی بود. جنگ بر ضد نازی ـ فاشیسم باعث کاهش و گسیختگی روابط کشورهای امریکای لاتین با ملل اروپائی و آسیائی شد. کشورهای امریکای لاتین تا قبل از سال ۱۹۳۹ روابط تجاری و مبادلاتی نسبتاً وسیعی بااین‌ملل داشتند. همزمان با این جریانات حضور منافع اقتصادی، سیاسی و نظامی ایالات متحده در کشورهای منطقه عمومیت یافت. آرژانتین تنها کشوری بودکه در جنگ بی‌طرف مانده و روابط اقتصادی، سیاسی، نظامی و فرهنگی‌اش را با کشورهای اروپائی، به‌خصوص انگلستان، حفظ کرد. بنابراین درواقع در جریان جنگ جهانی دوم، حکام کشورهای امریکای لاتین دکترین امنیت قاره‌ئی را به‌سرکردگی ایالات متحده پذیرفتند. آنچه گذشت به‌طور کلی برخی ازاقداماتی بود که به‌نام مبارزه با نفوذ منافع بیگانه یا سنت همبستگی جمهوری‌های قارهٔ امریکا در دفاع از منافع ایالات متحده در نیمکره انجام می‌شد. قبلاً، یعنی تا جنگ جهانی دوم، مسألهٔ مهمی که این کشورها با آن مواجه بودند، مبارزه با «استعمار اروپائی» بود. بعدها، هنگامی که ایالات

۶. Puntadel Este (شهری در کشور اوروگوئه ـ م)

متحده و اتحاد شوروی به‌صورت دوابرقدرت جهانی رودر روی یکدیگر قرار گرفتند، آنچه امریکای شمالی را نگران می‌کرد «کمونیسم بین‌المللی» بود. در همهٔ مواردی که ذکر شد مسألهٔ اساسی مشخص است: حفظ همبستگی جمهوری‌های منطقه، البته به‌زعم حکام امریکای شمالی، همبستگی بر ضد «تجاوز خارجی» همان‌طور که تئودور روزولت نیز در سال ۱۹۰۴ برآن تأکید داشت. به‌عبارت دیگر در همهٔ موقعیت‌ها سیاست حاکم مبتنی بر مونرونیسم است:

> برای از میان بردن حضور سیاسی و سرزمینی اروپائیان در نیمکرهٔ غربی و به‌دنبال آن برای تضمین برتری و آزادی عمل ایالات متحده، اصول مونرونه بلندپروازترین سیاست یك طرفه و سلطه گرانه‌ئی است که در دوران معاصر تاریخ جهان از سوی یك کشور به‌کشورهای دیگر تحمیل شده است.

به‌این صورت در دهه‌های بعد از جنگ جهانی روابط سیاسی، اقتصادی، نظامی و فرهنگی وابسته درامریکای لاتین با توجه به‌ضرورت‌های جنگ سرد و گسترش بین‌المللی سرمایه‌داری امریکای شمالی توسعه یافته است.

بنابراین همان‌طور که حکام ایالات متحده سعی در توسعه و تضمین منافع‌شان داشته‌اند، حکام امریکای لاتین نیز همواره متوجه حفظ منافع و موقعیت خود بوده و همواره کوشش کرده‌اند که دراین بازی سیاسی موقعیت خود را مستحکم‌تر کنند. بورژوازی حاکم در اکثر کشورهای امریکای لاتین شرایط و موقعیت خود را به‌صورت طبقهٔ جیره‌خوار و دست‌نشانده حکام ایالات متحده تحکیم کرده است. اتحادها ومشارکت‌های جدیدی میان بورژوازی محلی در سطح ملل قارهٔ امریکا بوجود آمده است و در نتیجه پویش قاره‌ئی شدن طبقات اجتماعی یا به‌عبارت دقیق‌تر تناقضات طبقاتی در سطح قاره گسترش یافت.

تز امنیت قاره‌ئی موجب وابستگی متقابل اقتصادی، سیاسی و نظامی شد. به‌عبارت دیگر خصلت برتری جویانهٔ ایالات متحده در امریکای لاتین و خصلت منافع حکام کشورهای نیمکره که تز دفاع از یکدیگر شامل آن‌بود، موجب توسعهٔ روابط سیاسی، اقتصادی، نظامی وابسته این ملل شد که مورد نظر حکام ایالات متحده بود. در چنین فضائی است که اصل هماهنگی منافع مردم قارهٔ امریکا توسعه یافته که البته چگونگی آن را حکام، صاحبان

شرکت‌ها، متخصصین، سیاسیون، مستشاران، سفرا ودانشمندان علوم اجتماعی ایالات متحده تعیین می‌کردند. نیت واقعی دست‌اندرکاران همواره زیر پوشش حفظ ارزش‌ها و دور نگهداشتن اجتماعات این نیمکره از خرابکاری خارجی و داخلی و امنیت و ثبات نهادها مطرح می‌شد. این‌ها مسلماً آن شرایط ضروری بود که درواقع عملکرد و رونق بنگاه‌های خصوصی که خود جزئی از بنگاه‌های ماورای ملی بودند، به‌آن نیازداشت.

در چنین شرایطی تز ضد شورش اشاعه یافت که دول مربوطه آن را به‌کار گرفته‌اند و با توسعهٔ این سیاست که با برتری‌جوئی ایالات متحده همگام بود، حکام این کشورها با حمایت ایالات متحده برنامهٔ منظم نظامی کردن قدرت سیاسی کشورهای منطقه را آغاز کردند. روشن است که پیش از آن نیز حکومت‌های این کشورها کم‌تر مستقل ازنفوذ و حمایت نظامی ایالات متحده بوده‌است. به‌عبارت دیگر قبلاً الیگارشی‌های نظامی و یا غیرنظامی (چه متحداً و چه به‌طور انحصاری) کنترل دستگاه حکومتی را به‌دست داشته‌اند. بنابراین حضور کامل نظامیان در صحنهٔ سیاسی کشورهای امریکای لاتین مسألهٔ نسبتاً جدیدی است. آنچه بعدازدهه‌های جنگ دوم جهانی قابل اهمیت است آن که در اکثر موارد نوع جدیدی ازنظامی شدن قدرت سیاسی تحت عناوینی چون امنیت قاره‌ئی، ضد خرابکاری و حفظ استقلال رایج شده است. برای این حکومت‌ها دشمن مشترك کمونیسم بین‌المللی یا تظاهرات متأثر از آن درناآرامی‌های داخلی است. حکام نظامی امریکای لاتین امروزه بیش ازهر زمان بجای دفاع ملی به‌امنیت داخلی توجه دارند. همزبان باتوسعه و گسترش تناقضات طبقاتی، نیروهای نظامی بیش‌تر متوجه سرکوبی مبارزات ناشی ازاین تناقضات می‌شوند. بدین ترتیب نوع جدیدی ازنظامی شدن نیروهای سیاسی درحالی که هستهٔ دولت نمایندهٔ سرمایه‌داری است مطرح می‌شود. بالأخره دستگاه دولت به‌صورت دستگاه اصلی سیستم امنیت نیمکره در می‌آید؛ سیستمی که بر پایهٔ برتری‌جوئی آمریکا است.

هدف سیاسی ایالات متحده ممانعت از هرگونه گرایش امریکای لاتین به‌سمت اردوگاه کمونیسم یا بی‌طرفی سیاسی است. مسلماً برای ایالات متحده به‌دست آوردن آرای کشورهای امریکای لاتین در سازمان ملل و سایر محافل بین‌المللی (حدود $\frac{۱}{۵}$ کلیهٔ آرای سازمان ملل) علاوه بر پشتیبانی معمول دول امریکای لاتین از

سیاسیت‌های ایالات متحده درسازمان کشورهای امریکای لاتین دارای اهمیت بسیاری است. روشن است که منافع سیاسی ایالات متحده درامریکای لاتین با منافع نظامی و اقتصادی آن رابطهٔ بسیار نزدیکی دارد. لذا ظهور جبهه‌های ضد امریکائی در هر کشور امریکای لاتین می‌تواند برنامه‌های نظامی، اقتصادی یا تجارت و سرمایه‌گذاری خصوصی امریکائیان را دچار اشکال کند.

صدور تکنولوژی و فن (کارشناسان، مستشاران، مشاوران، متخصصین) ایالات متحده به‌امریکای‌لاتین همواره بر پایهٔ تز ضد شورش و با هدف تقویت سرمایه‌داری در قاره استوار بوده است. به‌همین سبب در برنامه‌های موجود «نوسازی» دستگاه‌های فشار و اختناق همواره در اولویت بوده و خواهند بود.

در مناطقی که نظم به‌مخاطره افتد افراد مترصد چگونگی اوضاع می‌شوند، فعالیت‌های معمول حکومت و شهروندان نیز دچاراختلال می‌شود. بنابراین سرنوشت طرح‌های مربوط به‌آینده و پروژه‌های توسعه در هاله‌ئی از ابهام و تردید فرو رفته، مشارکت سیاسی دچار مشکلات و وقفه‌های روزافزونی خواهد شد. آگاهی از اهمیت برقراری نظم سیاسی از طرف ایالات متحده همواره انگیزه‌ئی بوده است که این دولت را به‌مبارزه برای ثبات سیاسی مناطق مختلف جهان وادار کرده است.

کمك خارجی می‌تواند تا هنگام آمادگی و تقویت پلیس و قوای امنیتی محلی به‌حفظ نظم عمومی یاری رساند. نهادهای پلیسی و نظامی ابزارهای اصلی «نظم عمومی» است. ترسی که حاکی ازوجود نیروهای پلیس یا نیروی نظامی است موجب خواهد شد که بسیاری از بی‌نظمی‌ها و مطالباتی که در مقابل رژیم عنوان می‌شود از میان برداشته شود. در غیر این صورت رژیم به‌ناچار درمقابل شورش‌های بسیاری قرار خواهد گرفت.

امّا با توجه به‌مشکلات ناشی ازافزایش تناقضات طبقاتی «نوسازی» ابزارهای سلطه فقط به‌دستگاه‌های اختناق و فشار محدود نشد بلکه بخش‌های دیگر دولت نیز امکانات فنی ـ علمی سازمان‌دهی مادی و انسانی را در جهت پیشبرد عملکردهای خود به‌دست آوردند. درواقع طی سال‌های اخیر قدرت سیاسی بورژوازی، روش‌های عملی جدیدی را برای تحکیم

موقعیت خودابداع کرده است. حکام ایالات متحده وایادی‌شان در امریکای لاتین همواره از رویدادهائی چون حکومت کوتاه مدت آربنز در گواتمالا، پیروزی انقلاب سوسیالیستی درکوبا، شکست مفتضحانهٔ حمله به‌خلیج خوك‌ها درکوبا و موفقیت در دخالت نظامی در جمهوری دومینیکن تجربیات بسیاری آموخته‌اند. امّا با همهٔ این‌ها نیروهای اجتماعی، سیاسی و اقتصادی در امریکای لاتین همواره سعی داشته‌اند که به‌طرق گوناگون خود را از انقیاد امپریالیسم رها سازند. حکومت پرو به‌رهبری ولاسکوآلووردادو و حکومت شیلی به‌رهبری سالوادور آلنده بازگوی این واقعیت است که چگونه نیروهای اجتماعی درامریکای لاتین شیوه‌های مختلفی را برای رهائی از سلطهٔ امپریالیسم در چارچوب نهادهای سرمایه‌داری ابداع کرده و به‌کار گرفته است.

این دلیل دیگری است که نشان می‌دهد چگونه حکام امریکای شمالی و برخی از همدستان‌شان درامریکای لاتین همواره برای سرکوبی نیروهای اجتماعی، سیاسی و اقتصادی که خواهان تغییر ساخت سلطه‌گرانه سیاسی - اقتصادی و وضع موجوداند، در همهٔ زمینه‌ها اولویت قائل می‌شوند. در قاموس آن‌ها باید شیوه‌های مبارزه با خرابکاری و «تهدید امنیت و نظم داخلی» را دائماً تکامل بخشید. برای این حکام هیچ چیز واجب‌تر از «پاسخ‌گوئی به‌نیازهای به‌اصطلاح مشروع نوسازی نیروهای امنیتی» نیست. البته همیشه این مشروعیت نسبت به‌چگونگی الزامات حفظ برتری ایالات متحده قابل تعبیر و تعیین است.

هدف ما اساساً دفاع از منافع درازمدت‌مان از طریق اعمال یك سیاست خارجی قاطعانه است. اگر این سیاست برپایهٔ تحلیل واقع گرایانه منافع ما و منافع دیگران باشد نقش ما در جهان بزرگ‌تر و تعیین کننده‌تر خواهد بود. ما در صحنهٔ جهانی به‌دلیل تعهدات‌مان درگیر نیستیم، بلکه به‌جهت درگیری‌های‌مان است که متعهدیم. این منافع ما است که باید چگونگی تعهدات‌مان را تعیین کند و نه به‌عکس.

تزهائی دربارهٔ

فوئرباخ

مانند بیش‌تر آثار کلاسیك مارکسیستی، اخیراً ترجمه‌ئی از بخش نخست «ایدئولوژی آلمانی»، شامل «تزهائی دربارهٔ فوئرباخ»، به‌زبان فارسی منتشر شده است که شتابزده و نادقیق است. «ایدئولوژی آلمانی»، برای مارکس و انگلس، تسویه حسابی قطعی با بنیادهای ایده‌آلیستی فلسفهٔ کلاسیك بود؛ از این رو برای درك بنیان فلسفی سیستم فکری مارکس اهمیتی بسزا دارد. به‌ویژه «تزهائی دربارهٔ فوئرباخ» که با همه کوتاهی و فشردگی خویش، در حکم سنگ بنای یك بینش فلسفی جدید دربارهٔ زندگی و جهان است. با توجه به‌اهمیت فلسفی «تزها»ـ که پس از مرگ مارکس، برای نخستین بار با اصلاحاتی توسط انگلس در سال ۱۸۸۸ منتشر شد ـ ترجمهٔ جدیدی از آن‌ها پیشنهاد می‌شود. اساس این ترجمه متنی است که Ed. Sociales پاریس در ۱۹۶۸ منتشر کرده است. مطالب داخل [ ] افزودهٔ مترجم فارسی است.

۱

نقص اصلی ماتریالیسم همهٔ فیلسوفان تا کنون (از جملهٔ فوئرباخ) این است که شیی، واقعیت، جهان محسوس، در آن‌ها فقط به‌صورت **عین** یا نگرش به‌طور ذهنی درك می‌شود، نه به‌صورت **فعالیت بشری مشخص**، یا **پراتیك**. این نشان می‌دهد که چرا جنبهٔ **فعال** [واقعیت]، برای مخالفت با ماتریالیسم، توسط ایده‌آلیسم بسط داده شد البته فقط به‌صورت انتزاعی چرا که ایده‌آلیسم طبعاً فعالیت واقعی و مشخص را چنان‌که هست نمی‌شناسد. فوئرباخ درپی اعیان مشخص، واقعاً متمایز از اعیان اندیشه، است. ولی خودِ فعالیت بشری را چون فعالیت عینی نمی‌نگرد. به‌همین دلیل، در کتاب «ذات مسیحیت» فقط فعالیت نظری [تئوریك] را فعالیتی اصالتاً بشری می‌گیرد و درك خود از پراتیك را به‌شکلی از تظاهر حقیر جهود وارانهٔ آن محدود می‌کند.

از این‌جاست که وی اهمیت فعالیت «انقلابی» اهمیت فعالیت «عملی - انتقادی» را در نمی‌یابد.

۲

این مسأله که آیا اندیشهٔ بشری دارای حقیقتی عینی هست یا نه، مسأله‌ئی نظری نبوده بل مساله‌ئی عملی است. در پراتیك است که انسان باید حقیقت، یعنی واقعیت و توان اندیشه‌اش را، این‌جا و اکنون[۱]، اثبات کند. مناقشه دربارهٔ واقعیت یا بی‌واقعیتی اندیشه‌ئی جدا از پراتیك، صرفاً مساله‌ئی آخوندی است.

۳

آن مسلك ماتریالیستی که آدمیان را محصول اوضاع و احوال و تربیت می‌داند و معتقد است که برای تغییر آدمیان باید اوضاع و احوال و تربیت را تغییر داد فراموش می‌کند که اوضاع دقیقاً به‌دست آدمیان تغییر می‌یابد و این خودِ مربی است که نیاز به‌تربیت دارد. از دیدگاه چنین مسلکی، جامعه ناگزیر به‌دو بخش تقسیم می‌شود که یك بخش آن بالاتر از خود جامعه است (مثلاً در نزد رابرت اوون).

تقارن تغییر اوضاع و احوال و تغییر فعالیت بشری، یا تغییر خودبخود، را فقط در وجه پراتیك انقلابی می‌توان نگریست و به‌نحوی عقلانی درك کرد.

۴

فوئرباخ، براساس با خودبیگانگی انسان، که پدیدهٔ دین است، جهان را دوگانه می‌پندارد: یك جهان دینی، که موضوع تصور است، و یك دنیای واقعی. آنگاه برآن می‌شود که جهان دینی را در دنیای واقعی که پایهٔ آن است مستحیل کند. او غافل است که با این کار هنوز مسأله به‌قوت خود باقی است [زیرا آنچه، باید توضیح داد] به‌ویژه این است که چرا دنیای واقعی از خود

۱. مارکس نوشته است: «در این جهان و برای زمان ما». م

جدا شده، به‌صورت قلمروی مستقل در ابرها تثبیت می‌یابد. این جدا شدن فقط براساس از خودگسیختگی و تضاد درونی دنیای واقعی تبیین‌پذیر است. پس نخست باید جهان را در تضاد آن درك كرد تا سپس بتوان آن را با اقدام انقلابی و حذف تضاد عملاً دگرگون ساخت. به‌عنوان مثال، همین‌که دریافتیم که خانوادهٔ زمینی راز خانوادهٔ آسمانی است دیگر باید به‌انتقاد نظری همان خانوادهٔ زمینی [از یك سو] و دگرگون کردن انقلابی آن در عمل [از سوی دیگر] پرداخت.

۵

فوئرباخ، ناراضی از **اندیشهٔ انتزاعی**، به‌نگرش **حسّی** روی می‌آورد؛ امّا جهان محسوس را چون [محصول] **پراتیك** مشخص انسان در نظر نمی‌گیرد.

۶

فوئرباخ گرچه ذات دینی را در ذات **بشری** حل می‌کند، امّا [در نظر نمی‌گیرد] که ذات بشر امری انتزاعی در درون فرد بشریِ جدا از افراد دیگر نیست. این ذات، در واقعیت خویش، مجموعه‌ئی از روابط اجتماعی است. از آن‌جا که فوئرباخ به‌نقد تحقیقی این موجود واقعی نمی‌پردازد، ناگزیر:

۱ـ جریان تاریخ را نادیده می‌گیرد، و با فرض وجود یك فرد انسانی منتزع و جدا از دیگران، روح دینی را چیزی تغییرناپذیر و به‌خودی خود موجود می‌پندارد.

۲ـ در نتیجه، وجود بشری[۲] را فقط به‌عنوان «نوع»، به‌عنوان کلیت درونی گنگ، که محمل صرفاً **طبیعی** ارتباط افراد با یکدیگر است، در نظر می‌گیرد.

۷

بنابراین فوئرباخ توجه نمی‌کند که «روح دینی» خود یك محصول

۲. صفت «بشری» را انگلس افزوده است.م

اجتماعی است و خرد انسانی مجرّدی که وی تحلیل می‌کند، درواقع به‌یك شکل اجتماعی معیّن تعلق دارد.

۸

هرگونه زندگی اجتماعی ذاتاً پراتیك است. راه حل عقلانی همهٔ رموزی که تئوری را به‌راز پنداری می‌کشاند در پراتیك انسانی و در درك این پراتیك نهفته است.

۹

بالاترین نتیجه‌ئی که ماتریالیسم نگرشی، یعنی ماتریالیسمی که فعالیت حواس را فعالیتی پراتیك نمی‌یابد، بدان می‌رسد همانا شیوه نگرشی افراد جدا از هم [از یك سو] و جامعهٔ مدنی [از سوی دیگر] است.[۳]

۱۰

دیدگاه ماتریالیسم کهن جامعهٔ «مدنی» است. دیدگاه ماتریالیسم نوجامعهٔ بشری یا بشریت اجتماعی است.

۱۱

فیلسوفان تنها جهان را به‌شیوه‌های گوناگون تعبیر کرده‌اند. مسأله امّا بر سر دگرگون کردن جهان است.

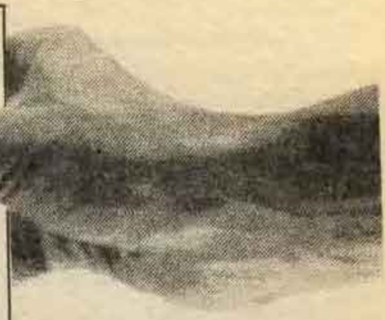
ترجمهٔ: باقر پرهام

---

۳. انگلس نوشته است: «همانا شیوهٔ نگرش افراد جدا ازهم در «جامعهٔ مدنی» است. حرف خود مارکس دقیق‌تر است.م.

نقدی بر کتاب:

عربستان بی‌سلاطین



ماکسیم رودنسون

ترجمهٔ: آزاده

کتاب‌هائی که در بارهٔ شبه جزیرهٔ **عربستان** در دوران معاصر نوشته شده‌اند، غالباً بیان کنندهٔ وضع موجود است. بعضی از آن‌ها گزارش‌های روزنامه‌ئی یا سفرنامه است. و بعضی دیگر حکایاتی سطحی بوده که با نثری زیبا، بردرك نادرست نویسنده سرپوش می‌گذارد. برخی دیگر به‌مثابهٔ نوشته‌های مستشرقینی است که ساده‌لوحانه تصور می‌کنند اطلاعات‌شان از اسلام قرون وسطائی، پیش فرض درستی برای شناخت دنیای عرب در زمان حال است. این کتاب‌ها را غالباً یا خادمین قدرت‌های بزرگ نوشته‌اند یا نویسندگان انقلابی؛ متأسفانه به‌نظر می‌رسد که حتیٰ نویسندگان انقلابی هم به‌رغم حُسن نیت‌شان علاوه بر آن که بیش از حد با مسأله کلی برخورد کرده‌اند، اطلاعات‌شان هم نادرست است. به‌همین دلایل است که روبه‌رو شدن با کتاب بسیار مستند فرد هالیدی به‌نام **عربستان بی‌سلاطین** غیرمنتظره است. این کتاب بر پایه نقد اطلاعات دست دوم موجود و مشاهدات دست اول نویسنده‌ئی که زبان این منطقه را می‌داند، نگاشته شده است. خوبی دیگر این کتاب موضع‌گیری درست خالف‌گرای آن علیه مصالحه‌گرائی محافظه کار سرمایه‌داری غرب و مواضع رسمی آن است. با این همه این کتاب با آن که از دیدگاه یك مارکسیست انقلابی نوشته شده، ازاسطوره‌های قراردادی چپ فاصله گرفته است. طغیان‌های جدید شبه جزیرهٔ عربستان نه فقط غربی‌ها بلکه همهٔ اعراب را هم گیج کرده است. به‌همین دلایل وجود این نوع کتاب‌های غیرمنتظره ضروری و مسرت‌بخش است.

عربستان بی‌سلاطین حوزهٔ تحقیقی جامعی دارد. کتاب به‌این صورت آغاز می‌شود که جنبش انقلابی عرب را در چهارچوب رشد مرکب و ناموزون اقتصاد سرمایه‌داری قرار داده، از تأثیرات آن بر مناطق کمربندی و واکنش مشابه مرکب و ناموزون در طبقات مختلف جهان عرب به‌طور کلی و شبه جزیرهٔ عربستان به‌طور اخص، سخن می‌گوید. پس از آن گزارشی کوتاه از رشد تاریخی این جامعهٔ شبه

جزیره‌ئی ارائه کرده است. این دو بخش مقدمه گونه، به‌تحلیلی از قسمت‌های مختلف این شبه جزیره منتهی می‌شود که در آن بر نفوذ امپریالیسم و جنبش انقلابی ناشی از آن، تاکید شده است. بخش‌های جداگانه‌ئی به‌عربستان سعودی، یمن شمالی، یمن جنوبی، سلطان‌نشین عمان و شورش ظفار (با یك بخش پر ارزش دربارهٔ جبهه خلقی رهائی بخش عمان و خلیج فارس)، کویت، بحرین و سایر دولت‌های کوچك‌تر حوزه خلیج که حتی نامشان هم مورد اختلاف است، اختصاص داده شده‌است. تحقیق هالیدی پیرامون عربستان با یك فصل اصولی در باب ایران، کشوری‌که به‌قول او سیاست نیمه امپریالیستی‌اش بخش مهمّی از سیاست شبه جزیره‌ئی را تشکیل می‌دهد، ادامه می‌یابد. این کتاب با فصلی دقیق و ضروری در باب استراتژی امپریالیستی و رشد سرمایه‌داری در این منطقه و هم گزارشی انتقادی از نقش قدرت‌های کمونیستی پایان می‌یابد؛ درحالی که ترسیم شرایط واقعاً دشوار منطقه که با بودن آن‌ها احتمال پیروزی انقلاب در کشورهای حوزهٔ خلیج می‌رود، رابطه میان نظریه و عمل را تأئید می‌کند.

تنظیم مطالب در این کتاب جای خالی باقی نمی‌گذارد: زیرنویس‌ها پُراز اطلاعات است و متن اصلی کتاب را با واقعیت قرین می‌کند و شامل مطالب اضافی بسیار و چندین نقشه و جدول آماری است. وانگهی در آخر کتاب پنج ضمیمه وجود دارد که عبارتند از فهرست اختصارات(که فوق‌العاده ضروری است). مطالب آماری دربارهٔ کشورهای مورد بحث در کتاب، مبادلهٔ نامه‌های متعدد میان دولت انگلستان و سلطان مسقط و عمان در سال ۱۹۵۸، برنامه سیاسی PFLOAG [جبههٔ خلق برای رهائی منطقهٔ خلیج فارس] در سال ۱۹۷۱، یك نامهٔ سرگشاده از جبههٔ خلق برای رهائی منطقهٔ خلیج فارس به‌مردم بریتانیا در سال ۱۹۷۰، یك راهنمای کوتاه برای مطالعه بیش‌تر و هم چنین آدرس گروه‌هائی که برای همبستگی با نیروهای انقلابی شبه جزیره عربستان همکاری می‌کنند.

نفوذ سرمایه‌داری

خلاصه کردن کتاب ممکن نیست چرا که در آن اطلاعات ناشناخته و یا کم شناخته‌ئی از احزاب گوناگون، جنبش‌ها و جبهه‌های رهائی بخش شبه جزیره گردآوری شده است، علاقمندان به‌اوضاع شبه جزیرهٔ عربستان حتی اگر با دیدگاه نویسنده هم موافق نباشند، از خواندن این کتاب بهره‌مند خواهند شد. بهترین شکل برخورد با این‌کتاب این است که همواره موضع نویسنده را در نظر داشته باشیم. موضع نویسنده ۱۸۰ درجه با موضع نوشته‌های محافظه کارانهٔ مرسوم فرق دارد و نویسنده خود آن را پنهان نمی‌کند. شاید بتوان اثبات کرد که روابط تولید سرمایه‌داری در عربستان همچنان که مارکس نیز در مورد دنیای مستعمراتی به‌طور کلی به‌آن قائل بود، در تحلیل نهائی دارای رشد مثبت بوده است. امّا بی‌شك این نفوذ به‌دلایل انسان‌دوستانهٔ مورد ادعای امپریالیست‌ها که برای توجیه دخالت‌های سیاسی واقتصادی خود و به‌بهانه پیش

راندن این ممالك از آن بهره‌جوئی می‌کنند، سرچشمه نمی‌گیرد. وانگهی نفوذ سرمایه‌داری چنان بدبختی و اختناقی را موجب شد که مردم منطقه فقط در مبارزه با مؤسساتی که این گونه پیشرفت‌ها را تحمیل می‌کنند می‌توانند از پیشرفت واقعی برخوردار شوند. این مبارزات و عکس‌العمل‌های خشونت آمیز علیه نفوذ سرمایه‌داری را شاید بتوان مثبت‌ترین پی‌آمدهای این نفوذ دانست. حتی در موردی مثل ایران که بالا رفتن سطح زندگی برای مردم فوق‌العاده گران تمام شده است. در حال حاضر نوع رشد این ممالك با اغتشاش عجیبی‌که در اقتصاد به‌وجود آورده، تنها محرك ایجاد مشقت برای قشرهای فقیرتر جامعه بوده است. این کارها به‌قیمت استثمار کامل کشورهای همسایه یا ساکنان بومی انجام شده‌اند.

بنابراین نباید از حفظ ثبات دراین‌کشورها پشتیبانی کرد. موقعیت طبقات جدید در این زائدهٔ محلیِ جدیدِ نظام سرمایه‌داری به‌گونه‌ئی است که می‌توانند سودهای کلان به‌چنگ آورند و شاید بخش‌هائی از طبقات محروم نیز ازخرده ریزهای آن نصیبی ببرند. امّا حفظ ثبات در حقیقت به‌معنی حفظ اختناق و استثمار است: در بهترین شکل، رشد اقتصادی را محدود و در بدترین شکل، عقب‌افتادگی اقتصادی را تشدید می‌کند، اختلافات پی درپی را به‌دنبال خواهد آورد و مردم را به‌شورش‌هائی وامی‌دارد که‌با استفاده از نیروهای متشکل دولت‌های محلی و قدرت‌های اصلی سرمایه‌داری وحشیانه سرکوب می‌شود. ما فقط می‌توانیم از جنبش‌هائی حمایت کنیم که در برابر این وحشگیری‌ها و ستمگری‌ها مقاومت می‌کند؛ وظیفه ما مبارزه با **روحانیت جدیدی است که درعربستان شکوفا شده است.**

کتاب را یك ضدامپریالیست انگلیسی نوشته است. نویسنده توجه خاصی به‌اعمال انگلیسی‌ها در عربستان دارد، خاصه آن که دولت انگلیس می‌کوشد اعمالش را با توجیهات مزورانه یا انکار آن‌ها پنهان نگاه دارد. هالیدی با ترتیب خاصی پرده از راز کلیهٔ این سیاست‌ها برمی‌دارد و با لحن تندی پی‌آمدهای وحشیانهٔ سیاست انگلیس و بیدادگری‌هائی را که زیر پوشش این سیاست‌ها پنهان است، فهرست‌وار ارائه می‌کند. درحالی که شاید این افشاگری‌های دقیق، برای کتابی که چند دهه بعد ازاتفاقات مشروح نوشته شده، لازم نباشند؛ با این وجود این اطلاعات ماهیت اقدامات فعلی را افشا می‌کند.

بحث اساسی دیگر این کتاب، که به‌نظرمن اهمیت زیادی دارد و نویسنده بارها بدان پرداخته، همانا تصویری است که امروزه بسیار رایج است. و آن این‌است‌که کشورهای نفتی، قدرت‌های غربی را سرکیسه می‌کنند و در باب مطلب بیش از حد غلو شده است. هرچند که این موضوع واقعیت دارد امّا باید تأکید کنیم که این تصور، تصوری نیست که فقط در غرب وجود داشته باشد. بلکه بسیاری ازملی‌گرایان عرب و چپی‌های عرب نیز همین نظر را دارند. همان گونه که برخی از هواداران پروپاقرص «جهان سومی» جناح چپ اروپا نیز چنین می‌اندیشند. به‌نظر می‌رسد که هالیدی رژیم‌های محلی و مدافعان آن‌ها را ارائه دهندگان این نظریه می‌داند. امّا درحالی که

مطمئناً می‌توان در این باب به‌بحث پرداخت، نباید فراموش کرد که این مدافعان با هم‌تفاوت دارند و همان طور که نویسنده نیز خود اعتراف می‌کند، این‌ها حداقل برخی اوقات خود را انقلابی می‌دانند.

در این زمینه هالیدی سخن از نیمه امپریالیسم به‌میان می‌آورد و استدلال می‌کند که امپریالیسم اخیراً شکلی گرفته است که کاملاً جدا از شکل مستعمراتی آن است. در بسیاری از کشورهای‌سرمایه‌داری که زیر سلطه قدرت‌های غربی قرار دارد، راه را برای شرکای جدید و جوان‌تر باز کرده و این روندی است که از طریق آن طبقات حاکم کشورهائی که قبلاً مستعمره بودند، با به‌دست آوردن استقلال سیاسی، راه رسیدن به‌امتیازات اقتصادی معینی را در فرایند استثمار جهانی سرمایه‌داری کشف کرده‌اند.در عربستان سعودی و ایران، به‌علت سودهای اضافی کلانی که ازنفت به‌دست می‌آید، این رابطهٔ جدید ساده‌تر شده است. بنابراین بعضی از کشورهای سرمایه‌داری خاورمیانه را می‌توان نیمه امپریالیست خواند. ارتش و طبقات حاکم این کشورها، این قدرت را به‌آن‌ها می‌دهد تا همچون قدرت‌های واسطه‌ئی درون مجموعهٔ نظام جهانی، عمل کنند. هالیدی فهرست این قبیل کشورها را چنین ارائه می‌دهد: ایران، عربستان، اردن و اسرائیل و سپس یونان، ترکیه، پاکستان و اتیوپی را که دولت‌های کمربندی خاورمیانه‌اند به‌آن‌ها اضافه می‌کند.

هالیدی، مفهوم نیمه‌امپریالیسم را برای انتقاد کردن از آنچه که او دو اشتباه مکمل هم در شناخت انقلابیون می‌خواند، به‌کار می‌گیرد. آن‌هائی که معتقدند رها شدن از استعمار نوعی فریبکاری است و روابط استعماری کهنه به‌صورت نظامی دیگر با نام استعمارنو ادامه پیدا می‌کند؛ درواقع اختلاف بین نظام کهنه و نو را پنهان کرده و تصور می‌کنند که استعمار فقط شکل نفوذ امپریالیستی است. از طرف دیگر آن‌هائی که (مثل چین و شوروی) گذار از مستعمره بودن را همان گذار پیشرفته و ضد امپریالیستی می‌دانند، در توضیح این اختلافات غلو می‌کنند. این گونه کشورها فرضیات یکسانی را در باب هویت امپریالیسم و استعمارگرائی به‌کار می‌گیرند. درواقع این دو دسته دچار یك خطا هستند که همانا ابراز رضایت از شکست سرمایه‌داری است، که درواقع هنوز به‌وقوع نپیوسته است. و لذا چنین تصوری فقط می‌تواند پی‌آمدهای سیاسی مضری داشته باشد.

اختلافات

در کتاب برخی مسائل مطرح شده است که من درباب طرح آن با مؤلف موافق نیستم و هم‌چنین نکات دقیقی نیز وجود دارد که قصد دارم دربارهٔ آن مطالبی بنویسم. مطالب خود را با بعضی نکات کلی‌تر شروع می‌کنم و خصوصاً می‌پردازم به‌دو واژه که مؤلف به‌کار برده است و عبارتند از امپریالیسم و امپریالیست. شاید در اینجا نویسنده خواسته خوانندگان انگلوساکسون و سازشکار را دچار ضربه کند با این همه، هالیدی

بـه‌خلاف بسیاری ازنویسندگان، این زحمت را به‌خود می‌دهد که روشن سازد واژهٔ امپریالیسم را به‌چه معنی به‌کار برده است: «نظامی که در قرن نوزدهم به‌ظهور پیوست و ازطریق آن‌دولت‌های سرمایه‌داری پیشرفته‌تر (یعنی کشورهای صنعتی شده)، جهان کم‌تر پیشرفته را استثمار کرده و [منابع آن را] به‌کار گرفتند». این تعریف قابل دفاع است و از تعریف لنین درباب امپریالیسم گرفته شده، امّا همان طور که غالباً اشاره می‌کند اشکالاتی نیز دارد. این تعریف می‌رساند که امپریالیسم کاملاً متفاوت از سایر انواع‌استثمار بوده و تحت انقیاد درآوردن مردم از طریق دولت قوی‌تر است، و این به‌نوعی ابهام منجر می‌شود. کسانی که با تاریخ پیش از قرن نوزدهم سر و کار ندارند، می‌توانند خلائی را که این تعریف میان امپریالیسم مدرن و اشکال قدیمی‌تر غلبه و انقیاد ایجاد می‌کند را (از قبیل آن چه معمولاً درباب امپریالیسم مقدونیه‌ئی و رومی می‌خوانیم) نادیده بگیرند. امّا چنین خطای کوچك لغوی می‌تواند افراد ساده را (که شامل بسیاری‌از انقلابیون هم می‌شود) به‌این تصور هدایت کند هیچ یك از دولت‌های غیر سرمایه‌داری معاصر نمی‌تواند امپریالیستی باشد. آن‌ها ادعا خواهند کرد که چنین دولت‌هائی نمی‌تواند به‌استثمار و سرکوب سایر دولت‌ها بپردازد. این مطلب در زمینه دیگری هم بروز می‌کند. یعنی وقتی که هالیدی در دو یا سه مورد عبارت امپریالیسم را به‌صورتی ناشیانه و اسطوره‌ئی به‌کار می‌گیرد، یعنی همان طور که میان چپی‌ها عمومیت دارد. این کار، پدیدهٔ مشخص امپریالیسم و ظهور آن را در سطوح سیاسی و اقتصادی دیگرگون کرده، هم‌چون مفهومی جلوه‌گر می‌سازد که حیات مخصوص به‌خود داشته و ظاهراً در شخصیت و ارادهٔ خودغرق شده است. این نوع برخورد، امپریالیسم را به‌نوعی توطئه جهانی سازمان یافته تبدیل می‌کند که یك مرکز تخیلی راه انداخته است. مثلاً همان طور که نازی‌ها در مورد اتحاد یهودی‌ـکاتولیك ـ ماسونیك می‌اندیشیدند یا کمونیست‌های زیر نفوذ استالین در مورد تروتسکیست‌ها و راستی‌ها دراتحاد با سرویس‌های مخفی امپریالیست‌ها، تصور می‌کردند. مثلاً هالیدی مدعی است که از اوایل قرن نوزدهم امپریالیسم (اگر راجع به‌انگلیس‌ها صحبت می‌کند، چرا فقط نمی‌گوید، انگلستان) این هدف (!) را داشته که «شبه جزیره را به‌یك فسیل تبدیل کرده و آن را منزوی کند». درواقع بازرگانان انگلیسی می‌خواستند کالاهای خود را به‌فروش رسانند، و سیاستمداران انگلیسی می‌خواستند از بازرگانان و از مسیر مسافرت به‌هندوستان مراقبت کنند. همان گونه که هالیدی در قسمت‌های دیگر کتاب نشان می‌دهد، فسیل شدن و منزوی شدن، معلول سیاست‌های دیگری بود. لزومی ندارد که تحلیل‌هائی ارائه بدهیم که در بهترین شکل مبهم بوده و فقط درخدمت گرایش طبیعی موجود میان چپی‌ها باشد، یعنی تحلیل‌هائی باهمهٔ تأثیرات جریان‌های اجتماعی، هم‌چون طرح‌های بداندیشانه‌ئی برخورد می‌کند که از نظر اخلاقی قابل شماتت است.

می‌خواهم انتقادات دقیق‌تری بکنم. این انتقادات مربوط به‌مطالبی است که در مرکز ثقل توجه نویسنده نیست. اوّل ازهمه، ناشران باید برای فقدان یك فهرست اعلام و هم‌چنین فهرست نقشه‌ها، مورد انتقاد قرار گیرند. وانگهی اگر اشتباه نکنم، دو

زیرنویس که در متن به‌آن‌ها اشاره شده، از چاپ افتاده است.انتقاد اصلی و موردنظر من متوجه محتوای کتاب در دورهٔ ماقبل مدرن است. اشتباه است که ادعا کنیم عربستان در قرن نوزدهم تحت سلطهٔ مستقیم امپریالیسم بود. مهم‌تر از این، شرح مربوط به‌کشور پادشاهی عربستان جنوبی قبل از اسلام، براساس منابع کهنه و نظریاتی است که مدت مدیدی است که هیچ یك از متخصصین به‌آن‌ها نپرداخته‌اند. مدارك باستان‌شناسی نشان می‌دهد که سد معارب (در یمن شمالی فعلی)، که هالیدی می‌گوید تا قرن دوّم میلادی مورد استفاده بود، حداقل تا اواسط قرن ششم وجود داشته است. هم‌چنین مسجّل نیست که قسمت اعظم یهودیان یمن پس از تسخیر اورشلیم توسط امپراطور شیتوس در سال ۷۰ میلادی حتماً به‌آنجا مهاجرت کرده باشند: گرایشی کلی برای مهم جلوه دادن سقوط اورشلیم به‌دست مهاجرین یهودی وجود دارد، زیرا آن‌ها خیلی پیش ازاین موقعیتی استوار داشتند. هنگام بحث دربارهٔ تسنّن و تشیع، یعنی دو گرایش اصلی اسلام، صحیح‌تر است که بگوئیم سنّی‌ها انتخاب احتمالی خلیفه را خارج از خاندان پیامبر پذیرفته‌اند. علاوه بر این، نادرست است اگر عبارت حمیری را آن طور که عرب‌ها به‌کار می‌برند به‌عنوان زبان عربستانِ جنوبی قبل از اسلام بشناسیم. قبیلهٔ حمیر [یکی از اقوام قدیم عربستان جنوبی که در ناحیه ظفار می‌زیستند و به‌تدریج قدرت یافته، سلطنت سبا را به‌دست گرفتند. به‌همین جهت تاریخ دولت حمیری دنبالهٔ تاریخ سبا محسوب می‌شود. قلمرو سلاطین حمیری تقریباً شامل یمن کنونی بود] فقط یکی از قبایل عربستان جنوبی بوده و شهرت آن مدیون تسلطش بر این ناحیه در دورهٔ مشخصی است. امّا بسیاری از مردم دیگر هم به‌این زبان سخن می‌گفتند و لذا بهتر است که آن را زبانی مشترك در جنوب عربستان بدانیم یا مشتقات معاصر.

چندین نکتهٔ دقیق نیز بایستی راجع به‌تحلیل مربوط به‌ظفار ذکر شود. اول از همه، این که، اصولاً روشن نیست آن طور که هالیدی‌می‌گوید، اوفیر (Ophir) [دریا بندر یا ناحیه‌ئی که از آنجا کشتی‌های سلیمان طلا و جواهرات و عاج و بوزینه و طاووس می‌آورند] که در کتاب مقدس عهد عتیق آمده، اشاره به‌ظفار باشد. ثانیاً در بحث مربوط به‌اشغال ظفار توسط حمیری‌ها ابهامی وجود دارد. چرا که ظفار بخشی از کشور پادشاهی حضرموت [منطقه‌ئی در ساحل جنوبی عربستان] است و کلیه دولت‌های واقع در غرب (نه فقط مناطق حمیری) هر وقت فرصتی می‌یافتند می‌کوشیدند تا این منطقه را اشغال کنند. در صفحهٔ بعد هالیدی به‌سلسلهٔ مین‌جوی که قاعدتاً بر ظفار قرون یازدهم و دوازدهم حکومت کرده، اشاره می‌کند: این واقعیتی است که خانوادهٔ مانجو (Manju) یا مانجوا که منشاء آن ایرانی است، و درباب آن‌ها اطلاعات دقیقی در دست نیست، مگر آن که یکی از افراد این سلسله در سال‌های ۱۱۴۵ تا ۱۱۴۶ درظفار سلطنت می‌کرده؛ به‌نظر می‌رسد که این سلسله تا سال‌های ۱۲۲۱ یا ۱۲۲۲ بر سر قدرت بوده و سپس سرنگون شده است.

در مقدمهٔ کتاب، هالیدی جنگ عرب و اسرائیل را مورد ارزیابی سیاسی قرار می‌دهد.امّا این‌ارزیابی به‌قدری فشرده‌است که نمی‌تواند رضایت بخش باشد. درست

است که ملیت‌گرائی اسرائیلی وفلسطینی را«دریك سطح قرار داد» زیرا اسرائیل کشوری است که به‌قیمت نابودی فلسطین شکل گرفته است. امّا اگر، پس از تمام شدن صهیونیسم و دولت صهیونیستی (و این نکته نیز باید روشن شود)، هم زمان با تشکیل اسرائیلی استعمارگرا، «ملت اسرائیل حق برخورداری از حقوق مساوی با هر گروه دیگر ملی را دارد، و این شامل یك دولت تجربه شده و مستقل نیز است»، مشکل می‌توان دید که «گفتن این که مشکل فلسطین نتیجهٔ برخورد میان دو ملیت‌گرائی مشروع است» چه اشکالی دارد. من شخصاً دراین‌مورد «متخصص» هستم و می‌توانم به‌دقت کامل منظور هالیدی را بفهمم؛ امّا باورش دشوار است که یك خوانندهٔ عادی هم بتواند منظور او را درست دریابد.

ضد اسطوره‌ها

اگر همهٔ کتاب را یکجا در نظر بگیریم، این انتقادات فقط در درجهٔ دوّم اهمیت قرار دارد، و صداقت قابل تحسین هالیدی در فاصله گرفتن از برخی اسطوره‌ها و نظرات جنبش‌هائی که، هم او و هم من، از آن‌ها حمایت می‌کنیم، این نظریات را تشدید می‌کند. کتاب او مسلماً با انتقادات شدیدی از طرف این جنبش‌ها روبه‌رو خواهد شد. مثلاً او می‌گوید از نظر تاریخی غلط است که امپریالیسم انگلستان را در تجزیهٔ یمن به‌یمن شمالی و جنوبی مقصّر بدانیم؛ حتی اگر انگلستان ازاین تقسیم‌بندی سوءاستفاده کرده باشد، امّا این اختلاف قبل از تاریخ ورود انگلستان به‌منطقه بود، و اگر این اختلاف ادامه یافت، به‌دلیل سوءاستفادهٔ انگستان از این اختلاف نبود. هالیدی هم چنین اعتقاد (رایج در دهه ۶۰) مبنی بر این که شرکت‌های نفتی عمداً کشف مقادیر قابل ملاحظه‌ئی نفت را در یمن جنوبی پنهان کرده‌اند، مورد انتقاد قرار می‌دهد. وانگهی در بحث‌های مربوط به‌قیام قبایل در یمن جنوبی، هالیدی بر این نکته تکیه می‌کند که با وجودی که بسیاری شرارت‌ها در دنیا در خدمت سرمایه‌داری و امپریالیسم است، امّا همهٔ آن‌ها چنین نیستند.نکته دیگر این که تسلط امپریالیستی درعمل نتایج مثبتی در بر داشت و کسانی که در وهله اوّل درمقابل آن پایداری کردند (یعنی سران قبایل) اشتباه می‌کردند که آن را نادیده می‌گرفتند. در جنبش‌های بعدی این نکته را در برنامه‌های خود گنجاندند. او هم‌چنین جناح چپ جنبش انقلابی یمن جنوبی را به‌خاطر سابقه‌اش نسبت به‌دموکراسی مورد انتقاد قرار می‌دهد: مثلا هنگامی که جناح چپ باریاست جمهوری قحطان الشابی ۱۹۶۷ تا ۱۹۶۹ به‌مخالفت برخاست او را به‌نداشتن مشی دموکراسی در جبهه آزادیبخش ملی که حاکم بود، متهم اکردند؛ امّا وقتی خودشان در ژوئن ۱۹۶۹ به‌قدرت رسیدند، توانائی برقرار کردن یك رابطهٔ انقلابی میان رهبری سیاسی را نداشته یا حداقل نمی‌دانستند چگونه آنرا اعمال کنند. در منطقهٔ خلیج فارس نیز اسطوره‌های مليتی مشابهی وجود دارد.گرایشی میان اعراب هست که مهاجرت نیمه پرولتاریای تهیدست ایرانی و پاکستانی را به‌کشورهای

کوچك‌تر حوزهٔ خلیج، بخشی ازنقشهٔ صهیونیست‌ها، برای اسکان اقوام دیگر در شبه جزیره عربستان، ودرنتیجه محاصرهٔ قلمرو عربی می‌داند. همان گونه که هالیدی تأکید دارد، این مهاجرت نتیجهٔ بازارکار سرمایه‌داری و سیاست‌هائی است که حکام عرب منطقه اتخاذ کرده‌اند.

برجسته‌ترین جنبهٔ کتاب **عربستان بی‌سلاطین** آن است که نویسنده به‌گونه‌ئی آشکار خود را از گرایش‌های تکراری واسف‌انگیز بسیاری ازمارکسیست‌های انقلابی، جدا می‌کند. یعنی از گرایشی که با ملیت‌گرائی توافق دارد به‌بهانه این که ملیت گرایان قربانیان امپریالیسم‌اند.با وجود این من فکر می‌کنم به‌کار بردن لغت **انحراف** برای نظرات سوسیالیست‌هائی که به‌ناسیونالیسم گرایش پیدا کرده‌اند یا ناسیونالیست‌هائی که به‌سوسیالیسم گرایش پیداً می‌کنند، نادرست است. هالیدی به‌وضوح از پرداختن به‌سوانح ملیت گرائی طفره می‌رود و به‌جای آن محدودیت‌های یك ضد امپریالیسم کاملاً ملیت‌گرا را نشان می‌دهد. وی حتی به‌وضوح تحدید سنتی همگونی نظریه و عمل را رد کرده و در مقدمه‌اش می‌نویسد که او نماینده موضع هیچ جنبشی نیست، و تا جائی که می‌داند هیچ حزب یا جنبشی درشبه‌جزیره، با همهٔ نظرات او موافق نیست. به‌طور خلاصه او نمی‌خواهد باب بسیاری از ملیت‌گرایان سرخ‌نما (عبارت لنین) در یك جبهه قرارگیرد؛ ملیت‌گرایانی که به‌اسم مارکسیسم، ملیت‌گرائی جهان سوم را سپر قرار داده یا ازپیروزی‌های آن استقبال می‌کنند، حال آن که زیر پرچم سلطنت سعودی پاشاه هستند و با این بهانه که ستم زدگان جهانند. این پیروزی‌ها حتی اگر جنبه‌های مثبتی هم‌داشته باشد، هرگز نباید عکس‌العمل منفی‌اش را فراموش کرد، و اگر بتوانیم درسی از مارکس بیاموزیم، هرگز نباید فریب این به‌اصطلاح اتحاد ملی را بخوریم، حتی اگر این اتحادتااندازه‌ئی درطی حوادث یا درشرایط دورهٔ مبارزه به‌صورت ضرورت جلوه‌گر شود. بنابراین می‌توان اطمینان زیادی داشت که بتوان انقلابیونی را پیدا کرد که هیچگاه تسلیم نشوند و همواره موضع‌گیری طبقاتی خود را حفظ کنند. البته نمی‌خواهم بگویم طبقه تنها جزء تشکیل دهندهٔ چنین تحلیل‌هائی است. اگر از من بپرسند آیا خوب است که هنوز خود را مارکسیست بدانیم، خواهم گفت، افرادی چون هالیدی نشان می‌دهند که اختلاف بنیادی عمیقی میان یك تحلیل مارکسیستی و یك تحلیل غیرمارکسیستی وجود دارد.

این کتاب جالب و پر اهمیت است، هم به‌عنوان توضیحی دربارهٔ یك منطقه مهم در جهانی پرآشوب و هم به‌عنوان منبعی که پدیده‌های شایان اهمیت فراوان در دنیای معاصر را به‌صورتی اصولی فرمول بندی می‌کند.

آخرین نکته‌ئی که اهمیتی زیاد دارد، این است که در بازگشت به‌موضع انقلابی‌مان باید امیدوار باشیم که این کتاب، کار نیروهای ارتجاعی روی زمین (همانند ارتش انگلیس در پوشش نازکش) را در اجرای نقش‌های نفرت‌انگیزشان علیه مردم عمان، که گناهی جز پس زدن شکل بخصوص کریه و کهنه اختناق ندارند، بارها مشکل‌تر کند.

پرسه در متون

کلیات دیوان اشعار حاج اکبرحسن زاده «سیاه قلم خراسانی» شامل غزلیات، رباعیات و پندیات. از انتشارات: چاپ دقت مشهد چاپ دوم. ۶۰۰ صفحه جیبی ۱۳۵۴.
این دیوان به‌شماره ۶۳۷ مورخ ۵۴/۶/۹ ثبت اداره فرهنگ و هنر شده است. بها ۱۲۰ ریال.

از باب انبساط خاطر خوانندگان ورقی چند از کلیات «سیاه قلم خراسانی» نقل می‌شود.

زندگینامهٔ شاعر به‌قلم خودش: آقای حاج اکبرحسن زاده سیاه قلم‌یکی‌ازافراد نادری است که دارای استعداد خارق‌العاده در کسب علوم و معلومات می‌باشد نامبرده روی مطالعاتی که کرده، کتاب‌ها، مجلات و روزنامه‌هائی را که خوانده و مطالبی را که مربوط به‌علم و دانش بوده از رادیو شنیده همه را عیناً در اندیشه و فکر خود ثبت و ضبط نموده و به‌تدریج در حدود ۳۰ جلد کتاب در رشته‌های مختلف علم هیئت، نجوم و ستاره‌شناسی نوشته است. با این که در شعر و شاعری معلوماتی چون استادان سخن، سعدی، حافظ، خیام یا نظیر رهی معیری نداردولی اشعاری را که سروده سبك و روش خود را با اشعار آن‌ها تطبیق داده است. آقای حاج اکبر حسن زاده مردی با استقامت،جدی و پشتکارداری است با این که سواد دانشگاهی ندارد ولی ذوق عجیبی در سخنرانی‌ها؟استادان که ازبرنامه‌های ادبی پخش می‌شود دارد.

زندگی او همیشه دور از جنجال‌های سیاسی و اجتماعی است. با پیشرفت زمان صحبت می‌کند و از خود چیزی نمی‌گوید. فعلاً به‌شغل بوتیك و زرگری اشتغال دارد.

(صفحه ۳)

از مصاحبهٔ شاعر باخودش (صفحه ۵۹۶ متن):

س: اسم شما چیست؟

ج: اکبر، فامیل حسن زاده مشهور به‌سیاه قلم.

س: سیاه قلم یعنی چه؟

ج: سیاه قلم یك نوع مینا می‌باشد که روی نقره به‌کار آید. که صنعتگران جنوب می‌دانند.

س: پدر شما چه شغلی داشته؛

ج: پدرم شغل نجاری به‌قول حالا دکوراسیون سازی چوبی همه رقم.

س: استاد شما چه کسی بوده؟

ج: یك شب در خواب استاد محمد سکاکی همدانی بمن علوم ریاضی آموخت. در بیداری هر استادی که در یك گوشه مشهد یا شهرهای دیگر بود می‌رفتم تا اگر در چنته علمی دارد بیاموزد. مانند ریگ برای دانستن علم پول می‌دادم.

س: شما چند زن و یا بچه دارید؟

ج: من تا کنون دوبار داماد شدم. ۲ عدد بچه دختر حاصل عشق اوّل بود. پس از ۳ سال دوباره باز بادختری به‌نام اشرف ازدواج شد که تا کنون در خانهٔ من می‌باشد. حاصل این عشق یك پسر، چهار دختر است.

مناجات:

خدایا برف و باران آفریدی
تو بهر مردمان نان آفریدی
تو دادی رحمت خود را به‌مردم
تو بهر ما همه جان آفریدی

ضبط صوت:

گفت عقلم این جهان جز هارت و پوتی بیش نیست
این عمارات قشنگ جز تله لوتی بیش نیست
گفتمش بر کوچه باشد قیل و قال شیخ ما
گفت خاموش ای پسر جز ضبط صوتی بیش نیست

دوبیتی‌های به‌سبك محلی خراسانی:

ایا دختر که تو مانند حوری
مینی ژوپ کرده رانت را بلوری
به‌راه مدرسه باشی شتابان
لبانت همچو آتش در تنوری

دربارهٔ رادیو:

کرده افکارم پریشان رادیو
می‌شود دایم غزلخوان رادیو
دیگران را بر رخ ما می‌کشد
می‌کند ما را در افغان رادیو

دربارهٔ هروئین:

هروئین می‌زند چون مار نیشت
گریزان می‌کند از قوم خویشت
بگرید مجری قانون بحالت
تنفر دارد ایرانی زریشت

نصحیت پدر به‌فرزند:

گوش کن ای پسر خوب و زرنگ
تا بگویم به‌تو اشعار قشنگ
روبخوان درس، بشو دانشمند
تا به‌دنیا بشوی با فرهنگ
تا توانی به‌جهان ورزش کن
تا که چابك‌بشوی همچو خدنگ
بهر نابودی دشمن تو بکوش
گر ببارد سرت آماج فشنگ
آنچه خواهی تو بخر ظرف و ظروف چینی
محکمش دار وگرنه بکند زود جرنگ
توی بازار بخر میوهٔ خوب
در زمستان بنمایش آونگ
پشت دیوار کسی تقه مزن
توی بازار مکن رنگارنگ
گوشت را چرخ نما با ماشین
رنج بیهوده مکش با هاونگ
سوی تریاك مرو در همه عمر

شخص سالم نزند هیچ سرنگ
تندخوئی تو مکن با هر کس
تو مشو مثل همان پورپشنگ
بهر میهن کمرخویش ببند
هم چو اسبی که بر او بندند تنگ
هوش خود بازنما درهمه کار
تا نگویند بتوای مرد دونگ
اول وقت برو در پی علم
نه برو مدرسه در آخر زنگ
گر مریضی برو در بیمارستان
هی مخور صبح دوای بارهنگ
ازدواجی بکن با دختر خوب
همچو داماد نشین بر اورنگ
بازن خویش تو خوشروئی کن
نی سمج باش مثال خرچنگ
گرکه با دزد گذارت افتاد
مرد و مردانه تو با دزد بجنگ
جامهٔ ساده و پاکیزه بپوش
در مجالس مرو با پوست پلنگ
گوش کن رادیو و پندبگیر
نی چنانی که شود کلهات منگ
رو بکن تحصیل علم آپولو
تا شوی مانند آن آرمسترنگ
مثل اکبر بهجهان باش مدام
درهمه کار بشو پیشاهنگ
در مجالس رو سخنرانی بکن
نی بکن اندر مجالس فنگ فنگ
برخیانت گرد ناموسی مرو
تا خوری چك و سرت گردد دونگ
بهر منزل باش دائم همچو مور
جمله ارزاق و خوراکی کن ولنگ
گر فراهم شد فسنجان هم بخور
گر بهدست آری تو گوشت پنگ ونگ
همچو «اکبر» ساز و آوازی شنو
یا بزن سنتور و تیمپو یا که چنگ.



۲
فاشیسم

ایدئولوژی فاشیسم[۱] در قیاس با سایر مکاتب سیاسی قرن بیستم از اصول و موازین فلسفی، علمی و عقلائی ناچیزی برخوردار است. درواقع ساخت کلی این ایدئولوژی متأثر و ماحصل مجموعه تصمیم‌گیری‌ها و عملکردهائی است که رهبران و سردمداران این مکتب در طول فعالیت‌های حزبی یازمامداری خود، اعمال کرده‌اند. چنان که تفاوت فاشیزم بنیوتو موسولینی و ناسیونال سوسیالیسم آدولف هیتلر را می‌باید در خصوصیات روانی، رفتاری و ارزشی رهبران دو ایدئولوژی و شرایط متفاوت سرزمینی و ملت‌های تحت سلطهٔ آن‌ها جست‌وجو کرد.

---

۱. Fascism مشتق از کلمه fascio که به‌ایتالیائی Fascismo تلفظ می‌شود از Fasces به‌معنی «دسته» و «بافه»لاتینی گرفته شده است. Fasces به‌بسته‌ئی از ترکه با تبری درمیان آن گفته می‌شد که آن را در رم باستان به‌علامت اتحاد و هم‌بستگی رومی‌ها در جلو سپاه حمل می‌شد. (نک. کتاب جمعه شمارهٔ ۲ ص ۱۶۰)

هــر نوع تحلیلی، از فاشیســم و ناسیونال سوسیالیسم لزوماً باید مبتنی بر مفاهیم پنجگانهٔ زیر باشد:

۱. داروینیسم اجتماعی
۲. ملیت خواهی
۳. خودکامگی دولت
۴. رهبری
۵. نژادپرستی

○ داروینیسم اجتماعی

داروینیسم اجتماعی درواقع متأثر از نظریه‌ئی اســت که چارلــز داروین طبیعیدان انگلیسی در سال ۱۸۵۹ ارائه داد. داروین ادامه حیات «انــواع» موجودات را نیمه جدالی می‌دانست که برای بقاء در هر «نوع» و در عین حال بین «انواع» جریان دارد. فاشیسم با پذیرش این نظریه و به‌کار گرفتن آن در نظریه‌های ناسیونالیستی و نژادی، بقا و تداوم حیــات هر قوم و ملــت را در پیروزی آن‌ها در نبردی دانست که نژادها و ملل درگیر آنند.

○ ملیت خواهی

ناسیونالیسم و ملیت‌خواهی مرکز ثقل عقاید فاشیستی است. چنان که هیتلر نام ناسیونال ـ سوسیالیسم برای حزب خود برگزید. در ایدئولوژی فاشیسم هر فرد نخســت عضــو کوچــك مجموعه‌ئــی است به‌نام ملت. ملت نمادی است که فرد باید صداقت، توان و عشق خود را نثار آن کند. زیرا که حیات جدا و دور از ملــت مفهومــی ندارد. نازیســم[۲] به‌ناسیونالیســم مفهومــی فراتــر از ملیت‌خواهــی می‌دهــد و با ادغــام نظریه‌های نژادی و تفهیم آن به‌کودکان و نوجوانان نظام ارزشــی جدیــدی می‌سازد.

هر چند که ایدئولوژی فاشیســم در اصــل تداخــل نژادپرستــی را با ناسیونالیســم و ملیت‌خواهــی الزامــی نمی‌داند ولی حتی فاشیست‌های جدید (نئوفاشیســم) نژادپرستــی را عنصــر لاینفــك ایدئولــوژی خود می‌داننــد. و به‌عنوان مثال می‌تــوان به‌فاشیســت‌هــای ایالات متحدهٔ آمریــکا اشــاره کرد که خود را ناسیونال سوسیالیست و وارث هیتلــر می‌خوانتــد. در حالــی که فاشیست‌هائی که نژادپرست نیستنــد بیش‌تــر بر کار برد ملیت‌خواهــی در افزایش اقتدار دولت تأکید دارند تا بر نژادپرستی. موسولینی اعتقاد داشت که «اساس نظریهٔ فاشیسم در مفهوم دولت، یعنی در ذات، عملکرد و هدف‌های آن نهفته است»[۳].

○ خودکامگی دولت

تجزیــه و تحلیــل نقش دولــت در ایدئولوژی فاشیسم و نازیســم فقط با توجه با ناسیونالیسم امکان‌پذیر اســت. هیتلر می‌گفت «انسان‌ها به‌خاطر دولــت زندگی نمی‌کنند. بلکه به‌عکس حیات

۲. Nazi یا Nazis کوتــاه شــدهٔ National Sozialist آلمانی، نام حزب هیتلر، که عنوان کامــل آن National - German - Workers Social بود.

۳. موسولینی، «دکترین فاشیسم».

دولت در دست مردم است. دولت سازمانی است [متشکل] از افراد وگروه‌ها، و در خدمت امیال و آرزوهای آنان است»[۴] که ظاهراً می‌تواند القا کنندهٔ این طرز تفکر باشد که فاشیسم گرایشی به‌فرد و آزادی فردی دارد. در حالی که ایدئولوژی فاشیسم و نازیسم فرد را ذره‌ئی ناچیز می‌داند و فقط صورت بزرگ شدهٔ آن، به‌شکل توده‌ها، قابل رؤیت است.

تحلیل مفهوم دولت اساس شناخت فاشیسم است تا حدی که بیان مفهوم ملت، ملیت‌خواهی و نژادپرستی در ایدئولوژی فاشیسم بدون توجه به‌اقتدار دولت امکان‌ناپذیر می‌شود. هیتلر ملت و مردم را «اورگانیسمی زنده» یا «سازمانی انعطاف‌ناپذیر» می‌دانست که لزوماً می‌بایست جانشین دولت شود، و این نظریه‌ئی است که به‌صورت دولت اورگانیکی در آلمان و دولت تعاونی در ایتالیا تحقق یافت.

به‌تعبیر موسولینی دولت سرچشمهٔ حیات و بقای انسان‌ها در طول نسل‌ها بوده است، بنابراین مردم به‌صورت اتباع دولت به‌ایثار نهایت وفاداری در محراب دولت ناگزیرند. نقطهٔ تلاقی اقتدار حکومت مبتنی بر نظام تعاونی در فاشیسم ایتالیا و نژادپرستی در نازیسم آلمان، دولت است، تا جائی که تجدید عظمت امپراتوری رُم و تسلط نژاد برتر بر ملل ضعیف و پست مفهوم واحدی می‌یابد، چرا که امکان دست یابی به‌هر دو هدف صرفاً از طریق تأسیس دولت خودکامه میسر است.

۴. از متن سخنرانی هیتلر در سپتامبر ۱۹۳۰.

رهبری ○

دولت، در ایدئولوژی فاشیسم، ماشینی تفهیم و إعمال اعتقادات مسلکی است که قدرت محرك آن (ماشین) هم رهبری است. هرم قدرتی فاشیسم که، رهبر در رأس آن قرار دارد درواقع مهم‌ترین ویژگی ساختی - اجتماعی نظام‌های توتالیتر است. هیتلر به‌عنوان رهبر خود را نماینده و سرپرست ملت آلمان و آلمانی‌های سراسر جهان می‌دانست، و سمبل نژاد برتر و موسولینی خود را دوچه (رهبر) می‌نامید. بر این اساس فاشیسم و نازیسم به‌تعبیر رهبران آن نظامی بود فراتر از دمکراسی بورژوازی. چراکه رهبر نمادی بود ازتمام امیال و خواست‌های مردم. و از لحاظ تصمیم‌گیری و عملکرد چون رهبر هرگز نمی‌توانست اشتباه کند بنابراین اصول، فرمان‌ها و تصمیمات صادره از سوی او می‌بایست بی‌چون و چرا به‌اجرا درآید. ولی از آنجائی که رهبری علی‌رغم حمایت توده‌های مسخ شده نمی‌تواند به‌تنهائی امور دولت را کنترل و اداره کند و برای انجام وظایف عمومی ـ که در سیستم‌های توتالیتر سخت متنوع و گسترده است ـ به‌سازمان‌ها و تشکیلات نیازمند است، حزب رسالت انجام امور را عهده‌دار می‌شود. و مومنان به‌رهبر و ایدئولوژی کنترل و راهنمائی حزب و افراد وابسته به‌آن را در دست می‌گیرند.

از آنجائی که کنکاش و تفتیش در احزاب فاشیستی به‌منظور حفظ سلطه و تداوم قدرت دولت نقش انکارناپذیری

دارد، گزیدگان حزبی به‌عنوان مریدان رهبر، کنترل و آگاهی به‌اعمال و رفتار افراد حزبی و در نهایت افراد ملت را، از طریق نهادهای ویژه، وظیفه ملی خود می‌دانند مانند گروه‌هائی اس. آ (S.A.) (sturm abteilumg)یا اس. اس (S.S.) (Sehutz staffel) که هیتلر در یکی از سخنرانی‌های خود آن‌ها را چنین توصیف می‌کند: «آن‌ها از طرف ملت آلمان مسئول تعلیم و تربیت آلمانی‌های جوانند، تا از آن‌ها جنگجویانی بسازند به‌استحکام آهن».

نژادپرستی ○

نازیسم با نژادپرستی گامی فراتر از فاشیسم می‌نهد، که علل و ریشه‌های آن را باید در ساخت اجتماعی ـ روانی نژاد ژرمن پی‌گیری کرد. موسولینی در قیاس با هیتلر، حداقل در اروپا گرایش‌های نژادپرستانهٔ محکمی نداشت. در حالی که هیتلر و حزب او از درون نژادپرست بودند تا جائی که در سال ۱۹۳۶ به‌هنگام برگزاری مراسم اولمپیك در برلن حاضر نشد حتی برای حفظ ظاهر مدال قهرمانی را به‌گردن سیاه‌پوستی به‌نام ژوزه ـ آون - (jesse owen)بیندازد. هیتلر در طول جنگ دوم حدود شش میلیون یهودی را نابود کرد.

اعتقاد به‌حقانیت اقویا و این‌که نژاد آریا سرانجام اقوام دیگر را تحت سلطهٔ خود خواهد گرفت، از نظر اجتماعی و ملی به‌آن‌چنان نیروی محرکه‌ئی استحاله یافت که توانست در فاصلهٔ کوتاه ۱۹۳۳ تا ۱۹۳۹، یعنی از آغاز به‌قدرت رسیدن هیتلر تا شروع جنگ دوم، بنیاد نظامی را بریزد که هیتلر مبتلا به‌مگالومانیا (megalo mania :جنون خود بزرگ‌بینی، که مرض واگیردار شاهان و رهبران این چنینی است.) عمر آن را هزار سال تخمین زند و رایش (Reich) سومش بخواند.

سیستم اجتماعی ○

زمانی که موسولینی نخستین بار واژهٔ توتالیتر را به‌کار برد و کوشید تا رژیم فاشیستی خود را با ذکر خصوصیات دولت توتالیتر از ناسیونال سوسیالیزم آلمان و کمونیسم روسیه جدا کند، ناخودآگاه واضع اصطلاحی شد که بعد از جنگ جهانی دوم به‌یکی از چند نوع نظام حکومتی رایج در جهان اتلاق شد.

سیستم‌های توتالیتر علاوه بر خصوصیاتی که دربارهٔ ایدئولوژی فاشیسم و نازیسم متذکر شدیم، این ویژگی‌ها را دارد:

۱. کاربرد وسیع خشونتِ سازمان یافته.

۲. کوشش در جهانی کردن هدف‌های ایدئولوژیك.

۳. استفاده از دین و مذهب به‌منظور ایجاد مشروعیت سیاسی واجتماعی (در صورت وجود ارزش‌ها و اعتقادات مذهبی در آن جامعه).

۵. فقدان ثبات سیاسی و اجتماعی.

۶. برتری نژادیا طبقهٔ خاص.

۷. نبودن ثبات و اطمینان شغلی.

۸. حزب واحد.

۹. تصمیم به‌اجرای برنامه‌های اقتصادی در سطح دولت و مبتنی بر اعتقادات ایدئولوژیك.

اصول فوق را، کم یا بیش، هیتلر و موسولینی به‌کار بستند.

ایدئولوژی فاشیسم مبتنی بر حکومت برگزیدگان است و اساس قشربندی اجتماعی آن بر پایهٔ برتری نژادی و عضویت حزب است. سازمان و نظام اقتصادی فاشیسم نهادی است در دست دولت. روابط کارگر و کارفرما به‌گونه‌ئی تنظیم می‌شود که کنترل آن از طرف دولت ممکن باشد. هدف اصلی از تأسیس سندیکاها درواقع هدایت و تداوم بخشیدن به‌تولیدات در جهت منافع و مقاصد دولت است. در ضمن آن که از طریق سندیکاها مقاومت کارگران سرکوب می‌شد، از آن‌ها به‌شکل ارتشی وابسته به‌حزب در جهت نظام اقتصاد فاشیستی بهره‌کشی می‌شد.

***

هرچند تعداد گروه‌های معتقد به‌ایدئولوژی فاشیسم درحال حاضر زیاد نیست و از نظر تعداد اعضا محدود است امّا در شرایط پیش‌بینی ناپذیر، به‌طور بالقوه می‌توانند خطرناك باشند. مؤمنین به‌ایدئولوژی فاشیسم در ایتالیا، آلمان، ایالات متحده و ژاپن با بهره‌برداری ازنهاد و ارزش‌های اجتماعی می‌کوشند که دامنهٔ عملیات و فعالیت‌های خود را گسترش دهند. ترور جرج لینکلن راکول (George Lincoln Rok Well)- رهبر فاشیست‌های آمریکائی با توجه به‌نظرات و عقاید نژادپرستی در این کشور دلیل است بر این ادعا.

یکی از پژوهشگران، به‌نام ماریو جیوانا (Mario Giovana) پس از تحلیل فاشیسم و بیان خصوصیات آن در زمان ما چنین اظهار نظر می‌کند.«فاشیسم و نازیسم هنوز با ما بسر می‌برد. رژیم‌ها و نهادهای بسیاری در پنج قارهٔ جهان از آن تبعیت کرده و از اصول آن پیروی می‌کنند».

۳
چپ جدید

ایدئولوژی چپ جدید در طول پانزده سال گذشته سخت درگیر تغییر و تحول بوده است. اصطلاح چپ جدید برای نخستین بار در سال ۱۹۵۹ از طرف گروهی از مارکسیست‌های لیبرال که نشریه «چپ جدید» ارگان‌شان بود به‌کار رفت و در سطحی وسیع‌تر از سوی جنبش‌های دانشجوئی و گروه‌های دیگر در اواسط ۱۹۶۰ مصطلح شد. در حال حاضر واژهٔ چپ جدید مفهومی بین‌المللی یافته است.

پژوهشگران ایدئولوژی چپ جدید تاکنون از سه برداشت پیروی کرده‌اند: دسته‌ئی به‌بررسی تاریخی آن پرداخته‌اند، گروهی به‌تجزیه و تحلیل سازمانی و تشکیلاتی چپ جدید دست زده‌اند، و بالاخره عده‌ئی از محققان نیز آن را در ارتباط با عقاید و نظریاتی که اساس ایدئولوژی چپ جدید را تشکیل می‌دهد مورد تعمق قرار داده‌اند. در نتیجه، جنبش سیاهان، جنبش زنان، و سازمان‌های مشابه، در حیطهٔ تحقیقاتیِ گروه سوم قرار می‌گیرند.

از آنجائی که با بیان اصول بنیادی و اعتقادی بهتر می‌توانیم به‌ویژگی‌های ایدئولوژیِ چپ جدید پی ببریم برداشت سوم را مبنای تشریح خصوصیات این ایدئولوژی قرار می‌دهیم.

● انتقاد چپ جدید از جوامع معاصر

چپ جدید در طول حیات سیاسی خود، جامعهٔ معاصر غربی را به‌شدت مورد انتقاد قرار داده است. و بیش از همه بر ریا، دروغ، و تفاوت حرف با عملِ گزیدگانِ سیاسی و سردمدارانِ جوامع موجود تأکید دارد.

اساس انتقادات چپِ جدید متکی بر موارد زیر است:

۱. نظام سیاسی:

الف ـ نارسا بودن امکانات و روش‌های سیاسی مانند دموکراسی‌های مبتنی بر نمایندگی که ظاهراً حاکی از شرکت مردم در فرایند تصمیم‌گیری است.

ب ـ وجود فساد در نهادهای عمومی دولت‌ها.

ج ـ مقاومت در برابر تغییرات و ارزش‌های اجتماعی جدید.

د ـ استبداد سیاسی.

۲. نظام اقتصادی:

الف ـ وجود فقر مطلق و ثروت بی‌کران در کنار هم.

ب ـ تأکید بر مصرف غیر ضروری کالاها.

ج ـ تمرکز قدرت اقتصادی و ایجاد سرمایه‌داری انحصاری.

د ـ بی‌توجهی به‌عواقب فرایند تولید صنعتی، مانند آلودگی محیط زیست.

هـ ـ گسترش امپریالیزم اقتصادی، استعمار جدید و استثمار ممالک وابسته جهان سوم و چهارم.

۳. نژادپرستی و شهوت‌گرائی:

اِعمال سیاست‌های تبعیض نژادی در مورد اقلیت‌ها، و اعتقاد به‌تفاوت بین زن و مرد.

۴. نظام اجتماعی:

الف ـ تعلیم و تربیت

۱. متضادبودن روش‌های تعلیماتی با نیازمندی‌های آموزشی جوامع.

۲. وجود جوّ خودکامگی و استبداد.

۳. گسترش تبلیغات نادرست دربارهٔ مزایای فرهنگی موجود.

ب ـ دین و مذهب

۱. ناتوانی در درك شرایط.

۲. وابستگی و اتکا به‌نظام سرمایه‌داری.

۳. کوشش در تداوم بخشیدن به‌ریا، دروغ، و مسخِ حقایق.

ج ـ خانواده

۱. تلقی امر ازدواج به‌عنوان یك نوع مالکیت خصوصی.

۲. وابستگی روابط جنسی به‌انجام مراسم اضافی.

۳. استفاده از روش‌های غلط در نگهداری و تربیت کودکان.

۴. پیروی از استبداد جنسی.

● بنیان ارزش‌ها و هدف‌های چپ جدید

ارزش‌ها و هدف‌های چپ جدید و گروه‌های وابسته به‌آن را می‌توان به‌صورت زیر طبقه‌بندی کرد:

۱. تأکید بر اقدام و عمل

۲. کوشش و اهتمام در خودسازی

۳. اعتقاد به‌کمون و جامعه

۴. برابری انسان‌ها

۵. آزادی

۶. دموکراسی مبتنی بر مشارکت

۷. انقلاب.

از میان ارزش‌ها و عوامل یاد شده، **انقلاب** نقش مهمی در اندیشه و ایدئولوژی چپ جدید ایفا می‌کند، چرا که **انقلاب** رسالت واژگون‌سازیِ شرایط منحطِ موجود و ایجاد مقدمات تأسیس جامعهٔ جدید را به‌عهده دارد. بواعتقاد طرفدارانِ چپ جدید، جوامع امروزی به‌حدی دچار فسادو نابسامانی هستند که فقط از طریق انقلابات بنیادی می‌توان ریشه‌های پوسیدهٔ نظام اجتماعی فعلی را خشکاند و جامعه‌ئی نو ساخت.

اساس ویژگی‌های جامعهٔ ایدآل یا مدینهٔ فاضلهٔ چپ جدید که پس از انقلاب تحقق می‌یابد بدین شرح است:

۱. نظامی سیاسی:
استقرار دموکراسی مبتنی بر مشارکت، از طریق شرکت دادنِ ساکنان شهرها و نواحی دیگر در تصمیم‌گیری یا اِعمالِ دموکراسی مستقیم[۱] از طریق تقسیم اجتماعات به‌کمون‌ها و اجتماعات کوچکتر.

۲. نظام اقتصادی:
ملی کردن مالکیت صنایع بزرگ، وسایل حمل و نقل، و توزیع عادلانهٔ نیازمندی‌های اساسی. بازسازی نظام اقتصادی به‌منظور جلوگیری از تولید مواد غیرضروری وبالاخره سوسیالیستی کردن سیستم اقتصادی و عملکردهای آن.

۳. خانواده:
ازدواج بدون قیدوشرط. محول کردن وظیفهٔ مهم نگهداری و تعلیم و تربیت کودکان به‌کمون‌ها.

۴. تعلیم و تربیت:
تدریس افکار و اندیشه‌های علمی توسط اساتید و دانشجویان در شرایط کاملاً برابر و یکسان.

۵. دین و مذهب:
آزادی کامل در انتخاب دین و مذهب.

غلامحسین میرزاصالح

---

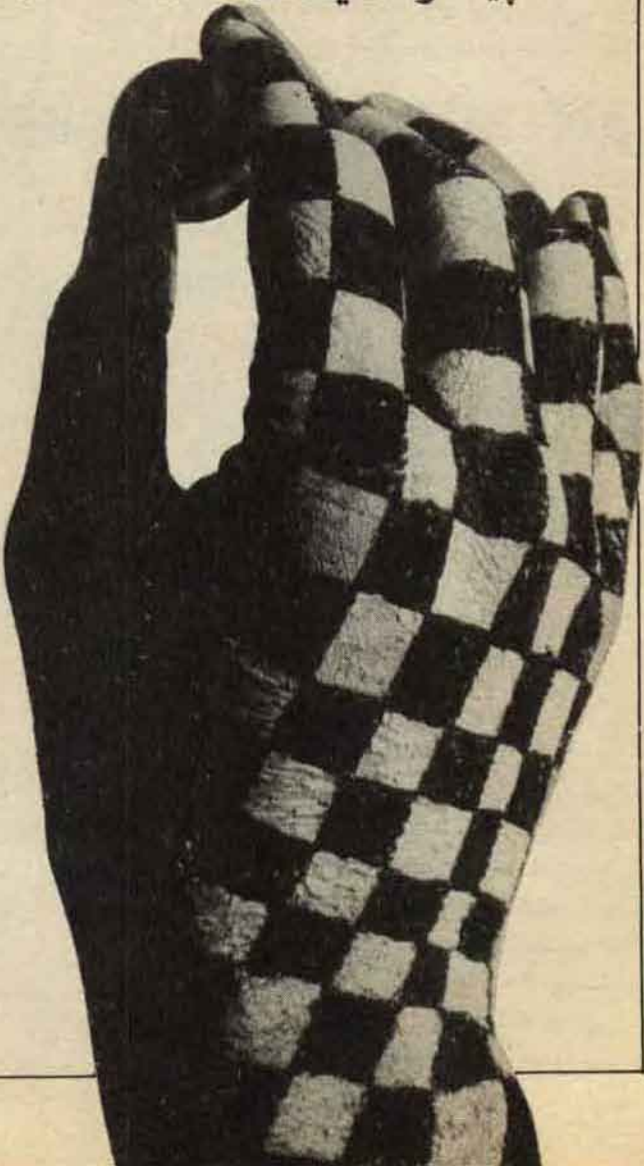
۱. نگاه کنید به‌مقالهٔ دموکراسی [در کتاب جمعه، ۲۱].

شطرنج جوانان

پیکار اندیشه‌ها

نوشتهٔ ج.ان. واکر

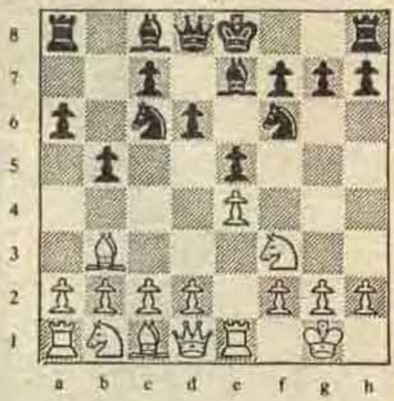
ترجمهٔ جهانگیر افشاری



بازی سوم:

سفید		سیاه	
1—	e2 — e4	1—	e7 — e5
2—	Cg1 — f3	2—	Cb8 — c6
3—	Ff1 — b5	3—	a7 — a6
4—	Fb5 — a4	4—	Cg8 — f6
5—	0 — 0 قلعه کوچک	5—	Ff8 — e7
6—	Tf1 — e1	6—	b7 — b5
7—	Fa4 — b3	7—	d7 — d6

7



شکل شماره هفت وضع صحنه را پس از انجام حرکات هفتم نشان می‌دهد... هر دو طرف تا این لحظه آگاهانه مهره‌ها را گسترش داده‌اند... سفید، باید به‌گسترش مهره‌های جناح وزیر بپردازد:

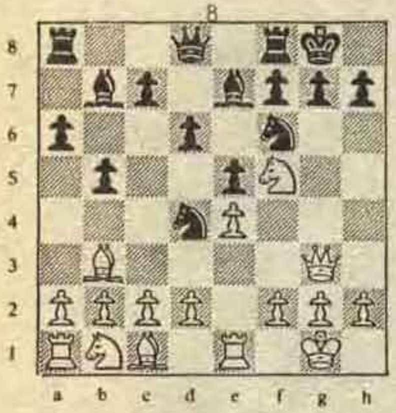
8—	Cf3 — h4?	8—	Fc8 — b7
9—	Ch4 — f5	9—	....

اسب سفید خود را به‌خانه‌نی رسانده که به‌خوبی می‌تواند از این خانه در صورت امکان حمله آغاز کند... در این جا باید دو نکته را در نظر داشت: **الف:** اسب سفید در شروع بازی پس از سه بار جابجائی توانسته خودش را به‌این خانه برساند. **ب:** مهره‌های جناح وزیر هم‌چنان دست نخورده در خانه‌های نخستین باقی مانده‌اند:

9—	....	9—	0 — 0 قلعه کوچک
10—	Dd1 — f3?	10—	Cc6 — d4
11—	Df3 — g3	11—	....

سفید، حالت تهاجمی دهشتناکی به‌خود گرفته... تهدید فوری این است که به‌وسیلهٔ وزیر g3 مبادرت به‌گرفتن

8



پیاده g7 بکند و سیاه را برای همیشه به‌خاموشی بکشاند... **شکل شماره هشت** وضع مهره‌ها را بعد از حرکت یازدهم سفید نشان می‌دهد:

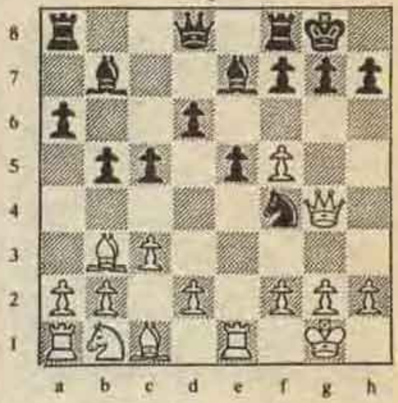
11—	....	11—	Cd4 x f5
12—	e4 x f5	12—	c7 — c5

سیاه، با خونسردی خطر مات شدن را از سر گذراند. تمام مهره‌هایش در حال فعالیّت هستند و آهسته آهسته آماده می‌شوند یورش آغاز کنند... وزیر سفید، از حمایت اسب محروم شده و باید دیگر مهره‌ها از او جانبداری نمایند... متأسفانه به‌دست آوردن چنین حمایتی، به‌دلیل این که مهره‌های سفید

آن چنان که باید و شاید گسترش نیافته‌اند، کار آسانی نیست و ظاهراً میسر به‌نظر نمی‌رسد:

13— c2 — c3	13— Cf6 — h5!
14— Dg3 — g4	14— Ch5 — f4

9



اسب سیاه، پیاده سفید g2 را هدف قرار داده و فیل سیاه نیز از دور به‌این پیاده دندان نشان می‌دهد... شکل شماره نه آرایش صحنه را پس از انجام حرکات چهاردهم نشان می‌دهد:

15— f2 — f3	15— ....

سفیدبه‌دلیل گسترش نیافتن مهره‌های جناح وزیر قادر نیست از خود دفاع کند و حملات حریف را خنثیٰ نماید:

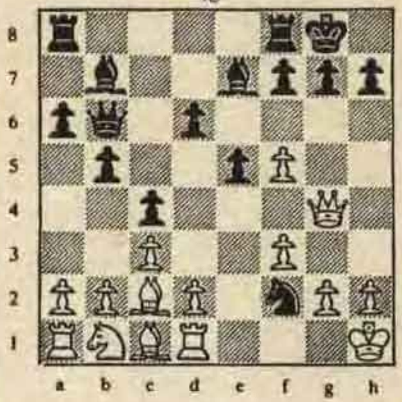
15—	15— Cf4 — d3
16— Te1 — d1	16— c5 — c4!
17— Fb3 — c2	17— Dd8 — b6+ کیش
18— Rg1 — h1	18— Cd3 — f2+ کیش
19— تسلیم می‌شود	

در این مبارزه، سفید قبل از گسترش کامل مهره‌ها، به‌حریف یورش برد و هنگامی که حملات بی‌سرانجامش دفع گردید نتوانست تجدید قوا کند... در عوض، سیاه با تأنّی مرحلهٔ گسترش را تکمیل کرد و بی‌گدار به‌آب نزد و پس از آمادگی مهره‌ها به‌یك حمله حساب شده دست یازید...

این نکته را خوب به‌خاطر داشته باشید که حمله شما به‌نتیجه مطلوب نخواهد رسید مگر آن که نیروی **تهاجمی** شما از نیروی **تدافعی** دشمن قوی‌ترباشد... تمام مهره‌ها باید در خانه‌هائی مستقر شوند که یا بتوانند نقش مشترکی در انجام حمله ایفا کنند ویا به‌نحوی از انحاء به‌حمایت از دیگر نیروها برخیزند... با یك یا دو مهره «تنها»، هرگز حمله به‌ثمر نمی‌رسد... این چنین حملات بیدرنگ دفع خواهند شد ودشمن آمادگی پیدا خواهد کرد که با قدرت کافی به‌پیش بتازد. در شطرنج لحظاتی پیش می‌آید که به‌قول معروف تا تنور داغ است باید نان را چسباند!... در چنین مواردی ـ که شما باید حداکثر بهره را بگیرید ـ حریف ناشیگری می‌کند، مهره‌هایش را گسترش نمی‌دهد و یا به‌طور کلّی روش مطلوبی در ادامه بازی اتخاذ نمی‌کند. خوب! بر شما فرض است که از این ندانمکاری‌ها حداکثر استفاده را بکنید و بر او یورش ببرید. این وظیفه‌ئی است که باید حتماً انجام بدهید. منتهی قبلاً باید بررسی نمائید که آیا آنچه به‌دست می‌آورید متناسب با ارزش «زمانی» آن هست یا نه؟ در یك حمله برق‌آسا امکان مات کردن حریف و یا دست کم گرفتن یك پیاده مطرح است.این حالات (گرفتن

یك مهره یا مات کردن)، به‌طور کلی اغواکننده هستند وشما باید آن قدر بردبار و حسابگر باشید که پس از اطمینان کامل از کارآئی مهره‌ها وارد میدان عمل شوید. بنابراین:

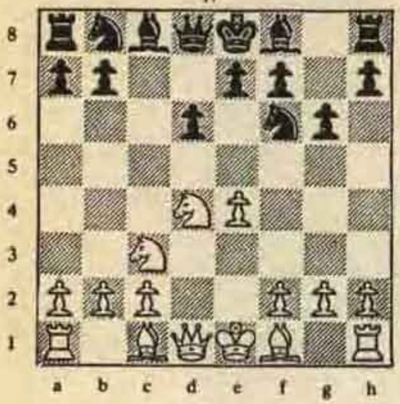
10



۴. هر مهره را در بهترین خانه‌ئی که امکان دستیابی به‌آن میسر است بنشانید. در مرحلهٔ گسترش، هر مهره را بیش از یك بار جابجا نکنید.

در سه بازی گذشته، برنده کسی بود که به‌سرعت تمام مهره‌هایش را به‌میدان آورد و در مرحله گسترش، از حریف خود یك قدم جلوتر رفت... آن کس که به‌طور سریع به‌امر گسترش می‌پردازد، این امکان برایش به‌وجود می‌آید که در وسط بازی Middle Game مبادرت به‌انجام حمله نماید؛ در حالی که طرف مقابل هم چنان سرگرم بیرون آوردن مهره‌ها از عقب جبهه به‌سوی خطوط مقدم می‌باشد... آیا می‌توانید حدس بزنید که چرا در سه بازی قبل، یکی از دو طرف در امر گسترش بر حریفش برتری یافت؟ با اندکی دقت در خواهید یافت که در هر یك از سه بازی گذشته، حریفی بازی را باخته که مهره‌ئی را به‌میدان آورده و سپس همان مهره را قبل از پایان یافتن

11



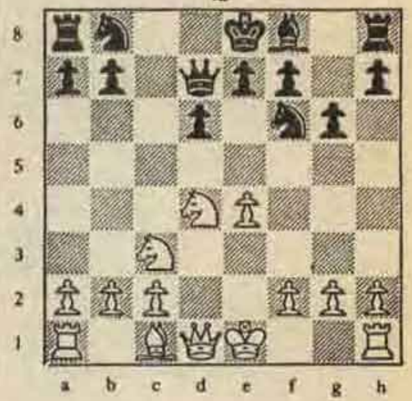
مرحله «گسترش»، برای دومین یا سومین بار جابجا کرده... در بازی شماره یك و دو، وزیر چندین بار بی‌آن که بداند چه می‌کند، در صحنه نبرد سرگردان شده و از این خانه به‌آن خانه رفته... در بازی شماره سه، اسب سفید بی‌آن که دیگر مهره‌های جناح وزیر نقش فعالی به‌عهده بگیرند، سه بار جابجا شده... به‌**شکل شمارهٔ یازده** توجه کنید... این وضعیت در اکثر موارد پس از انجام حرکات زیر به‌وجود می‌آید:

سیاه		سفید	
1—	c7 — c5	1—	e2 — e4
2—	d7 — d6	2—	Cg1 — f3
3—	c5 x d4	3—	d2 — d4
4—	Cg8 — f6	4—	Cf3 x d4
5—	g7 — g6	5—	Cb1 — c3

شکل شماره یازده حاصل پنج حرکت انجام شده سفید و سیاه است... ادامه حرکات معمولاً به‌صورت زیر است:

6— Ff1 — b5?+ کیش 6— Fc8 — d7
7— Fb5 x d7+ کیش 7— Dd8 x d7

12



شکل شماره دوازده وضع مهره‌ها را پس از ارائه حرکات هفتم نشان می‌دهد... حالا اجازه بدهید آرایش مهره‌ها را در شکل شماره یازده و دوازده با یکدیگر مقایسه کنیم و ببینیم چه ماجرائی اتفاق افتاده است... تنها فرق میان این دو حالت این است که در شکل شماره دوازده، وزیر سیاه از خانه d8 به‌خانهٔ d7 آمده ودر هردو وضع برابر آنچه ملاحظه می‌کنید، هر دو فیل مستقر درخانه‌های سفید از صحنه خارج شده‌اند... سفید با انجام حرکات ششم و هفتم، فیل خود را دوبار جابجا کرد و بدین ترتیب به‌حریف این فرصت را داد که خیلی راحت حرکت: Dd8،d7! را انجام بدهد... با حرکت دادن یك مهره در دو نوبت، سفید در حقیقت یك حرکت عقب‌افتاد و سیاه امکان یافت در امر گسترش گامی به‌پیش بردارد... با توجه به‌آن چه گفته شد بر شما فرض است که بهترین خانه را برای مهره خود برگزینید وتا حد امکان از جابجا کردن او تا پایان مرحلهٔ گسترش اجتناب نمائید.

بازی شمارهٔ چهار نمونه دیگری است که نشان می‌دهد چگونه یك مبتدی پیش از تکمیل گسترش، مهره‌ئی را بیش از یك بار از جای خود حرکت می‌دهد.

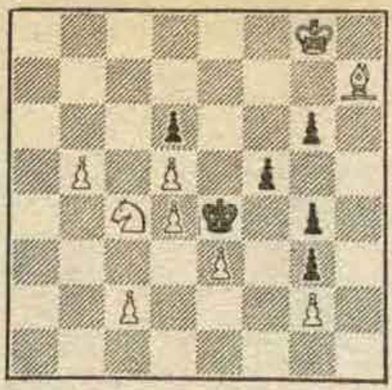
مسألهٔ شطرنج شماره ۴

سفید ۹ مهره Pc2 — Pg2 — Pe3 — Cc4 — Pd4 — Pb5 — Pd5 — Fh7 — Rg8.

سیاه ۶ مهره Pd6 — Pg6 — Pf5 — Re4 — Pg4 — Pg3.

سفید بازی را شروع و در سه حرکت سیاه را مات می‌کند

حل مسأله شطرنج شماره ۴
سیاه در سه حرکت مات می‌شود



سفید	سیاه
1— R — f7	1— P — f4
2— F x P + کیش	2— R x Pd5
3— C — b6++ مات	
اگر 1—	1— P — g5
2— F x Pf5 + کیش	2— R x F
3— C x Pd6 ++ مات	





جلو دانشگاه

لندن، ۱۳ ژوئیه
کته‌رشایز
ترجمه: تورج رضانیا
انتشارات علم و پاشار بها ۱۲۵ ریال

کتاب لندن، ۱۳ ژوئیه که داستان گیرا و پرجذبه‌ئی است دربارهٔ ارتش جمهوری‌بخواه ایرلند و مبارزات آزادی‌خوانهٔ آن بر ضد توطئه‌ها ودسایس انگلستان. این کتاب دربرگیرندهٔ دو خصوصیت تازه و آموزنده است برای هواداران ادبیات سیاسی - ایدئولوژیکی و نویسندگانی که ازموازین وسنن فرتوت حاکم بر ادبیات و به‌ویژه داستان‌نویسی سال‌های دیکتاتوری و اختناق رسته در صدد آفرینش آثاری‌اند که روح و عاطفه و جریان‌های پر خروش زمان را منعکس کند. اهمیت تامل و اشاره گذرا به‌این دو مفهوم، بیش‌تر از آن جاست که می‌دانیم کارگزاران و مباشران فرهنگی رژیم منقرض که مهم‌ترین هدف‌شان حفظ و حمایت نظام فاسد و ضدفرهنگی پیشین بود، تبلیغات زهرآگین و مسمومی را علیه ادبیات سیاسی و ایدئولوژیکی به‌راه انداختند. با این قصد که از یك سو: تحمیل ضدارزش‌های فردگرایانه، فرهنگ و ادبیات جامعه را از سرچشمه جوشان و خلاق آن یعنی خلق و سیه روزی‌ها و

دربدری‌ها و خواست‌ها و نیازهای اساسی‌شان جدا کرده، اندك اندك این حامل نیرومند و کارآمد را به‌عنصری عقیم و مسخ شده، با عملکردی در تضاد با آرمان‌ها و روند انقلابی جامعه تبدیل کنند. و از سوی دیگر همراه با ایجاد جریان‌های انحرافی و زائد و سرکوبی همه جانبهٔ فرهنگ و ادبیات پویا و معترضی که می‌توانست مانند بخشی از شعر معاصر، غارت‌گری‌ها و خیانت‌های حاکمیت وابسته به‌ارتجاع و سرمایه‌داری بین‌المللی را افشاء کند، از ادبیات، جریانی ناتوان، واپسگرا و فاقد ظرفیت‌های خلاق و اندیشه‌ورز بسازند.

□ امّا پیش از اشاره به‌دو خصوصیت مورد بحث، مروری فشرده بر محتوای داستان، به‌توجیه موضوع کمك می‌کند:

کته رشابز، داستان لندن، ۱۳ ژوئیه را در قالب دو شخصیت اصلی یعنی **دونال** و **میکائیل** به‌عنوان دو خط عمده حاکم بر جنبش انقلابی ایرلند مطرح‌می‌کند. و می‌کوشد تا دیدگاه بورژوا ـ لیبرالیستی خود را مبنای تجسّم و تحلیل شخصیت‌های داستان قرار دهد. بر این دیدگاه، شخصیت و رفتار دونال نمایندهٔ مشی تروریستی، آوانتوریستی و به‌بیان دیگر تجلّی مشی اپورتونیسم چپ در کل نهضت آزادی بخش ایرلند است و شخصیت و منش میکائیل، تصویرگر مشی آن دسته از بورژوا ـ لیبرال‌هائی است که مخالف مشی قهرآمیز چه به‌صورت مبارزه مسلحانه گروهی و چه مبارزه مسلحانه توده‌ئی، برای‌سرنگون کردن حاکمیت‌های متجاوز وغارت‌گرند و شگفتا می‌کوشند تا وانمود کنند که **طبقه کارگر** می‌تواند با حقه بازی‌های پارلمانتاریستی به‌انقلاب و استقرار حاکمیت خلق و تأمین حقوق اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی خود دست یابد.

نویسنده هرچند انگیزهٔ گرایش‌های آوانتوریستی دونال و درواقع علت مبارزه پی‌گیر خلق ستم‌دیده ایرلند را غارت‌گری، و وحشی‌گری و تجاوزات ارتجاع شرور داخلی ایرلند و امپریالیسم فرتوت و محتضر انگلیسی می‌داند. امّا از آن جا که خوی وخیم بورژوائی او از درك ماهیت و خصلت طبقاتی و ضدامپریالیستی مبارزات خونبار خلق‌ها ناتوان است، زیرکانه می‌کوشد تا با تشخصّ بخشیدن به‌قهرمان‌گرائی دونال و پررنگ کردن جنبه‌های تروریستی و مبارزات فردی ـ سیاسی او و تأکید مکرر بر نتایج **هیجان‌آور** رفتار او به‌جای آگاهی بخشی طبقاتی و انقلابی از سال‌ها مبارزات قهرآمیز طبقاتی و ضدامپریالیستی مردم ایرلند، تصویری مخدوش و دلخواه، یعنی ماجراجوئی و انتقام خانوادگی و تصفیه حساب‌های شخصی به‌دست دهد. میکائیل یعنی نماینده فرصت‌طلبان سازش‌کاری که بنابه‌خصلت و ماهیت طبقاتی خود، هراسان و آشفته فکر و درمانده از صدای رگبار سرسام می‌گیرند و از بوی خون به‌سرگیجه و تهوع می‌افتند، نیز سرانجام به‌راه حل دیگری جز تسلیم و سازش با قدرت نمی‌اندیشند.

□ انتخاب هوشمندانه این داستان از

میان آثار ادبی ایدئولوژیکی ـ سیاسی نخستین خصوصیت کتاب لندن، ۱۳ ژوئیه است که محتوای آن می‌تواند به رغم دیدگاه و برداشت نویسنده‌اش، برخی مسائل حاد تئوریکی مربوط به‌تاکتیك و عملکرد نیروهای انقلابی جامعه را در این مقطع مطرح کند و دست‌کم با تجزیه و تحلیل آن به‌پرسش‌های بسیاری پاسخ گوید. نیز صرف‌نظر از تأثیرهای متفاوتی که داستان در برانگیختن توجه و ایجاد بحث و گفت و گو در این به‌جای می‌گذارد، می‌تواند ازلحاظ قالب، نویسندگانی‌را یاری رساند که در صدد پرداختن به‌این گونه مسائل و خلق آثار ادبی از دیدگاه ایدئولوژیکی خود هستند.

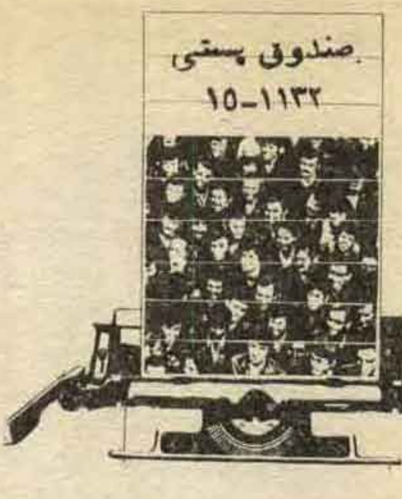
☐ دومین خصوصیت کتاب، نقد تفسیری و دقیق و آموزنده‌ئی است که مترجم آگاه و چیره‌دست آن در دیباچه کتاب بر داستان نوشته و امکان شناخت موضع‌گیری نویسنده و کم و کاستی‌های داستان را در برخورد با نهضت آزادی بخش خلق ایرلند، فراهم کرده است که به‌خصوص از نظرگاه خصلت ضدامپریالیستی و ضدارتجاعی با جنبش انقلابی میهن، خطوط مشترك بسیاری دارد. کاری که با وجود شرایط در قلمرو ادبیات جامعه تقریباً کم سابقه است و نشان‌دهنده تعهدی است که نیروهای مترقی جامعه به‌ویژه مترجمان آگاه باید در برگرداندن آثاری از این دست به‌زبان فارسی، داشته باشند.

درنقد تحلیلی‌ئی که در مقدمه کتاب آمده، هدف تحلیل داستان نه به‌قصد پیش‌داوری در خواننده بلکه: «... باز کردن ریشه‌ئی این خطوط ـ دو خط عمده حاکم بر جنبش آزادی بخش خلق ایرلند ـ نشان دادن کم وکاستی‌های آن‌ها و این که یك جنبش توده‌ئی چه‌گونه می‌تواند خود را از ضعف‌ها و سستی‌ها بپیراید و از گزند شگردهای کهنه و نوی امپریالیسم مصون دارد.» بیان شده است.

شگردی که مترجم بر مبنای تضادهای داخلی کاتولیك‌ها و پروتستان‌ها در ایرلند بدان اشاره می‌کند، همان دسیسه کثیف و ردیلانه‌ئی است که امپریالیسم خونخوار قرن‌هاست ازآن به‌نفع تحکیم حاکمیت وابستگان و سرسپردگان خود، سود برده است و آن سوق دادن و کشاندن مبارزات آزادی‌خواهانه و ضدامپریالیستی خلق‌های تحت ستم به‌ورطهٔ هولناك جنگ‌های فرقه‌ئی مانند کاتولیك ـ پروتستان یا حیدرنعمتی است شگردی که هرچند کهنه است «مسکین تا زمانی که مبارزهٔ خلق‌ها به‌مسیری صحیح نیافتاده و جهان‌بینی علمی و انقلابی راه‌گشای آن نگردد، همواره نیز مؤثر خواهد افتاد.»

☐ برگردان روان متن و جایگزین واژه‌ها و اصطلاحات فارسی و تحلیل و تفسیر علمی و آموزنده داستان از کوشش‌های ستودنی است که بی‌گمان می‌تواند مورد توجه دیگر مترجمان این گونه آثار قرار گیرد.

احمد کسیلا



• خانم بهجت رضائی

۱) تصدیق می‌فرمائید که در روال کار ما نیست که در پاسخ موجود عنیف فرصت‌طلبی که رطب‌و یابسی آن‌هم در یك نشریهٔ دیگر به‌هم بافته است مطلبی چاپ کنیم و وقت خود را به‌جنجال آفرینی چنان افرادی که برای خودنمائی دنبال بهانه می‌گردند تلف کنیم ــ امّا من هرگز نگفته‌ام او «بهتر از شما» می‌داند آزادی چیست، بل از یك اصطلاح رایج استفاده کرده بودم که «او از من و شما هم بهتر می‌داند فلان چیز چیست، منتها صرفه‌اش را در این می‌بیند که خود را به‌کوچهٔ علی چپ بزند».

۲) حقیقت این است که ما زیر آواری از مقاله و قصه و شعر دفن شده‌ایم، و به‌راستی فرصتی برای خواندن همهٔ آن‌ها به‌دست نمی‌آید. اگر گاهی مطالبی که می‌رسد مدت‌ها طول می‌کشد تا به‌چاپ برسد دلیلی جز این ندارد.

۳) ما کادر مشخصی از نویسندگان نداریم، و درواقع مجله را خوانندگان ما هستند که می‌گردانند. بنابراین هرگز چنین تصوری در میان نیست که «ما اوستائیم و خوانندگان شاگرد». خود ما هم با تهیهٔ مطالب مجله از آن چیز می‌آموزیم.

• آقای محمدحسین مقدادی (بندرکیاشهر)

۱) داستان‌هائی در باب دهات را باید قصه نویسان بنویسند و بفرستند تا به‌چاپ برسد. ما مانند مجلات هفتگی دیگر کادر مخصوص قصه نویس نداریم.

۲) متأسفانه نظام حاکم تاب انتقاد شنیدن ندارد و هر انتقاد سازنده و دلسوزانه‌ئی را مهر «ضدانقلاب» و «صهیونیستی» و «آمریکائی» می‌زند. وانگهی، کتاب جمعه تنها به‌مسائل بنیادی می‌پردازد و جز در مقالهٔ خود «آخرین صفحهٔ تقویم» به‌حوادث روز نظر نمی‌کند.

۳) در صفحاتی که با عنوان کلی «در پاسخ خوانندگان» اخیراً در مجله گشوده شده به‌مکتب‌ها و تفهیم اصطلاحات اقتصادی و سیاسی و فرهنگی که از سوی خوانندگان عنوان می‌شود می‌پردازیم. امیدواریم نظرتان تأمین شده باشد.

۴) آن مسأله سراپا انحراف و فریب و در نتیجه یکسره بی‌ارزش و اعتبار است.

۵) دوستان کانون نویسندگان هم به‌شما درود می‌فرستند.

• آقای محمدرضا سمر اندیش

۱) داستان اگر با موازین مجله بخواند بدون شك چاپ می‌شود، البته به‌نوبت خود. ولی متأسفانه مجالی برای نقد آن‌ها نداریم.

۲) یکی دوبار چند حاشیه از مقالات اشتباهاً جا افتاده است سعی می‌کنیم دیگر تکرار نشود.

۳) منظورتان را از گاهنامه و اسامی خاص در «آفرینش جهان» در نیافتیم.

۴) چه گونه می‌توان در چند سطر «موقعیت اجتماعی جامعه‌ئی را» روشن کرد؟

۵) استاد تاریخی به‌این دلیل «تق و لق» شده است که تهیه کنندهٔ آن به‌سفر خارج رفته است.

۶) قوانین اساسی کشورهای جهان قبلاً طی کتابی منتشر شده است.

۷) شعر خوب اگر سرودند، به‌چشم!

• آقای حمیدغفاری (ارومیه)

۱) آن قدر محبت کرده‌اید که در جواب‌تان

درمانده‌ام.
۲) حتماً به‌معرفی نویسندگان و شاعران بزرگ جهان می‌پردازیم. پیش از این هم چنین مطالبی داشته‌ایم.
۳) کتاب‌نامه آقایان خاکسار و علامه‌زاده را برای‌تان خواهم نوشت.

• خانم یا آقای میما کلاهدار (جنوب)؟
عکس‌های بسیار بسیار ارزنده‌تان رسید. ممنون. دربارهٔ شعر شمارهٔ ۱۰ کاش توضیح بیشتری می‌دادید. اگر برای‌تان زحمتی نیست زیراکسی از آن مقالهٔ بنیاد برای ما بفرستید. موفق باشید.

• آقای علی اکبر نبی‌الهی (دوگنبدان)
فکر می‌کنید درافتادن با آن «گزمه‌ها»ی زبان نفهم فایده‌ئی هم داشته باشد؟

• خانم فرانك سعادت
متشکرم از لطف بی‌دریغی که فرموده‌اید. اشعاری که فرستاده‌اید سخت خوب و جا افتاده است. اشکال کار، تنها، یأسی است که در آن‌ها موج می‌زند. من معتقد نیستم که «دنیای ما ویران شده» باشد.«خطوط مشوش چهره‌هامان» هم «مسخ لبخندهای‌مان» نیست. و «در فریادهامان شهامتِ اظهار» هست. «آزادی» هرگز «شایعه‌ئی» نیست «که تکذیب می‌شود». آزادی هدف والائی است که برای آن می‌جنگیم و به‌دستش می‌آوریم. یقین داشته باشیم.

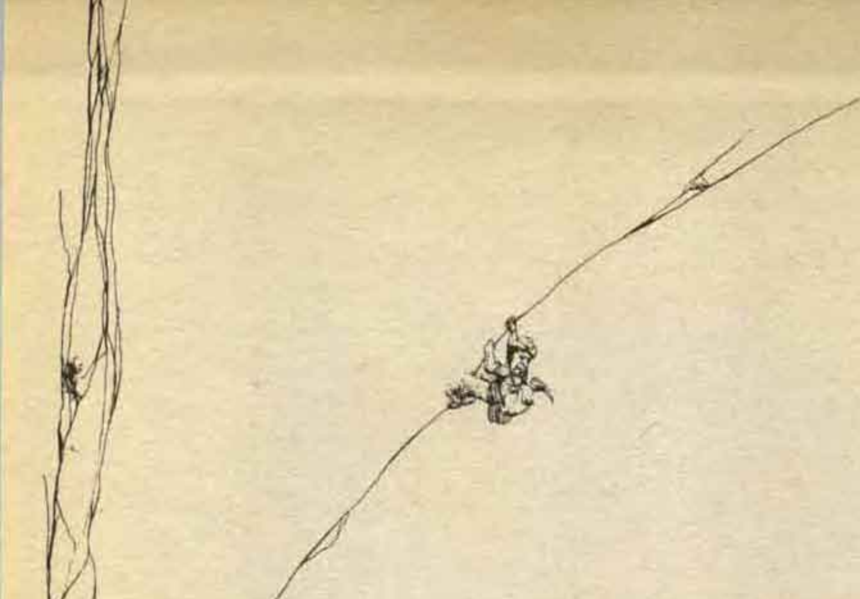
• آقای فرهاد مقصودی
با تشکرات فراوان:
۱) آن مجله کم و بیش در دسترس همگان هست و نیازی به‌نقل مطالب آن نیست.
۲) همان طور که خواسته‌اید مجموعه‌ئی از کاریکاتوریست‌های بزرگ جهان در شماره‌های اخیر چاپ شده است و این کار ادامه خواهد یافت.
۳) از یوکوفسکی اثر دیگری در شمارهٔ ۲۱ به‌چاپ رسیده است.

۴) دوستان و خوانندگان دیگر از طرح روی جلد مجله راضیند. تا کنون جز شما تنها یکی دیگر از خوانندگان ما از شکل روی جلد اظهار دلتنگی کرده است.

• آقای حمید قیلاو (آبادان)
۱) این سؤال که «شعرخوانی را از کجا و چه‌گونه آغاز باید کرد» پاسخ چندان آسانی ندارد. شایدمقالات دوگانه‌ئی که ع. پاشائی در شمارهٔ اول (صفحهٔ ۷۳) و هفتم (صفحهٔ ۷۴) کتاب جمعه نوشته است و نیز مقالهٔ دیگری از او درباب دو شعر میرزاآقا عسکری (خطابهٔ اول و خطابهٔ دوم، شمارهٔ ۱۳) که درهمین شماره یا شمارهٔ آینده چاپ می‌شود بتواند راه‌گشای شما باشد. اصولاً این مقالات به‌همین منظور نوشته شده است، یعنی ارائهٔ طریق برای خواندن و درك شعر.
۲) در باب بهای مجله پیش از این نیز چند بار توضیح داده‌ایم. سی و هشت درصد بهای روی جلد مجله به‌فروشنده و دائرهٔ توزیع تعلق می‌گیرد و آنچه به‌ناشر و هیأت تحریریه می‌رسد فقط درصدی است که کار را بگرداند. معذلك برای دانش‌آموزان و دانشجویان در صورت ارائهٔ کارت تحصیلی آبونمان‌های پنج شماره‌ئی ترتیب داده‌ایم که بتوانند مجله را به‌بهای هفت تومان تهیه کنند.
۳) برای ارسال مجله نشانی خود را برای ما بفرستید.

• خانم (یا آقای) پرتوشریعتمداری
با اشاره به‌این یادداشت، برای آنچه در نامهٔ شیرین‌تان خواسته‌اید یك روزعصر به ۶۶۰۷۶۵ زنگی بزنید.

• خانم اعظم منتظر (قم)
امیدواریم بتوانید به‌تحصیلاتان ادامه بدهید ما را شرمنده محبت‌هاتان کردید. اما باشعرتان موافق نیستیم. چرا باید مرگ را بیش از زندگی دوست داشته باشید؟ باکژی‌ها و کاستی‌ها باید مبارزه کرد نه این که به‌دامن مرگ خزید.





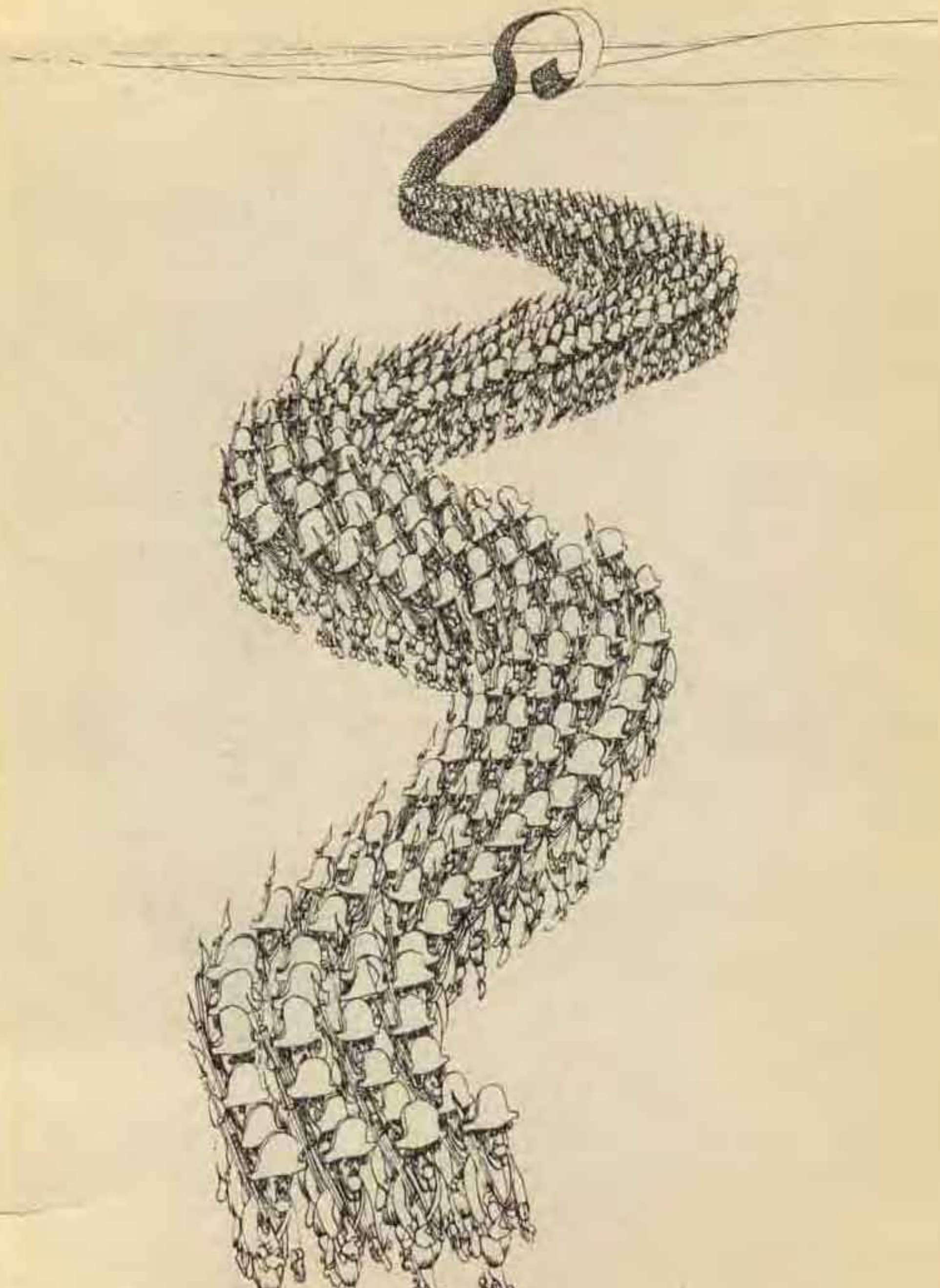
هانس گئورگ راوُخ Hans Georg Rauch متولد ۱۹۳۹ در برلن، فارغ‌التحصیل مدرسهٔ هنرهای زیبای هامبورگ است. اقامت وی در حوزهٔ مدیترانهٔ فرانسه و سفری که در ۱۹۶۸ به‌آمریکا کرد عمیقاً بر او اثر گذاشت.

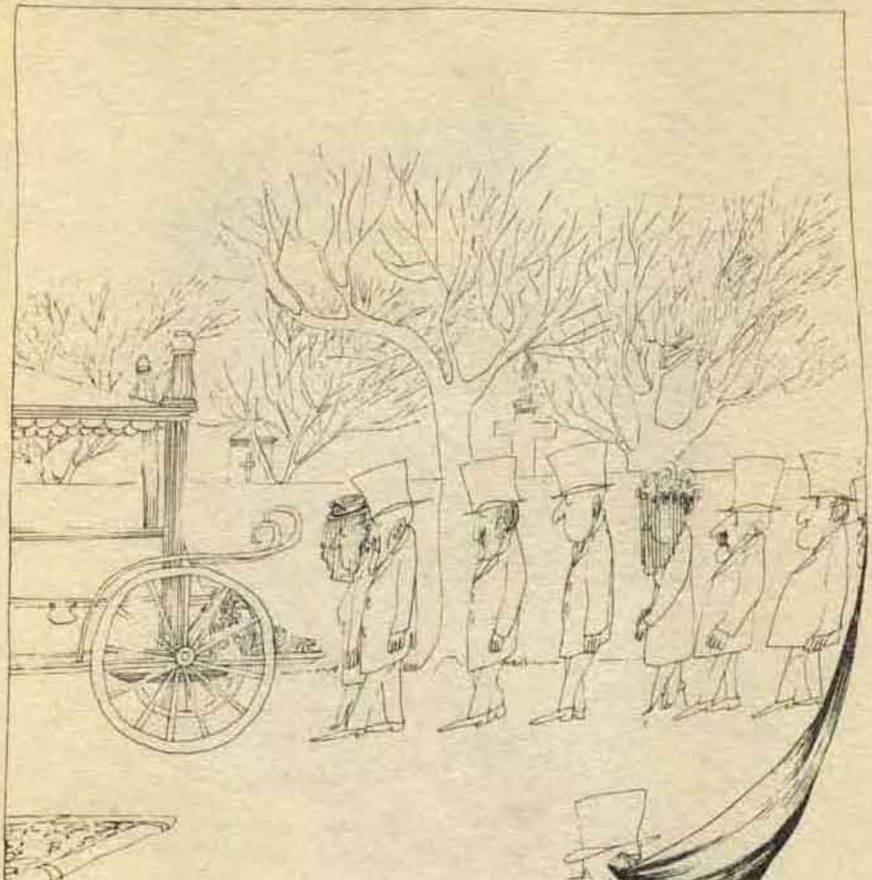
شیوهٔ طراحی راوخ یکسره خاص خود اوست:

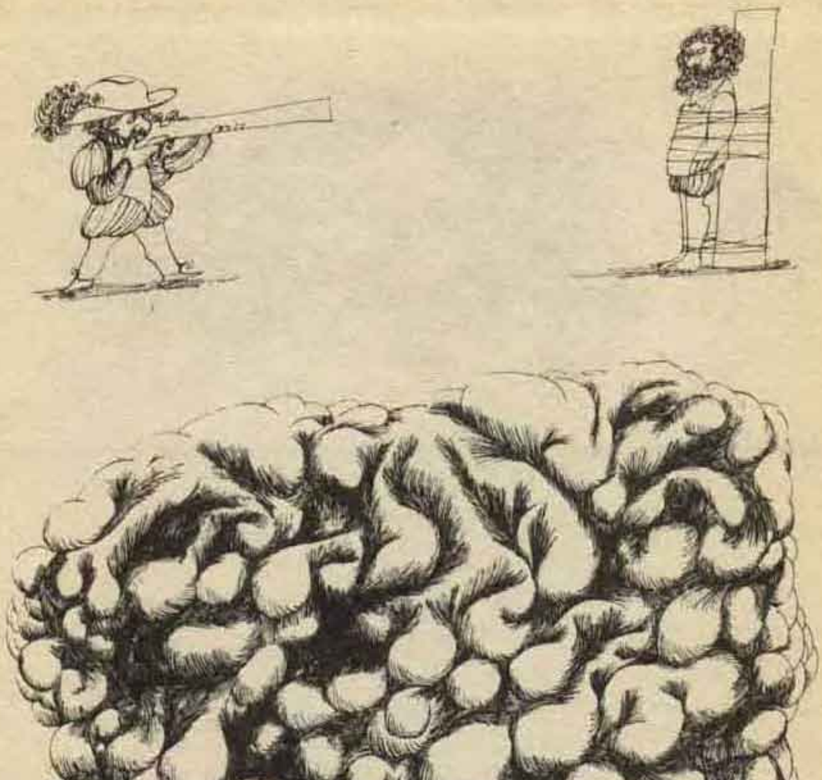
شروع می‌کند به‌کشیدن، بدون این که قصد مشخصی داشته باشد. اشکال، ناگهان از قلمش بر کاغذ نقش می‌بندد. اشکال هندسی، گیاهی، یا معماری. این اشکال جسم و جان پیدا می‌کنند و تنها در این هنگام است که «اندیشه» تولد می‌یابد ونقاش نسبت به‌آنچه می‌کند آگاهی به‌دست می‌آورد. هدف او، تنها، خلق زیبائی نیست؛ طی راهی طولانی است از میان جزئیات بی‌شمار و گوناگونی که تدریجاً فراهم می‌آید. و سرانجام پیروزی آرامی بر خویشتن است.

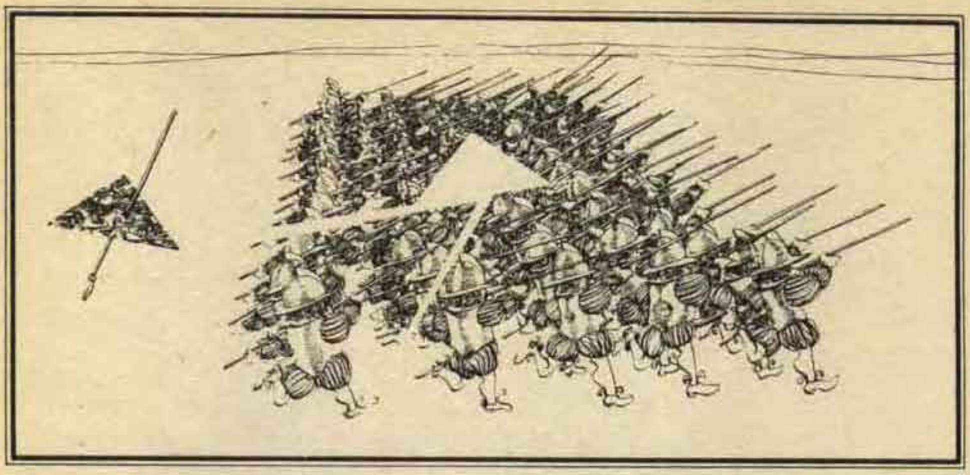
در این صفحات چند طرح از راوخ به‌نظر خوانندگان می‌رسد. متأسفانه بهترین آثار او دارای جزئیاتی است که با ارائه در قطع کوچك از میان می‌رود.

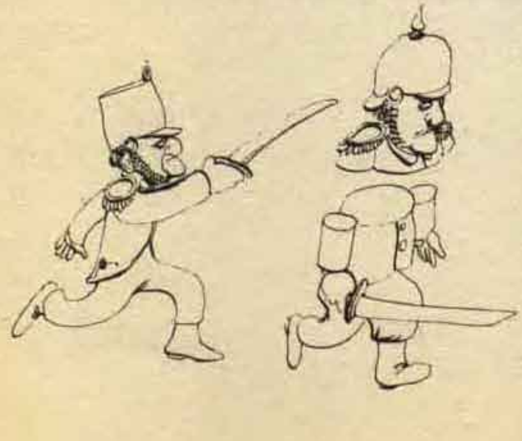














نمایندگان فروش کتاب جمعه در تهران و شهرستان‌ها عبارتند از:

انتشارات آگاه ـ مقابل دانشگاه
انتشارات نوید ـ مقابل دانشگاه
انتشارات پیام ـ مقابل دانشگاه
انتشارات روزبهان ـ مقابل دانشگاه
مطبوعاتی کسمائی ـ میدان فردوسی ـ جنب لوان‌تور

شهرستان‌ها:

خوزستان: اردشیر مجتبائیان ۲۹۴۳۳
فارس: میرزاده ۳۲۷۰۱
آبادان و خرمشهر: چوبدار ۲۵۲۵۶
آذربایجان شرقی: حمید ملازاده ۵۴۲۶۹
کرمانشاه: متکی ۲۴۱۳۰
رشت: حیدری ۳۴۹۴۹
اصفهان: شمس اشراق ۳۴۰۳۰
کرمان: جهانگیری ۲۸۶۴
ارومیه: بهزادنیا ۴۳۴۰

اروپا

لندن مجید برنوش ۵۱۹۲۸۴۲
لندن خانه فرهنگ ایران

مازیار منتشر کرده است:

● کتاب کوچه (حرف آ ـ جلد اوّل)
احمد شاملو
● جنگ چریکی «چه»
رژی‌دبره ترجمهٔ عباس خلیلی
● طرح جامعه‌شناسی و مبانی... (بخش سیاسی)........................ بیژن جزنی
● طرح جامعه‌شناسی و مبانی... (بخش اقتصادی)........................ بیژن جزنی
● تاریخ وقایع سی ساله اخیر در ایران
بیژن جزنی

● چگونه مبارزه مسلحانه توده‌ای می‌شود
بیژن جزنی
● نبرد با دیکتاتوری شاه...... بیژن جزنی
● ژان مقدس کشتارگاهها
برتولت برشت ترجمهٔ ابوالحسن وندەور (وفا)
● رخساره‌های اقتصاد... (دفتر اول و دوم و سوم)
ارنست مندل ترجمهٔ محمود مصوّر رحمانی
● دربارهٔ «سرمایه» مارکس
فردریش انگلس ترجمهٔ رضا ـ سینا
● درآمدی به‌نخستین مجلد «سرمایه»
ارنست مندل ترجمهٔ بابك احمدی
● دمکراسی مستقیم و شوراها
دکتر کریم قصیم
● مارکسیسم چه‌گوارا
میشل لوی ترجمهٔ فرشیدهٔ‌اباذری
● تاریخ مرا تبرئه خواهد کرد
فیدل کاسترو ترجمهٔ احمدی
● ضد انقلاب
فیدل کاسترو ترجمهٔ سیاوش عسکری
● به‌سوی سوسیالیسم
فیدل کاسترو ترجمهٔ سیاوش عسکری
● دولت........لنین ترجمهٔ جواد شمس
● نامه به‌کارگران آمریکا
لنین ترجمهٔ الف. خداپرست
● داروین (ویژهٔ نوجوانان)
ادموندا‌کوتور ترجمهٔ م.ت.صابری
● از قُرق تا خروسخوان.سیاوش کسرائی
● فرهنگ مصور شیمی..........آقاپورمقدم
● شعر چین...............باجلان فرخی
● آیدا در آینه...............احمد شاملو

مرکز پخش: **میشا**
خیابان فروردین، تلفن ۶۴۱۸۱۸

مرکز پخش میشا

مازیار ـ یاشار ـ شناخت ـ ارمغان

بمناسبت هفتهٔ کتاب که در بازارچه کتاب دایر است کلیه کتاب‌های **مازیار ـ یاشار ـ شناخت ـ ارمغان** و کلیه شماره‌های کتاب جمعه را با ۲۵٪ تخفیف در اختیار علاقمندان قرار می‌دهد.



کتاب جمعه ۲۳

ویژهٔ کودکان

دراین شماره می‌خوانید:

- **شاهزادهٔ کوچولو** آنتوان دوسنت اگزوپری ترجمهٔ احمد شاملو
- **سرباز سربی دلاور** هانس کریستین آندرسن ترجمهٔ محمد قاضی
- **قوهای وحشی** هانس کریستین آندرسن ترجمهٔ محمد قاضی
- **چند طرح** از لئوناردو داوینچی
- **اپرای ماه** از ژاک پره‌ور ترجمهٔ لیلی گلستان
- **انقلاب در دهکدهٔ ما** قصه‌ئی از زیور آندازآباد (نوجوان ایرانی)
- **آیندهٔ مطمئن و صلح‌آمیز برای تمام کودکان** ویدا براون
- **بازسازی نقش ادبیات کودکان** فرخ صادقی

با آثاری از کودکان ایران (نوشته و نقاشی)